تفسير سوره حمد

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيم

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

مقدمه

ام الكتاب يا سوره حمد با تفسير و تاويل در اختيار برادران ديني قرار مي‏گيرد. تفسيري با مطالب بي سابقه از اين نظر كه بزرگان شيعه كمتر متعرض تاويل آيات قرآن شده اند. با اينكه تمامي علم قرآن و حقيقت آن در تاويل آيات است. تفسير قرآن مربوط به ظواهر طبيعت و اجتماع منهاي حكومت و حاكميت ائمه اطهار عليهم السلام است.

آنجا كه مي‏گويد: " ذالك الكتاب لا ريب فيه" يا مي‏گويد: " كل شي احصيناه في امام مبين" و امثال آن اشاره به قرآن ميشود. با اينكه قرآن خودم بين خودش نيست بلكه كتاب صامت است و بيان كننده انساني لازم دارد. آنجا كه در باره ماه و خورشيد و ستارگان بحث مي‏ كند يا نامي از باران و دريا و صحرا مي‏برد تفسير آنها يعني همين باراتها و درياها و ليكن تاويل مربوط به معاني انساني آن ميشود كه ائمه اطهار عليهم السلام هر جا كه در قرآن نامي از شي ميشود آن را تاويل به شخص كرده و فرموده اند ليل و نهار در قرآن يعني انساني كه با جهل خودزندگي انسانها را تاريك مي‏كند و نهار يعني انساني كه با علم خود زندگي انسانها را روشن مي‏كند. بارانها يعني علمي كه از آسمان نبوت و ولايت نازل ميشود و زمينها يعني قلوب انسانها كه زمينه تربيت ائمه عليهم السلام است. گياهان كه با اين باران علم مي‏رويند يعني زراعتها ويا علفهاي عمل و اخلاق بد و خوب رشد آن زراعتها و يا علف هرزهاي عملي و اخلاقي. باقر العلوم يعني كسي كه دلهاي بندگان خدا را شخم بزند و علفهاي هرزه آن را بيرون بريزد و بذر علم و حكمت صحيح بكار و جعفر يعني نهر علم و حكمت كه آن بذرهاي علم وحكمت را با عليماتخود آبياري مي‏كند. همينطور كه شما به كتابهاي تفيسر برهان در تفسير قرآن مراجعه كنيد كه چگونه ائمه عليهم السلام تفسير و تائيل آيات را مفصلا بيان كرده اند.

ام الكتاب تفسير سوره حمد هم كتابي است كه تاويل و تفسير اين سوره شريفه را در اختياراهل د انش و بينش مي‏گذارد و افكار بندگان خدا را با حقايق تفسير و تاويل اين سوره شريفه آشنا يم كند. سوره حمد يك قرآن مستقل است نه اينكه جزو سوره هاي قرآن باشد. ام الكتاب در كتاب تدوين يعني اين سوره شريفه در قرآن و ام الكتاب و كتاب تكوين يعني حضرت زهرا سلام الله عليها اسما الله دركتاب خطي يعني اسم خدا در بسم الله واسماء الله در كتاب تكوين و طبيعت يعني وجود مبارك ائمه اطهار عليهم السلام كه اسماء حسناي الهي هستند. از برادران اهل دانش و بينش تقاضا مي‏كنم مندرجات اين كتاب را با دقت نظر منصفانه مطالعه كنند و ما را به موارد نقص و اشتباه راهنمائي فرمايند.

فصل اول

شان نزول سوره حمد

شان نزول سوره حمد – وضع ديني وعبادي حضرت رسول ص پيش از بعثت- پيغمبر اسلام براساس فطرت سالم تحت تربيت مستقيم خداوندانجام وظيفه نموده است- آيات سوره والضحي خبر ميدهد كه حضرت رسول مستقيما در شعاع هدايت الهي بوده و درهيچ مرحله اي استاد بشري نداشتنه اند- بعثت انبياء بعد از وصول به مقام تكامل واقع ميشود- آشنائي به لغات و الفاظ بعد از آشنايي به معاني آنهاپيدا ميشود- پيغمبر پيش از بعثت از طريق تكامل و تزكيه قرآن را تماما فراگرفته است – با دلائلي ميتوان گفت كه سوره حمد پيش از قرآن بر آن حضرت نازل شده است.

شان نزول به معناي حادثه اي است كه ايجاب مي‏كند براي قضاوت در باره آن قرآن نازل شود. بسياري از سوره هاي قرآن يا آيات قرآن در زماني نازل شده كه حادثه اي به وجود آمده و مردم انتظار كشيده اند تا خداوند در باره آن حادثه قضاوت كند. در تاريخ نزول سوره ها و آيات قرآن حادثه اي كه باعث نزول سوره حمد گردد ثبت نشده است. ديگر اينكه تاريخي براي نزول اين سوره ثبت نشده كه در چه سال و زماني بوده است. از ظواهر امر چنين برمي آيد كه هر كس مسلمان شده بلافاصله به اداي نماز مكلف گرديد و هر كس نماز خوانده همين سوره را در نماز خود قرائت نموده است. اگر بخواهيم زماني واقعي و يا تقريبي براي نزول سوره حمد پيدا كنيم بايد همان زماني را بيابيم كه حضرت رسول اكرم ص نماز خوانده است. در هر زماني كه پيغمبر مكلف به اداي اولين نماز شده سورهحمد هم بر آن حضرت نازل گرديده است و در حالات پيغمبر و عبادات او زماني را سراغ نداريم كه نماز و عبادت انسان شكل ديگري سواي همين نماز مرسوم داشته باشد. در اينجا بين فقها و دانشمندان بحثي به وجود امده كه رسول خدا پيش از بعثت متدين به چه ديني بوده است؟ بر دين عيسي ع و يا بر شريعت حضرت ابراهيم؟ كتاب و رساله عملي او چه كتاب و رساله اي بوده است؟

مسلما پيغمبر اسلام پيش از بعثت در يكي از حالات سه گانه بوده است يا بر شريعت حضرت ابراهيم ع دين رسمي اهل مكه و دين آباء و اجداد آن حضرت و يا بر شريعت حضرت عيسي ع دين رسمي آسماني ملت بني اسرائيل و يا بر ديني كه محصول فكر و ابتكار خود آن حضرت بوده است بدون اينكه وابستگي داشته باشد. بسياري از علماء گفته اند كه او بر شريعت حضرت عيسي ع بوده و عده اي هم گفته اند بر شريعت حضرت ابراهيم ع بوده است.

حقيقت مطلب اين است كه آن حضرت پيش از بعثت وابسته به هيچ ملت و مذهبي نبوده است زيرامذاهب آن زمان مذاهبي آلوده به شرك و خرافات بوده كه نميتواند برنامه علمي و عملي يك انسان متفكر و عاقلي مانند حضرت خاتم ص باشد.

شريعت حضرت ابراهيم ع نيز به شرك و بت پرستي آلوده شده و خانه خدا به صورت بتخانه درآمده

بود شريعت حضرت عيسي ع هم با تثليث و ساير خرافات الوده شده بود. پيغمبر اكرم ص هيچ يك از آن مذاهب و شريعتها را نمي تواتنسته پايه تكامل خود قرار دهد اگر چنين بود آن حضرت هم مانند ديگران مدتي از عمر خود را به شرك و گناه آلوده مي‏كرد. با اينكه آيات قرآن و احاديث همه جا بر پاكي و وارستگي آن حضرت از شرك و گناه و ابتلاء به خرافات دلالت دارند. حتي در حالات كودكي آن حضرت نوشته اند كه وقتي مرصعه او حيمه سعديه خواست به قانون زمان جاهليت آن حضرت را تعويذ كند گردنبندي به گردن آن حضرت انداخت.‏ حضرت فرمود: اين چيست به گردن من انداختيژ/ عرض كرد: اين تعويذي است كه ترا از شر جن و جادوگران حفظ مي‏كند. فرمود: من به اينها نياز ندارم خدا با من است و من در پناه خداي خود هستم جن و شياطين نمي توانند آزاري به من برسانند. سپس آن قلاده را از گردن خود درآورد.

با دلائل قطعي مي‏توانيم بگوئيم كه حضرت از همان ابتداي طفوليت قدم به قدم از چانب خدا به افكار واعمالي كه لازمه يك انساني مترقي است رهنموتن مي‏شد. در هر زماني خوب مي‏دانست و خوب مي‏فهيمدي. به اعمال وافكار خوب ديگران آگاهي كامل داشت. هر گر آلوده به خرافات واعمال دوران جاهليت نشد و هرگزاستاد و راهنمايي براي هدايت و تربيت خوداتحاذ نكرد. درس نخوانده بود كتابي در اختيار نداشت كه آن را بخواند و رساله عملي خود قرار دهد و يا انساني او را به شريعت حضرت ابراهيم ع و يا حضرت عيسي ع هدايت كند و مستقيما به خداي خود مربوط بود. خداوتد در سوره والضحي خود رايگانه كفيل و هادي بلاواسطه پيغيمر معرفي مي‏كند. آنجا كه يم فرمايد: تويتيم بي پناهي بودي و من تو را پناه دادم.‏ تو فقير و نادار بودي من به تو ثروت بخشيدم. تو گ ماره بودي و م تو را هدايت كردم. آيات اين سوره دلالت مي‏كند كه حضرت رسول اكرم ص از همان كودكي كه احتياج به پناهگاهيي داشته است خ داوند خود پناه او بوده و خوداو را تربيت كرده وهدايت نموده است. دلائل كاملا نشان مي‏دهد كه آن بزرگوار دين و شريعتي را كه پايه تكامل او و تكامل امت اسلام است مسقيتما از خدادريافت داشته و خدا به او علم و حكمت آموخته است تا جايي كه تعليمات بياني وزباني خودرا هم به خداوند نسبت مي‏دهد و وقتي كه ب اوبكر از فصاحت و بلاغت آنحضرت تعجي كرده بودعرض كرد: من ادبك يا رسول الله " چه كسي به شمار ادبياتعرب را آموخخت؟ حضرت جواب دادند :" ادبني ربي فاحسن تاديبي: پرودرگار من ادبياتعرب را به من آموخت و چه خوب آموخت ( خيلي نيكو آموخخت). در حالي كه پيغمبر اكرم ص آموزش زبان و بيان را به خداي خودنسبت ميدهد چگونه آموزش اخلاق واعمال او منسوب به همان استاد غيبي نباشد؟

آنچه مسلم است اين حقيقت است كه آن بزرگوار در هيچ مرحله اي از مراحل زندگي استاد انساني نداشته است و مخصوصا در امور مربوط به شريعت و ماوراء عالم طبيعت و علم و اخلاف و تكامل نفس. پس او از همانابتداي زندگي شاگرد مكتب خدا است. خداونددر او استعداد به وجود مي‏آورد و در هر مرحله اي از مراحل استعداد علم و حكمت خاصي به او تعليم ميدهد تا زماني كه او را براي عبادت وبندگي آماده مي‏كند به او نماز و دعا مي‏آ«وزد. در اينجا پيامبر اكرم ص اول كسي هستند كه نماز مي‏خواند واز نماز و دعا بركت مي‏گيرد و در همين تعليمات حتما سوره حمد و اذكري كه مايه تكاتمل اوست به او تعليم داده مي‏شود.

بحثي كه در اينجا لازم ا ست اين است كه آيا بعثت آن حضرت بعد از تكامل او بوده است و يا پيشض از تكامل؟ قهرا جواب اين است كه بعد از تكامل بوده است.

بر مبناي اين جواب لازم بوده كه تمام حقايق علمي و اخلاقي قرآن كه پايه تكامل يك انسان است بر او نازل گردد و بعد از تكامل مامور به تبليغ شود.

تكامل پيدايش استعداد در وجود انسان است تا از طريق آن استعداد و پيرو فكر و دانش ذاتي به تمام حقايق موجود آشنائي پيدا كند آنچنان كه چون خورشيد بر تمام عالم نورافشاني كند و تا هر جا شعاع نورش مي‏تابد از نظرفكري وعلمي در نظر او معلوم گردد.

دراينچا بايد اين حقيقت را بدانيم كه همه جا الفاظ از طريق اطلاع بر معاني قابل درك است نه معاني از طريق تكرار الفاظ. ما به اين دليل از الفاظ معاني را استخراج مي‏كنيم كه پيش از تلفظ و پيدايش الفاظ به آن معاني آگاه شده ايم. اگر اين آگاهي قبلي به وجود نمي آمد نمي توانستيم با تكرار الفاظ با معاني آشنائي پيدا كنيم. لغات غير مفهوم و عبارات غير مانوس همان الفاظي هستند كه بر زبان ما جاري ميشود ويا گوش ما ميشنود ولي قبلا با معاني آن آشنا شده ايم. بنابراين قاعده كلي پيش از آشنائي به الفاظ لازم است حقايق را دريابيم و براي هر حقيقتي لغتي وضع كنيم كه با تكرار آن حقيقت معنا را در ذهن خود و يا ذهن ديگران تداعي كنيم. لذا پيش از آشنائي با الفاظ بايد با حقايق آشنا شد.

استعداد و نيروي عقل همان قدرتهاي وجودي و نيروهاي داخلي است كه پيش از آشنائي با لفظ ما را به حقايق مربوط مي‏سازد. اگر الفاظ براي كشف حقايق كافي بود همه كس مي‏توانست از طريق حفظ آيات قرآن و با تكرار عبارتهاي آن حقايق معاني را كشف كند در اين صورت به امام وپيغمبر و به هدايت خدانيازي نبود. ما آيات قرآن را حفظ مي‏كنيم و به معاني لغوي و لطائف جملات آن آگاهيم با همه اينها حقايق قرآن كه همان معاني عبارات است بر ما مجهول مي‏باشد پس براي درك حقايق قرآن لازم است راه ديگري سواي راه الفاظ و تكرار جملات اتخاذ كنيم.

در اينجا پيغمبران پيش از آنكه كتابي بر آنها نازل شود و آن كتاب را برنامه دين و مذهب خود براي امت قرار دهند به حقايق معاني آگاه ميشوند و خودرا از هر عيب و گناهي وارسته مي‏كنند. اعمال صالح رادرك مي‏كنند و براي اصلاحات نفس خود آنها را تمرين مي‏كنند. درعظت و قدرت خدا تفكر كرده اند و عالم طبيعت در مقابل آنها مانند صفحات واوراقي است كه مقابل يك دانشمند باز شده باشد. مطالعه مي‏كنند و هر چه مي‏بينند از كميت و كيفيت وعلل غائي آن آگاهي حاصل مي‏كنند. انسانها و حكمت خلقت آنها را درك مي‏كنند آنچنان كه يك انسان دانشمند شناخته ميشوند. پيش از آن كه درس و دانشي پيش آنها و ساير مردم به وجود آيد پيدايش چنين حالاتي در انبياء پيش از بعثت حتميت دارد.

بعثت انبياء به معناي ماموريت اجتماعي آنها است براي دعوت مردم به دين و اصلاح ديگران نه به معناي تكامل و پرورش خود آنها در سايه ديني كه به وجود آورده اند. همانطور كه انسانها در كارهاي اجتماعي پس از آنكه تخصص پيدا كردند براي ديگران ماموريت پيدا مي‏كنند و پيش از تخصص به خود مي‏پردازند پيغمبران هم پس از آنكه در معارف توحيد و دلائل سعادت و شقاوت و آينده و گذشته مردم آگاهي كامل پيدا كردند و خود آنها صددرصد انساني پاك و بهشتي شدند ماموريت اجتماعي پيدا مي‏كنند و خداوند به آنها دستور ميدهد كه آنچه خود فراگرفته و عمل كرده اند به ديگران هم بياموزند.

بنابراين تكامل امت و تربيت آنها بعد از ظهور دين به صورت كتاب و قانون است. ولي تكامل انبياء و اصلاحات وجودي آنها پيش از ظهور دين به صورت كتاب و قانون واقع ميشود. حضرت موسي ع پس از آنكه ماموريت پيدا كرد به جنگ با فرعون برود و اورا به سوي خدا دعوت كند و ملت بني اسرائيل را از سلطه قبطي ها نجات دهد بعد از نبوت و رسالت و نجات دادن بني اسرائيل و هلاك كردن فرعون پس از آنكه امتي ساخت و جمعيتي رابه سوي خدا دعوت كرد و بعد از همه ابتكارات كه مربوط به نبوت و رسالت او بود كتاب تورات را از خداوند متعال دريافت كرد و آن را كتاب تعليم و تربيت بني اسرائيل قرار داد.

همينطور پييغمبر اسلام پيش از آنكه قرآن را از خداوند متعال دريافت كند و ماموريت اجتماعي پيدا كند پيش از آنكه مبعوث شوند و قرآني براي مردم بخوانند به ا صلاحات خود مشغول بودند از همان دوران طفوليت در طريق تزكيه نفس و تكامل علمي و ا خلاقي مراتب و درجاتي را كه لا زم است طي مي‏ كنند تا آن زمان كه ايشان صددرصد وارسته و شايسته ميشوند انساني پاك انساني كامل و معصوم انساني در ا نتهاي تكامل پس از پيدايش اين حالات شب بعثت فرا مي‏رسد و قرآن به او وحي ميشود. بنابراين تربيت امت از شب بعثت ولي تربيت آن حضرت از همان دوران طفوليت شروع ميشود.

بر مبناي اني مقدمه لازم است كه آن حضرت (پيش از ا بلاغ نماز و روزه و عبادات و ا خلاقيات ديگر) نماز خواند باشد روزه گرفته باشد و ساير مراسم عبادي و اخلاقي را به جا آورده باشد. از اين راه مي‏توانيم بگوييم كه نزول سوره حمد در همان زماني بوده كه آن حضرت به عبادت و بندگي خدا مشغول شده شخصا نماز خواند و بركات نماز را از خداي خود دريافت كرده است.‏ پس سوره حمد كتابي مستقل بوده كه ابتدا بر خود آن حضرت نازل شده و لازم بوده است كه سالهاي سال شخصا نماز بخواند پيش از آنكه مردم را به نماز خواندن مامور كند. حديثي مويد اين نكته بوجود دارد كه حضرت فرمودند: " انا رائدكم و الرايد لا يكذب اهله" من پيش از شما جاهاي خوب را پيدا كردم و اكنون به سراغ شما آمده ام تا شما را به آنجا ببرم. اين حديث ايجاب مي‏ كند كه پيش از دعوت امت به راه كمال خود آن حضرت راههاي كمال را پيموده و به مقصد رسيده با شد.

با اين تحقيق نزول سوره حمد كه برنامه تكامل يك انسان كامل است همان زماني اتفاق افتاده كه آن انسان كامل قدم در راه كمال گذاشته همينطور ساير آيات اخلاقي وعلمي قرآن.‏ در تائيد اين معنا روايت شده كه سوره حمد دو مرتبه بر حضرت نازل شده است. معناي نزول دو مرتبه يعني براي خود و براي امت اول مامور شده كه شخصا نماز بخواند و بعدا مامور شده كه ابلاغ كند و غير از اين معنايي نميشود براي آن پيدا كرد و الا حضرت فراموش نكرده اند كه دو مربته بر ايشان نازل شود.

دلائل قرآني بسياري است بر اينكه اول قرآن كاملا بر آن حضرت نازل شده است و بعد در طور مدت دعوت بر طبق مقتضيات زمان در اختيار مردم قرار گرفته است. زيرا هر پيمعغمبري دو ما موريت دارد كه او را در يكي از ا ين دو ماموريت نبي و در ماموريت ديگر رسول مي‏نمامند. نبوت يعني ماموريت بر خود و مامور اصلاح و تزكيه نفس خود و مامور پيمودرن راه تكامل. رسالت يعني ماموريت اجتماعي مامور خدا به سوي مردم و عدوت مردم به دين و راهي كه شخص پيغمبر آن را پيموده و بر طبق برنامه دين خود را اصلاح نموده است.‏ ماموريت دوم پيغمبر از شب بعثت شروع ميشود. بعثت يعني حركت به سوي مردم و مامور خدات شدن براي دعوت مردم. در دوران ماموريت اول كه پيش از بعثت باشد تمام آيات قرآندر قالب الفاظ و يا با ارائه حقايق و معاني الفاظ بر آن حضرت نازل شده است. چه اينكه ما مشاهده مي‏كنيم خداوند در بعضي آيات خبر ميدهد كه قر» در شب قدر نازل شده قرآن در ماه رمضان نازل شده قرآن بر قلب تو اي پيغمبر نازل شده نزول قرآن با اين تعبيرات متناسب با نزول قرآن به معناي خواند براي مدرم و در اختيار مردم قرار گرفتن نيست.

چه اينكه نزول قرآن به معناي دوم مدت 23 سال طول كشيده و بيشتر آبات و سوره ها در غير ماه رمضان و در غير شب قدر نازل شده است مگر اينكه بگوييم منظوراز نزول آيات در شب قدر يا ماه رمضان نزول قرآن بر شخص پيغمبر اكرم ص باشد. آيات ديگر هم مويد اين معني است آنجا كه خداوندبه پيغمبر اكرم ص دستور ميدهد: " لا تحركت به لسانك لتعجل به " يعني پيش از آنكه فرمان قرائت برسد در خواند آن براي مردم شتاب مكن. و در آيه بعد مي‏فرمايد: " فاذا قراناه فاتبع قرانه" هر فوت ما خوانديم تو براي مردم بخوان و از دستوري كه در اين آيات به تو ميدهم پيروي كن. در آيات به پيغمبر اكرم ص دستور ميدهد كه در قرائب قرآن شتاب مكن و پيش از دستور ما زنام خودرا به قرائت آن حركت مده.

اين جملات دلالت مي‏كند كه قرآن در اختيار آن حضرت بوده است و به آيات و حقايق آن آگاهي كامل داشته است كه مي‏توانسته تمام و يا قسمتي از آن را هر جا كه مي‏خواهد بخواند. خداوند به او دستور ميدهد كه مبادا عجله كني و قرآن را براي مردم بخواني.‏بگذار ما آن را بخوانيم پس از آن ه خوانديم تو به آن آيات رسيمت قانوي بده و آن را عملا در ميان مسلمانان زنده كن.

از مجموع اتين آيات كاملا معلوم ميشود كهشب بعثت شبي است كه ماموريتي براي دعوت مردم به دين و اصلاح جامعه بشريت پيدا كرده است و اما ماموريت براي خود و مجهز شدن به فضائل علمي و اخلاقي قرآن پيش از شب بعثت بود است.‏ پس مي‏توانيم بگوييم سوره حمد اولين سوه اي است كه بر آن حضرت نازل شده است.

در آيات سوره حجر نيز در ماتقم بيان نزول قرآن و سوره حمد نزول سوره حمد را پيش از نرول قرآن بيان نموده و مي‏فرمايد: "و لقد اتيناك سبعا من المثاني و القرآن العظيم" ما به تو هفت آيه سوره حمد و تمام قرآن را بخشيديم. اين آيه در صورتي مناسبت پيدا مي‏كند كه تمام قرآن و سوره حمد بر حضرن نازل شده باشد تا بتواند بگويد سوره حمد و قرآن را به تو بخشيدم والا اگر نازل شنده باشد و يا قسمتي از آن نازل شده با شد مناسب نيست كه بگويد قرآن و سوره حمد به تو دادم با اينكه هنوز نداده است.

يكي ديگر از دلائل اينكه ميتوان گفت نزول سوره حمد پيش از نزول قرآن بوده است همين عنوان فاتحه الكتاب است كه يكي از نامههاي ا ين سوره شريفه مي‏باشد. يعني سوره اي كه با آن كتاب خدا باز ميشود و لكيد در قر» شناخته ميشود. همانطور كه ب از شدن در هر خانه اي پيش از ورود به خان هاست باز شدن شهر قرآن هم پيش از ورود به آن سوره حمد است و به اين مناسبت فاتحه الكتاب خوانده شده است.

بحثي در بين اين سوره و معاني آن

سوره حمد در لسان اختبار و روايات و در قسمتي از آيات قرآن در حدودهشت نام پيدا كرده است كه هر يك از آن نامهها مناسبت كامل با خواص علمي و فكري اين سوره شريفه دراد. نامهاي اين سوره از اين قرار است: الحمد فاتحه الكتاب- ام الكتاب – السبع المثاني – الكافيه – الشافيه- الاساس و الوافيه.

به طور كلي مي‏گوييم نامهاي سوره هاي قرآن همراه سوره ها از آسمان نازل نشده بلكه پيامبر اكرم ص و يا صاحاب سوره اي را به نام موضوع جالبي كه در آن سوره بوده وي الغت و عبارتي جالب نامگذاري كرده اند مانند سوره بقره و آل عمران. زيرا موضوع جالب سوره بقره داستان گاو بني اسرائيل و موضوع جالب سوره سوم قرآن برداشتي است كه خداونداز آل عمران در اين سوره نموده است. اگر نام سوره ها به نامگذاري خدا بود لازم مي‏آمد كه نام هر سوره در آيه اي از آيات آن سوره ذكر شده باشد. با اينكه چنين نيست بلكه آيات سوره ها بدون ذكر نام سوره نازل شده است و بعد از نزول صاحب پيغمبر و ياقراء ديگر آن سوره را به چنين نامي خواند ه اند.

تنها سوره اي كه خداوند شخصا نامگذاري فرمواه و اسم آن را ضمن آيه اي نازل كرده است همين سوره حمد است كه در سوره حجر خداوند مي‏فرمايد:" ولقد آتيناك سبعا من المثاني و القرآن العظيم". ما قران بزرگ وسبع مثاني به تو بخشيديم. امام صادق عليه السلام در بيان عظمت اين سوره مي‏فرمايد: دليل عظمت اين سوره همين است كه خداوند آن را همراه قرآن ذكر كرده و عدل قرآن قرار داده است. به پيغمبر اكرم ص مي‏فرمايد: ما به تو سوره حمد و قرآن بخشيديم. اگر سوره حمد جزء قرآن بود خداوند نام آن را جداگانه ذكر نمي كرد و كافي بود بگويد به تو قرآن دادم. ولي چون اين سوره قرآن مستقل است و جزو قرآن نيست خداوند در مقام امتنان نام آن را جداگانه ذكر كرده است.

در قانون نامگذاري ا ين حقيقت روشن شده است كه اسم بايد مطابق مسمي باشد. يعني معناي لغوي اسم در مسمي وجود داشتهباشد تا اسمي باشد مطابق مسمي و اگر معناي اسمي در مسمي ظهور نكند آناسم لغو ميشود. در ادبيات عرب و نامگذاري عربها هر وقت مي‏خواهند كسي يا چيزي را نامگداري كنند لغتي را انتخاب مي‏كنند كه معناي آن لغت در آن شي و يا آن شخص وجود داشته باشد. كسي را به نام حسن حسين و يا علي و تقي نامگذاري مي‏كنند كه معاني حسن و تقوي و برتري در او باشد.

اين قاعده در نامهايي كه انسانها روي اشياء و يا اشخاص مي‏گذارند صددرصد رعايت نميشود بلكه بسياري از اسامي خلاف واقعيت مسمي است. ليكن در نامهايي كه خدا و پيغمبران و ائمه روي كسي يا چيزي مي‏گذارند اين نكته صددرصد رعايت ميشود آنچنانكه نامها نشان دهنده واقعيت و حقيقت صاحب نام است و هيچ وقت قابل سلب از مسمي نيست. در نامها و صفاتي كه خداوند براي خود ذكر كرده كاملا مطابقت اسم و صفت باموصوف رعايت شده است. نامهاي اين سوره نيز با مسمي تناسب دارد زيرا نامها را امام عليه السلام براي اين سوره ذكر كرده است. سبع مثاني هم نامي است كه خداوند در قرآن براي اين سوره معين كرده است.

فصل دوم

اسامي سوره حمد و معاني آن

اسامي سوره حمد ومعاني آن.‏ فاتحه الكتاب – سبع مثاني – شافيه – كافيه و سااس از جمله نام هاي اين سوره حمد است. دلائل نامگذاري به سوره حمد – سوره حمد بهترين وصف مطابق شان خداوند است. انسانها در نامگذاري و لقب گذاري به افراط و تفريط مي‏روند. نام دوم فاتحه الكتاب – دلائل نامگذاري به فاتحه ا لكتاب يادآوري علوم و حقايق غير از تعليم علوم است. خداوند علم تعليم ميدهد و انسانها علوم را يادآوري مي‏كنند. چرا سوره ح مد را اول قران نوشته اند؟ چرا قرائت اين سوره منحصرا در نماز واجب شده است؟ حقايق قرآن از طريق تعليم الهي قابل كشف است. نام سوم ام الكتاب.‏ اصالت سوره حمد درا ستخراج علوم و دانشها. حضرت زهرا سلام الله عليها ام الكتاب است.

اسم چهارم سبع مثاني. سبع مثاني يعني چه ؟ معاني مختلف سبع مثاني.‏ اسم پنجم كافيه. تمام خاصيتهاي سوره حمد از ارتباط با خدا پيدا ميشود. نامههاي ديگر سوره حمد شافيه الاساس الوافيه معاني مختلف شفاء شفاي ذاتي و عنايتي.‏ شفاي ذاتي سوره حمد شفاي مرض جهل است.

و اما موضوع نامگذاري به نام حمد براي اين سوره از جهت وجود همين كلمه در خود سوره است كه در افتتاح آن مي‏گوييم " الحمد الله رب العالمين" و ديگر اينكه بهترين عملي كه با انجام آن ميتوانيم خدا را آنچنان كه شابسته اوست حمد كنيم قرائت همين سوره با لغات مخصوص به نام نماز است. كسي كه نماز مي‏خواند و در نماز خود اين سوره را قرائت مي‏كند خدا را آنچنان وصف كرده است كه مطابقت كامل با شان خدا دارد. زيرا يكي از مواردي كه مدرم در بيان آن و يا اداي آن مبتلا به افراط و تفريط ميشوند همان مورد وصف منعم است. هر ا نسني ولي نعمتي دارد خواه ولي او انسان باشد مانند پدر و مادر و مربيان و يا خالق انسان باشد. قهرا براي اينكه شكر منعم را بجا آورده باشند زبان به صوف ولي نعمت خودمي گشايند ودر ضمن جملات والفاظ او را وصف و تعريف مي‏كنند. القاب و اسمائي كه انسانها براي انسانها ذكر كرده اند براي اداي همين وظيفه است كه با آن القاب بتوانند انسان موردنظر خود را مدح و ذم كنند. همانطور كه با كلمه رجيم شيطان را مذمت مي‏كنند و با كلمه رحيم خدا را ستايش مي‏نمايند.

مردم در وضع كلمات چه در جهت مدح و يا ذم و در وصف و د م ا نسانهاي مطلوب و غير مطلوب غالبا به ا فراط و تفريط رفته اند.‏ چه بسا القاب بزرگ و پر معنايي وضع كرده ا ند براي انساني كه شايسته آن نبوده است و يا لغاتي را براي انسانديگري وضع كرده ا ند كه بيشتر از ان استحقاق داشته است. تاريخ پر است از اين افراط و تفريطها. بهانساني گفتها ند صديق اكبر با اينكه صديق نبودها ست و انسان ديگري را به بهترين كلمه بر غم خودشا ن وصف كرده ند و گفته اند صهر رسول الله صاحب الرسول و خيال كرده اند با اين دو كلمه او را به تمام معني ستايش كرده اند با اينكه او از اينها بهتر بوده و لازم بوده د ر ضمن كلمات بهتر و عميقتري او را وصف كنند. يكي ار موارد ديگري كه نسانها به افراط و تفريط رفته اند وصف ذات مقدس خداوند متعال است.

مظاهر وصفي خداوند متعال در لغات مختلف و كتاب انسانها خيلي كم و كوچك بوده است و نتنوانسته اند در ضمن آنالفاظ خداا آنچنان به رحمان و رحيم بودن وصف كنند كه شايسته ذات مقدس او باشد.‏ ما براي اني دو كلمه كه بر زبان خود جاري مي‏ك نيم يعني بخشنده و مهربان خدا را با اين دو كلمه وصف مي‏ كنيم با اينكه اين دو كلمه بخشنده و مهربان هرگز نمايشگر رحمان و رحيم بودن خدا نيست و فقط اشاره اي به بخشندگي و مهرباني او است. روي ا ين حساب يكي از وظايف انسانها در وصف خداوند متعال همين است كه خدا را به همان جملات و كلماتي وصف كنند كه خوداو براي خود وضع كرده و خود را با آن وصف نموده است. امام عليه السلام مي‏فرمايد: " صفوالله بما وصف به نفسه" خدا را همان كلمات ولغاتي وصف كنيد كه خود را با آن وصف كرده است. و فقهاء اسلام مي‏گويند. اسماء خدا توقيفيه است يعني مردم حق ندارند در وصف خدا لغات و كلماتي را بياورند براي خودنياورده و يا از استعمال لغات و كلماتي خودداري كنند كه خدا آنلغات رادر وصف خودبكار برده است. برهان اين احكام هميناست كه مردم در وصف خدا به افراط و تفريط نروند و به نام توصيف خدا توهين به ذات مقدس ننمايند. در ميان عبارات و كلماتي كه با اداء آن خداوند متعال مطابق شان ربوبيتش وصف شده و آن كلمات نمايشگر ذات مقدس خدا طبق همان حقيقتي است كه ذات خدا به آن مجهز است همين ‌آيات سوره حمد و خود كلمه حمد است. ما اگر در توصيف و ستايش خدا بگوييم اي خداي داناي من اي خداي تواناي من يا بگوييم بخشنده من و مهربان من و ساير لغات تمام اين عبارات فقط ما را متوجه وجود چنين معاني د ر ذات خدا مي‏كند ولي نمي تواند نمايشگر واقعيت ذات خداباشد. ليكن كلمه " الحمد الله رب العالمين" يا جملات ديگر اين سوره آنچنان با ذات خدا و صفت او مطابقت كمل دارد كه اگر خود خدا هم بخواهد آنچنانكه خود را مي‏شناسد وصف كند جملات و عباراتي بهتر از جملات همين سوره پيدا نمي كند. به اين جهت با گفتن "الحمد لله رب العالمين" و نظائر آن خدا را آنچنانكه شايسته ذات اوست ستايش كرده ايم نه زياد و نه كم.

بهترين بلغتي كه براي اداء شكر خدا وضع شده همين كلمه حمد است. آن موجودي مستحق حمد است كه در تمام صفات كامل و بي نقص باشد وغني بالذات باشد. چنين موجودي را بايد با كلمه حمد وصف كنيم و شكر او را به جا آوريم. لذا انسانهاي كامل مستحق كلمه حمد نيستند. نمي توانيم بگوييم " الحمد النبي – الحمد للامام" و مي‏توانيم بگوييم امدحك يا رسول الله و يا اميرالمومنين. زيرا آنها هر چند كه انسان كامل هستند ليكنغني به ذات نيستند و كمالاتشان اكتسابي است. بلذا با قرائت اين سوره خدا را آنچنان وصف كرده ايم و آنچنان شكر او را به جا آورده ايم كه شايسته مقام ربوبيت او بوده است. نظر به وجود چنين معاني در سوره حمد يعني وصف كامل خدا و حمد كامل خدا اين سوره به كلمه حمد نامگذاري شده است و سوره هاي دگير قرآن مستحق چنين نامي نيستند. زيرا ماننداين سوره خدا را وصف نيم كنند و ماننداين سوره در نسن خضوع و خشوع به وجود نمي آورند.‏

نام دوم فاتحه الكتاب دليل انتخاب اين نام براي سوره حمداز دو جهت مورد توجه قرار مي‏گيرد و اني دو جهت دليل شايستگي اين سوره براي انتخاب چنين ن مي‏است. اول انيكه سوره حمد در مطلع قرآن قرار گرفته و هر وقت قرآن را باز كنندا ين سوره مانند تابلويي جلوي قرآن به چمش مي‏خورد و قرائت آيات قرآن با قرائت همين سوره شروع ميشود و شايد هم به دليل هميناسم براي سوره حمد آن را در ابتداي قرآن نوشته اند وبقيه سوره هاي كوچك را در آخر قرآن.

كساني كه در زمان عثمان قرآن را جمع آوري كرده اند شايد اين سليقه را داشته اند كه قرآن را از بزرگترين سوره هاي قرآن سوره بقره است و به ترتيب سوره هاي دوم و سوم تا آخر هر سوره از سوره ماقبل كوچكتر است. آنها شايد به دليل بزرگي و كوچكي حجم سوره ها نسبت به يكديگر اينطور قرآنرا جمع آوري كرده ند و روي اني قاعده بايستي سوره حمد را هم مانند ساير سوره هاي كوچك در آخر قرآن بنويسند. ولي اين سوره را در ابتداي قرآن قرار داده اند. يكي به دليل اينكه خداونهد اين سوره را جدا از تمام قرآن يادآوري فرموده و ديگر به دليل اينكه پيغمبر اكرم ص اين سوره را فاتحه الكتاب ناميده است. مسلمانها هم قرائت قرآن را با قرائت اين سوره افتتاح كرده اند. پس سوره حمد گشاينده قرائت آيات قران است كه بايد اول قرآن نوشته شود.

و اما دليل دوم اينكه اين سوره شريفه تنتها وسيله ايت براي افتتاح ممعاني قرآن. هم از نظر جامعيت قواعد و حقايق علمي و هم از نظر انيكه با قرائت اين سوره در نماز براي افتتاح ابواب علم و حكمت قرآن از خداوند متعال كمك مي‏گيرمي. زيرا به دلايلي كه در خود قرآن داريم معلم علم قرآن منحصرا خداوند متعال است.‏ قرآن از آن كتابهايي نيست كه انساني بتواند علم آن را به انسان ديگري بيامزود. حتي خود ائمه اطهار عليهم السلام كه با تائيد الهي به علوم و اسرار قرآن آشنا هستند نمي توانند آن عل.ن و اسرار را به انسانهاي عادي بياموزند و اين همه اخبار و احاديثي كه در تفسير آيات قرآن از آنها رسيده است همه تذكر به حقايق قرآن است نه تعليم حقايق قرآن. اگر اخبار و احاديث يا گفتار شفاهي ائمه اطهار ع از حقايق قرآن حقيقت قرآن را به افكار مرم مي‏آموخت لازم بود كه شاگردان ائمه اطهار ع و يا علماء و دانشمندان مكتب شيعه مانند خود ائمه اطهار ع با تمام حقايق قرآن آشنا باشند. زيرا بيانات ائمه اطهار ع تذكر به معاني آيات است نه تعليم حقيقت آن آيات از طريق تذكر. در آنجا كه خداوندمي فرمايد: " الرحمن علي العرض استوي" و يا مي‏فرمايد: " وسع كرسيه السموات والارض" اين دو آيه قرآن كه از آيات عجيب و عميق اين كتاب مقدس است از طريق تذكر قابل فهم نيست. وقتي شخصي از امامهفتم عليهم السلام در باره عرض سوال مي‏كند يابن رسول الله خداوند بر عرش مستوي شدهاست يعني چه ؟ امام مي‏فرمايد: بر چيزي مستوي شده است كه بسيار دقيق و جليل است. مشاهده مي‏كنيد كه اين چمله در تفسير عرش مانند خود عرش مكتوم است. همانطور كه ماعرش را نمي شناسيم و استيلاي خدا را بر آن نمي د انيم آن معناي دقيق و جلل را هم كه درتفسير امام است و خدا بر آن مستوي است نمي شناسيم. در تفسر حروف قرآن كه از رموز و اسرار اين كتاب به شمار ميرود امام صادق عليه السلام در كتاب كافي مي‏فرمايد: " انا لله خلق اسماء بالحروف غير متصوت" خداوند توسط حروفي كه صوت به وجود نمي آورد و بر نطق و بيان جاري نميشود اسمائي را خلق كرده است. اين جمله در تفسر حروف قرآن است و من ظور از اين اسماء اسماء لفظي نيست. زيرا اسماء لفظي از حروفي تركيب ميشوند كه خصوت دارند و بر نطق و بيان جاري ميشوند با اينكه امام مي‏فرمايد آن حروف صوت ندارد. اسمائي كه صوت ندارند و از حروفي كه صوت ندارند ساخته شده اند اسماء تكويني خدا مي‏باشند. يعني انسانهاي كامل و حقايقي كه خدا در عالم خلق كرده است. ائمه اسماء خدا هستند اما نه اينكه اسماء لفظي باشند. اسمائي هستند كه خداوند آنها را به قدرت خودخلق كرده است. با اينكه آيات قرآن توسط ائمه اطهار ع تفسير شده باز هم آن تفسيرها مانند خود قرآن مشكل است. همه علماء و دانشمنداني كه در تاريخ اسلام پيدا شده اند و تمام آن احاديث و آيات تفسير شده قرآن را زير نظر داشته اند باز هم هيچ يك از آنها ادعا نكرده و نمي تواند ادعا كند كه به علوم واسرار قرآن آشنايي كامل دارد. در مناظره اي امام صادق عليه السلام به ابي حنيفه پيشواي اهل سنت كه مدعي علم قرآن است مي‏گويد:" انما يعرف القرآن من خ وطب به " يعني قرآن را كسي مي‏فهمد كه طرف خطاب خدا قرار گيرد. منظور از طرف خطاب يعني كسي كه اين كلمات را از طريق مخاطبه از خداوند متعال درك كند. يك چنين مخاطبه اي همان علم لدني است كه خداوند متعال به ائمه اطهار ع داده است.

بنابراين قرآن از طريق تعليم خدا قابل كشف است. خدا وقتي قرآن را به بنده خود مي‏آموزد حقايق قرآن را كه همينا سرار خلقت باشند به بندگان خودش نشان مي‏دهد. به اين دليل خداوند متعال تعليم قرآن را به خود اختصاص داده كه مي‏فرمايد: " الرحمن علم القرآن".

پس با اين مقدمه تعليم علم قرآن به خداوندمتعال اختصاص دارد و فقط با استمداد و استعانت از خدا مي‏توان به حقايق قرآن آگاه شد. در اينجا هم توسل به سوره حمد همين نقش مفتاح و يا فاتح را انجام ميدهد. زيرا تنها راه و يگانه وسله براي ارتباط با خداوند متعال واستعانت از او همين مراسم نماز و دعاهاي وارده مي‏باشد.

انسان با نماز به خداي خود مربوط ميشود و در اين ارتباط از خداوند متعال كمك مي‏گيرد. آنچا كه مي‏گويد: " اهدنا الصراط المتسقيم" و يا مي‏گويد:" اياك نعبد و اياك نستعين" در ضمن اين آيات از خداوتد كمك مي‏خواهد و اتز او خواهش مي‏كند كه به راه راست هدايت شود. دعاي او در صورتي مستجاب ميشود كه خداوند درهاي علم و حكمت را به روي ا و باز كند و او را به راه مستقيم ببرد و به مقصد برساند راه مستقيم در اين آيه و آيات ديگر همان خط تكامل است كه وقتي انسان آن خط را بشناسد و در آن راه قدم بردارد معرفت كامل به خدا و اسرار خلقت پيدا مي‏كند. بنابراني مقدمه نماز كه فقط با قرائت اين سوره شكل پيدا مي‏كند يگانه وسيله ارتباط است و قرائت اين سوره را استعانت و هدايت كه با آن استعانت و هدايت انسان به حقايق علم آگاه ميشود.

پس همانطور كه با قرائت آيات اين سوره باب قرائت قرآن فتح ميشود با قرائت همين سوره در نماز ضمن ارتباط بو استعانت از خدا با بهاي علم و دانش به روي انسان باز مي‏گردد. پس اين سوره فاتح آيات قرآن و فاتح معاني آن مي‏باشد و حقيقتا فاتحه الكتاب است.

اما برهان نامگذاري اين سوره به كمله ام الكتاب.‏ عنوانام اكتاب كلممه است است كه در يكي از آيات قرآن استعمال شدها ست. آنجا كه يم فرمايد: " و انه ف ي اما الكتاب لدينا لعلي حكيم" يعني حقيقت اين است كه نزد ما در ام الكتاب ثبت شده كه علي حكيم است و داشنمندان و مفسرين اين آيه را به عنواتن صوف ترجمه كرده اند و موصوف را خود قرآن دانستها ند. انيطور تفسير كرده اند كه در ام الكتاب نزد ما ثبت شده كه قرآن علي و حكيم است.‏ ولي در تفاسير شيعه و اهل البيت اين جمله بهع لي ابن ابي طالب ع تفسير شده است. ا م الكتاب را هم سوره حمد و يا حضرت زهرا سلام الله عليها شناخته اند از نظر اينكه (انه ) ضمير شان است. ما اگر كلمه علي را بع عنوان وصف بشناسيم موصوف آن معلوم نميشود. زيرا ترجمه آيه چنين ميشود كه حقيقت اين است كه در ام اكتاب در نزد ما ثبت شده كه برتر و حكيم است. معلوم نيست كه اين برتري وحكمت مروبط به چه كسي و يا چه چيزي ميشود زيرا موصوف معلوم نيست. و اگر بگوييم ضمير (انه ) به قرآن برمي گيردد و مربوط به قرآن است در تفسير جملاتي مانند ام الكتاب عاجز ميشويم. زيرا درانيجا ظرف و مظروف يك حقيقت است كه معناي آيه اينطور ميشود " در قرآن نزد ما ثبت شده كه قرآن برتر و حكيم است " زيرا درست نيست كه بگوييم در قرآن نوشته شده كه قرآن بهترين كنتاب است زيرا معرف و معرف يك حقيقت ميشوند.‏ ليكن مطابق تاويل آيه و تفسير علماء شيعه اگر بگوييم منظور از ام الكتاب قرآن است و منظور از علي علي ابن ابي طالب عليه السلام است معناي آيه اينطور ميشود كه نزد ما در قرآن ثبت شده است كه البته علي ابن ابي طلاب عليه السلام دانشمنمد و حكيم است. تفسير آيه به طريقي كه بزرگان شيعه از قول ائمه اطهار عليهم السلام نقل كرده اند خيلي روشن تر از تفسير اول است زيرا كه ظرف و مظروف دو حقيقت است يعني در قرآن ثابت شد كه علي بن ابي طالب عليهم السلام حكيم است.

مورد ديگر كه كلمه ام الكتاب در قرآناستعمال شده آيه مربوط به محو و اثبات است كه خداوند مي‏فرمايد: " يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام اكتاب ". مفسرين گفته اند ام الكتاب لوح محو و اثبات است كه بر مبناي آن بداء به وجود مي‏آيد و بداء يعني تغيير مقدرات. محو و اثبات به معناي آن است كه خداوند مقدرات بعضي از انسانها را عوض مي‏كند چنانكه گفته اند انساني كه مقدر است سه سال ديگر زنده بماند اگر صله رحم به جا آورد تقدير در باره او عوض ميشود و عمر سي ساله براي او مقدر ميشود و به عكس اگر سي سال عمر داشته باشد و قطع رحم كند عمر سه سااله براي او مقدر ميشود. گفته اند آن لوحي كه در آن تقدير اول محو ميگردد و تقدير دوم اثبات ميشود ام الكتاب است و باز در تاويل آيات لوح و قلم گفته اند آن لوح قلب امام عليه السلام است.

عنوان ام الكتاب در تاويل و تفسير آيات به سه چيز منطبق شده است. لوح محو و اثبات قلب امام عليه السلام و سوره حمد. اگر لوح محو و اثبات و قلب امام را يك حقيقت بشناسيم و امام را كتاب ناطق خدا بدانيم مصداق سوم ام الكتاب وجود مبارك حضرت زهرا عليهاالسلام است زيرا امامها كتابهاي ناطق خدايند و ايشان مادر امامها يعني مادر كتابهاي ناطق هستند و در اخبار در شان ايشن وارد شده "ولها امومه الائمه " يعني مادري امامها با ايشان است. منظور از اين مادري يعني مادري روحانيت و علم و حكمت و الا از نظر توالد فقط مادر دو امام هستند. پس ائمه كه كتابهاي ناطق اند

آن حضرت ام الكتاب شناخته ميشود.

در هر صورت يكي از معاني ام اكتاب همين سوره حمد است.‏ زيرا لغت ام در عربي به معناي اصل و ريشه شي است كه فروع و اجزاء از آن متكون و منبعث مي‏گردند. اصلي كه مبدا پيدايش و فروع باشد.‏ چنانكه مركز اصلي مغز انسان را كه تمام اداركات از آن سرچشمه مي‏گيرد ام الدماغ مي‏گويد و آن هسته مركزي يك درخت و يا يك هسته و يا يك بذر كه منشا نماء و توليد مي‏گردد ام الشجر مي‏گويند و مادرها را به همين مناسبت ام فكته اند كه مبدا تولاد و پيدايش نسل مي‏باشند. كلمه ام به اصولي قابل انطباق است كه مبدا پيدايش تمام فروع و اجزائي باشد كه به همان اصل مربوط شوند. در واقع دو حقيقت در معناي ام خوابيده است يكي اصل و بيشه بودن و ديگر پيدايش فروع از همان اصل.

انطباق اين كلمه به صورت حمد دليل بزرگ اصالت و اميت همني سوره شريفه نسبت به تمام علوم و دانشهايي است كه از قرآن و يا كتابهاي ديگر آسماني به وجود آمده اند. در صورتي سوره حمد ام الكتاب شناخت ميشود كه اگر درست تفسير گردد و معاني آن به تفصيل ذكر شوند تمام آيات قرآن و كتب آسماني از اين سوره قابل استخراج باشند همانطور كه در طبيعت مبادي اشياء و اشخاص يك حقيقت و يا اصل است كه تمام مخلوقات و موجودات از آن اصل به وجود مي‏آيد و به همان اصل برمي گردد در علام علم و دانش هم بعضي از علوم به عنوان اصل و مبدا شناخت ميشوند كه ساير علوم فروعي از همان اصل هستند كه از آن استخراج ميشوند و به همان اصل برمي گردند.

سوره حمد در دنياي علم و دانش چنين اصالتي دارد كه م بدا استخراج تمامعلوم توحديدي و معارف الهي بوده و مبين راه تكامل انسان و راهنماي او به اصل و حقيقتي است كه به كمك آن اصل و حقيقت ميتواند خود را به كمالات واقعي برساند و هميچنين مبين و خلاصه زندگي انسانها و نتايجي كه تاريخ در اختيار مردم مي‏گذارد مي‏باشد. در آيه بسم الله دو حققت شناخت شده كه اصل تمام معارف است. يك اسمي كه بين انسان و خدا واسطه است و به كمك آن اسام انسان مي‏تنواند به همه چيزي هدايت شود و ديگر اصول معارف الهي در يك اسم و دو صفت كه الوهيت و رحمانيت و رحميت باشد. در كلمه حمد بيان حكمت خدا در خلقت عالم و تنزيه ذات مدقس خدا از اينكه فعل و علمي را سفيهانه و بدون حكمت انجام داده باشد و در كلمه ربوبيت نقش تربيت الهي كه انسان و ساير موجودات را از صفر تا بي نهايت بالا مي‏برد. همينطور در كلمه عالمين هندسه عالم خلقت جهانها و انسانها و در آيه سوم پادشاهي خدا و پادشاهي انسانها در تاريخ زندگي بشر و در آيه چهارم كيفيت اخلاص و ارتباط انسان با خدا و راه استعانت و بيان اين حقيقت كه استعانت از خدا در ضمن خلوص در عبادت مفتاح همه كمالات و ترقيات مي‏باشد و در آيه پنجم توجه به ارزش صراس مسقتيم و بيان ا ين حقيقت كه از هر مبدا به سوي منتهي فقط يك راه راست وجود دارد كه اگر انسان از آن را نرود به مقصد نمي رسد و در آيه آخر خلاصه تاريخ يادآوري شده كه اگر انسان بخواهد از وقايع تاريخ نتيجه بگيرد بيشتر از نتايجي كه در همين آ‌يه قرار گرفته است نمي تواند استفاده كند. براساس وجود اصول علم و معارف در اين سوره شريفه ام الكتاب ناميده شده است.

اسم چهارم سبع مثاني. اين اسم را خداوند متعال در يكي از‌ آيات قران براي معرفي اين سوره قرار

داده و به دليل همانآيه ميشود گفت كه سبع مثاني نامي است كه خداوند روي اين سوره گذاشته است. ليكن ساير نامها اسمهايي هستند كه حضرت رسول اكرم ص و يا ائمه اطهار عليمه السلام روي سوره حمد گذاشته اند و در تسميه اين سوره به نامهاي نامبرده آيه اي از آسمان نازل نشده است.

به طو ركلي هر نامي كه براي سوره هاي قرآن به وجود آمده توسط شخص پيغمبر ص و اتئمه اطهار عليمه السلام و يا صحابه روسل خدا بوده و خداوند متعال در ضمن نزول آيات هيچ سوره اي از سوره هاي قرآن را نامگذاري نكرده است. مگر فقط خود قرآن و سوره حمد را كه در سوره حجر مي‏فرمايد: " و لقد اتيناك سبعا من المثاني و افقرآن العظيم" ما به تو دو نعمت بزرگ بخشيديم يكي سبع مثاني يعني سوره حمد و ديگري قرآن بزرگ. مشاهده مي‏كنيم كه سوره حمد و قرآن را خداوند با همن نامگذاري كرده است واين نامگذاري هم دليل استقلال اين سوره است.

در وچه تسميه سوره حمد به سبع مثاني بيانات مختلفي توط علماء و مفسرين ايراد شده است. اتز آن جمله فرموده اند نامگذاري حمد به سبع مثاني به مناسبت ا ين است كه هر كدام از آيات اين سوره در آيه دوم تكرار ميشود. چنانكه الحرمن ا لرحيم تكرار شده كلمه اياك در دو چمله تكرار شده و همنزطور كلمه صراس. به مناسبت تكرار بعضتي آيات گفته اند سبع مثاني. يعني هفت آيه اي كه دوتايي دوتايي خوانده ميشود.‏ در ضمن حديثي از امام يازدهم عليه السلام گفته شده است كه وچه تسميه اين سوره به سبع مثاني اين است كه خداوند در اين سوره حقوق و مزايا را بين خود و بنده خود به قسمت تقسيم كرده است كه در قسمتي از اين سورح حق خدا زنده ميشود و ر قسمت ديگر حق انسان. ا م عليه السلام مي‏فرمايد كه خداوند فرموده است من سوره حمد را بين خود و بنده ام به دو قسمت تقسيم كرده امد. از اول سوزه تا كلمه اياك نعبد حق من رعايت شده است و از كلمه اياك نستعين تا آخر سوره حق بنده من رعايت ميشود.

ليكن با توجه به كلمه مثاني ميشود گفت سوره حمد سوره است كه وضع آن و قرائت آن دوتايي دوتايي است. زيرا در بيان و در شناخت اعداد گاهي مي‏گونيد احد يعني يگانه و گاهي مي‏گويند واحد يعني يكم كه در برابر اعداد ديگر قرار مي‏گيرند و گاهي مي‏گويند موحد بر وزن مفعل يعني يك يك.‏ همچنين مي‏گويند مثني مثلث مربع يعني يكي يكي دوتادوتا و سه تا سه تا چهار تا چهارتا به طوري كه مجموعه اي از اعدادعنوان وصفي به خود گرفته اند. چنانكه مي‏ويي انگر را چهار دانه چهار دانه خوردم و دوستان چهار نفري چهار نفري آمدند. كلمه مثاني هم به معناي دوتايي مي‏باشد. يك چنين عنوني براي سوره حمد از انيجا به وچود مي‏آيد كه دستورات قرائت آن دوتا دوتايي صادر شده است. هر كس بخواهد سوره حمد را بخواند بايستي دو مرتبه بخواند. نظر به اينكه دستور قرائت اين سوره در نماز همراه وضع ركعات نماز داده شده و وضع هر نمازي دو ركعت است كه در هر يك از ركعتها بايد سورح حمد خوانده شود همانطور كه نمازها دو ركعتي جعل شده قرائت اين سوره هم دو مرتبه تكرار شده است. ديگر اينكه خداوند با نزول قرآن بعد از سوره حمد مثل انيكه سوره حمد را دو مرتبه نازل كرده است. يك مرتبه سورخ حمد نزال شده و مربته ديگر توسط قرآن تفسير شده است. به اين مناسبت سوره حمد دوتايي وضع شده است. ديگر اينكه با توجه به تاويل آيات و سوره ها كه معاني دوم قرآن است مي‏بينيم كه خداوند متعال ام الكتاب را بكه يك حمد تكويني

است توسط ائه اطهار عليم السلام تكرار فرموده است.

از آنجايي كه همه جا كلمات آيت الله كتاب الله كتاب مبين ام الكتاب كملات الله وامثال اينها به اولياء خدا تاويل شده اند كه در راس آنها چهارده معصوم عليهم السلام و الصلوه هستند خداوند در يكي از آيات قرآن حضرت عيسي ع را به عنوان كلمه خدا يادآوري مي‏كند. مي‏فرمايد" رسول الله و كلمته القيها الي مريم" و جاي ديگر مي‏فرمايد كه " اتي مبشرك بكلمه منه اسمه المسيح عيسي ابن مريم". امام عليه السلام در يكي از بيانات خود مي‏فرمايد: " الصروه الانسانيه هي اكبر حجه الله علي خلقيه و هي الكتاب التي كتبه بيده ". از مولا اميرالمومنين عليه السلام در جنگ صفين مشهور است كه فرمود " انا كتاب الله الناطق" من كتاب ناطق خدا هستم.

در حكمت و عرفان مسلم است كه بزرگترين كتاب خدا انسان كامل است كه خداوند تمام رموز و اسرار و اسماء را در خلقت او وديعه گذاشته و به او آموخته است اين قرآن خطي كتاب صامت است شي است زبان و بيان ندارد و اگر انساني نباشد كه آن را بخواند و بداند فرقي با ساير كاغذها و كتابها ندارد. پس بزرگترين كتاب انسان است كه مي‏تواند اسرار علم را بگويد و كتابهاي آسماني را بخواند. بنابراين كتاب خدا و آيات خدا و كلمات خدا همين انسانهاي كا مل هستند. در اينجا ام الكتاب حضرت زهراء سلام الله عليها است. امامها كه كتاب خدا هستند حضرت زهرا هم مادر همان كتابها مي‏باشد. مادري است كه علم و حكمت و دانش و ايمان و تقوي و تمام سرمايه هاي روحي و وجودي امامها عليهم السلام توسط او به آنها تعليم شده است.

يادگارهاي علمي حضرت زهرا عليهم السلام را امام ششم در كتاب كافي معرفي مي‏فرمايد و مي‏گويد كه يكي از بزرگترين منابع علمي ما صحيفه فاطمه است كه در آن عم " ما كان و ما يكون و ما هو كائن" تا روز قيامت نهفته شده است. مسلم است كهحضرت زهرا سلام الله در علم و حكمت و ايمان و ارتباط با علام غيب و دريافت علم و حكمت از خداوند تبارك و تعال يهم شان پدر و فرزندان خود مي‏باشد و يا ميتوان گفت كه ربته اول است.ك بي شكت آن حضرت رسيمت اميت نسبت به ائمه اطهار عليهم السلام دارد تا جائي كهحضرت رسول ص هم به يك چنين مقامي براي دخترش اعتارف كرده است كه او را به ام ابيها مكني مي‏سازند بي شك حضرت زهرا سلام الله عليها در كتاب تكويني خدا ام الكتاب است و ساير ائمه اطهار و اولياء خدا تفصيلي از اين كتاب تكويني مي‏باشند كه خداوند توسط ائمه اطهار عليهم السلام است آن كتاب مجمل را تفسير كرده و توضيح داده است.

همانطور كه گفتيم قرآن تكراري از سوره حمد است ا ئمه معصوم و اولياء خدا هم تكراري از مراتب و علوم حضرت زهرا سلام الله عليها مي‏باشند. ميتوان گفت يكي از بزرگترين دلائل نامگذاري سوره حمد به سبع مثاني همين است كه در كتاب تدويني و تكويني تكرار شده است. در كتاب تدويني سوره حمد و در كتاب تكويني ام ائمه سلام الله عليها همه جا سوره ها و آيه هاي قرآن تفسير و تا ويل به ائمه عليهم السل ام شده است كه آنها كتاب ناطق و مصاديق اين قرآن هستند. سوره حمد كه دو معنائي است يعني معناي اول آن ترجمه و تفسير و معناي دوم آن تاويل. معناي دوم حمد و قرآن ائمه اطهار عليهم السلام هستند.

اسم پنجم سوره حمد الكافيه مي‏باشد. اين اسم هم بياني از واقعيت و حقيقت اين سوره است. كافيه

اسم فاعل از كفي يكفي به معناي بس بودن كافي بودن و كامل بودن شي كه براي ايجادبي نيازي در انسان به چيزي سواي خود محتاج نيست. خداوند متعال خود را براي بندگان به صفت كفايت معرفي مي‏كند و مي‏فرمايد: " كفي بالله شهيدا – كفي بالله حسيبا" يا مي‏گوييم "حسبي و كفي". يعني خداوند براي ماشهده كردن و حساب كردن ك افي است. يعني به غير خود احتياج ندارد. انتخاب اين اسم براي سوره حمد مبين واقعيت اين سوه است.‏ براي تكميل و تكامل انسان به غير خود محتاج نيست. اگر انسانها تمام كتابها و دانشها و دانشمندان و وسائل تعليم و تربيت را رها كنند و به همين سوره حمد متوسل شوند با حفظ شرايطي كه در قرائت آن به وجود آمده يعني قرائت اين سوره در حال ارتباط به خداوند متعال انجام گيرد به طوري كه مخاطبه اي باشد بين انسان و خدا اگر انسان با قرائت اين آيات و جملات اين سوره با خداي خود در تماس و گفتگو باشد و احساس كند كه او را ستايش مي‏كند و از او كمك مي‏خواهد و خود را به جاي شاگرد و خداي خود را به جاي استاد ببيند با قرائت سوره حمد در چنين حالاتي درهاي علم و دانش به روي انسان باز ميشود.

سوره حمد در صورتي فاتحه الكتاب و ام الكتاب شناخته ميشود كه در حالات ارتباط با خدا قرائت شود و انسان با قرائت اين سوره خود را در حال مواجهه و ملاقات با خدا ببند. اگر اين سوره در حال انقطاع و غفلت ازخدا قرائت شود و فقط جملاتي باشد كه انسان آن را حفظ كرده باشد و يا روي كاغذ قرائت كند با چنين قرائتي واحد خاصيتي نيمشود كه مستحق چنين اسمايي باشد. در وقاعآيات و عبارات اين سوره جملاتي است كه با يستي يكي انسان محتاج در حضور خداي غني كنند بر زبان جاري كند و با استعمال اين كلمات حوائج خود را از خدابخواهد.

نامهاي دگير اني سوره الاساس – الوافيه – الشافيه ميباشد كه امام عليه السلام در ضمن بياني مي‏فرمايد:" بلك شي اساس و اساس القرآن الحمد". اساس يعني آن برنامه و قا نوني كه همه تشكيلات و اعمال آينده بر پايه آن بنا ميشود. وافيه ه م از كلمه وفا اسم فاعل وافي. وافيه به معناي علمي كه تمام حصوق انسان را در اختيار انسان مي‏گذارد آنطور كه مديون دين خود را بدون زحمتدر اختيار داين مي‏گذارد و يا اينكه صاحب كارمزد را كالما در اختيار كارگر مي‏گذارد. وقتي كه صاحب حقي حق خودر ا مطالبه مي‏كند و آن شخص مطلوب حق او را كاملا در اختيارش مي‏گذارد به طوري كه در ضمن اداي حق نقص مادي و معنوي و انساني به وجود نياورد چنانكه حق اور ا پيش از مطالبه هنگام احتياج به او بپردازد اداي حقوق را به اين كيفيت وفا و توفيه مي‏نامند. لذا خداوند متعال در اداي حقوق بندگان خود را به ين صفت معرفي ميكند چنانكه مي‏فرمايد " يوفيهم اجورهم " و جاي ديگر مي‏فرمايد" يوفيهم دينهم الحق". يعني خداوند حقوق ذوي الحقوق را بدون نقص در اختيار آنها مي‏گذارد. اين سوره شريفه هم حق شاگرد محتاج به خدا را كاملا در اختيارش مي‏گذارد. به طوري كه اگر ان سان بتواند خودرا به حقايق همين سوره برساند كوچكترين نقصي در خواهشها و تقاضاهاي او باقي نمي ماند و به تمام نعمتهاي مادي و معنوي خدا مي‏رسد. به همين مناسبت كه حق را در اختيار او مي‏گذارد به نام وافيه خوانده شده است.

امام شافيه نام هشتم از ماده شفاء نامي است كه امام عليه السلام روي اين سوره گذاشته اند و فرموده اند " هي شفاء من كل داء" و در حديث ديگري فرموده اند اگر هفت مربته اين سوره را بر مرده بخوانيد زنده شود تعجب نكنيد. شفائي كه در اين سوره گذاشته شده شفاي مرض جهل است كه حقيقتا اين سوره مرض جهت و بي ايماني انسان را معالجه مي‏كند. در صورتي كه جهل و بي ايماني از انسان برداشته شود كليه مرضهاي مزاجي و روحي هم از انسان برداشته ميشود زيرا در علم ثابت شده كه تمام مرضها و نواقص مادي و معنوي انسان برداشته ميشود زيرا در علم ثابت شده كه تمام مرضها و نواقص مادي و معنوي انسان لازمه جهل و ناداني اوسن نه انيكه آنها از آسمان و زمين بجوشد و در تاويل آيه " و جعلنا من الماء كل شي ء حي " گفته اند " و جعلنا من العلم كل شي حي " و چون قرائت اين سوره درهاي علم و حمت را به سوي انسان باز مي‏كند و آن علم و حكمت امراض بدني و روحي انسان را معالجه مي‏نمايد مناسب ديده شده كه نام اين سوره را شفاء بگذارند. در احاديث و اختبار بسياري يادآوري شده است ك ه سوره حمد شافي همه مرضها است تا جايي كه امام صادق عليه السلام فرموده اند: كسي كه سوره حمد او را شفا ندهد دواهاي ديگر را او را شفا نمي دهد. البته شفاي سوره حمد در اين حديث و احاديث همان شافي مرض جهت و بي ايماني است و اما شفاي امراض مزاجي چنانكه از اين اختبار و احاديث بر مي‏آيد اثر تيمن و تسول به قرائت اين سوره است. لذا بسياري از ا نسانهاي ساده و سطحي طبق اعتقادي كه به گفته امام دارند اين سوره را براي استشفاء بالاي سر مريض قرائت مي‏كنند و بسياري از آنها نتيجه مي‏گيرند و ليكن بايد دانست شفائي كه در قرائت سوره است با شفائي كه در حقيقت و علم اين سوره است فرق دارد.

شفائي كه در قرائت سوره است مربوط به توسل و اعتقادات است نه اينكه آن شفاء در كلمات و عبارات سوره حمدباشد. استفاده از توسل و اعتقادات بحث جداگانه اي است. مثلا به ما مي‏گويند تربت امام حسين ع شفاء دارد حكما مي‏گويند پني سيلين و آ‌سپيرين شفاء دارد. شفائي كه در پني سيلين و قرصهاي ديگر است خاصيتي است كه در مواد آن دارو و قرص نهفته شده است و خداوند آن را ساخته است كه چرك بدن را از بين مي‏برد و تب را پائين مي‏آورد خواه كه انسان معتقد به اين شفاء باشد يا نباشد. ليكن شفائي كه در تربت امام حسين ع و يا سوره حمد است شفايي عنايتي است نه اينكه آن شفا خاصيت ذاتي تربت امام حسين ع و يا سوره حمد باشد. يعني انسان در حال توسل و اعتقاد به امام حسين عليه السلام و يا سوره حمد وقتي تربت را استعمال كند و يا سوره حمد را بخواند به بركت اين توسل خداوند متعال دعاي او را مستجاب مي‏كند و مرض او را معالجه مي‏نمايد و شفاء ميدهد. اين شفائي است كه با عنايت خدا پيدا شده لذا در حال غفلت بدون توسل يا بدون اعتقاد اگر حمد را بخواند و تربت استعمال كند چنين خاصيتي به وجود نمي آيد با اينكه در قرص و شربتها خواهي نخواهي اين خا صيتها وجود دارد.

خداوند متعال براي اينكه بهتر و بيشتر مردم را تشويق كند تا به سوي دين او و به طرف پيشوايان اسلام بروند ثوابهايي در قرائت حمد و توسلها قرار داده كه در واقع اين ثواب و شفاها مثل جايزه هائي است كه در ميدان مسابقه براي تشويق افراد مي‏گذارند. مثلا پدري به فرزند دانش آموزش مي‏گويد اگر خوب درس خواندي و از همه درسهايت بهترين نمرده را به دست آوردي به تو فلان مبلغ جايزه مي‏دهم و دانش آموز به طمع جايزه بيشتر زحمت مي‏كشد و درسها را خوب مي‏خواند تا به درجه عالي از علم و دانش مي‏رسد. جايزه هايي كه براي دانشجو قرار داده اند با خواص و نتايجي كه در درس و علم او را قرار گرفته خيلي فرق دارد. جايزه ها از خاصيت ذاتي درسها جداست. موقعي كه دانشجو بر اثر تشويق پدر و مادر به عالي ترين مرتبه از علم و دانش مي‏رسد مشاهده ميكند كه بر اثر علم و دانش و فراگرفتن انساني زنده و ارزنده و شخصيت بزرگواري شده است.‏ مي‏بيند او به تنهايي چندين هزار برابر انسانهايي است كه در آن مرتبه از علم و دانش نيستند. علم و دانش او مانند كليدهايي است كه تمام درهاي بسته را به روي او باز مي‏كنند و ذخائر عالم طبيعت را دراختيار او مي‏گذارند. اين ثروتها و بركات نتايج و فوائذ ذاتيعلم است كه هر كس دانشمند شود از چنين فوائدي برخودردار ميشود ليكن جايزه ها خاصيتهاي ذاتي علم نيستند بلكه آنها وسيله هايي مي‏باشند كه براي تشويق دانش آموزان معين شده اند.

ثوابهايي كه در قرائت سوره هاي قرآن و يا سوره حمد و تربت امام حسين ع و ساير نمازها و دعاها و عده داده شده است كه هر كس اين سوره حمد و ساير نمازها را بخواند و يا اينكه متوسل به تربت شود شفاء پيدا ميكند اين وعده ها از قبيل جايزه هايي است كه براي دانشجو معين كرده اند ليكن آن شفاي بزرگ و خاصيتهاي حياتبخش فوائد و نتايجي است كه از علم به حقايق اين سوره و يا مكتب امام حسن ع به وجود مي‏آيد. ما از تربت امام حسين ع شفاء مي‏گيريم.‏ امام حسين ع از چه يزي شفا مي‏گيرد؟ او هم مانند ما به شفاء محتاج است آنچه كه شفابخش و حياتبخش امام حسين ع شده است و او را به چنين مقام و مرتبه بزرگي رسانيده علم امام حسين ع است.‏ تمام مرضهاي ظاهري و باطني دنيوي و اخروي از وجود امام ح سين ع خارج شده و او منبع حيات ابدي و دائمي شده است. همه اينها خاصيتها مربوط به علم و دانش است كه امام حسين عليه السلام از طريق ايمان و اخلاص به خداوند متعال به دست آورده است. در نهاد سوره حمد همان حقايقي قرار گرفته كه در وجود امام حسين ع و ساير اولياء خدا قرار گرفته و آن علم به سوره حمد است كه ت مام مرضهاي ظاهري و باطني و مرضهاي جهل و سفاهت را علاج مي‏كند و كليدهاي علم و حكمت را در اختيار انسان مي‏گذارد.

اگر انسان بتواند سوره حمد را در حال ارتباط به معبود خود بخواند و در قرائت اين سوره با خداي خود مخاطبه داشته باشد و خود را مانند شاگردي در حضور آن استاد عظيم الشان ببيند كه از او ضمن جملات و عبارات اين سوره شريفه خواهش و كرنش مي‏كند و از او كليدهاي ثروت و دقرت را مي‏خواهد در اين حال مي‏بينيد كه به بركت اين سوره در حال دعا و اخلاص درهاي علم و حكمت به روي اوباز شده و به اسرار حيات مادي و معنوي آگاه شده است كه همان علوم و اسرار هر كدام به جاي خود كليدهاي گنچ طبيعت و ثروت و قدرت است.

سوره حمد كتاب مستقلي است كه بر حضرت رسول اكرم ص نازل شده است. ميشود گفت كه آن حضتر ضمنم فراگيري حقايق سوره حمد در حال نماز و ارتباط با خدا به تمام علوم و اسرار كه مجملات آن در ضمن آيات قرآن نازل شده آگاه شده است و پس از آن قرآن براي آن حضرت تفسسيري از حقايق سوره حمد است كه در حال نماز و توجه به خداوند متعال فراگرفته است.

با اين تحقيقات شفاي واقعي كه مرض موت و جهل را برطرف مي‏كند آشنايي با حقايق سوره حمد است از طريق اخلاص و ارتباط به ذات مقدس خداوند متعال اما شفائي كه به بركت قرائت اين سوره براي انسان حاصل ميشود تب نو به برطرف مي‏گردد و يا فلج و سرطان معالجه ميشود آن شفاء از قبيل جايزه اي است كه براي ترغيب و تشويق انسانهاي مومن معين شده تا به طمع آن جايزه ها وارد مكتب سوره حمد و قرآن شوند و در آن مكتب تخصص ايماني و علمي پيدا كنند تا يك انسان آسماني و ملكوتي بشوند و بدانند شفائي كه در حقايق سوره حمد است با شفائي كه در قرائت سوره حمد است خيلي فرق دارد.

فصل 3

تحقيق در آيات سوره حمد

تحقيق در آيات سوره حمد – بسم الله جزء سوره حمد است – بسم الله از نظر تركيب و از نظر معاني وحقايق بزرگترين آيه قرآن است- بسم الله تدويني – بسم الله تكويني.

سوره حمد به ضميمه بسم الله هفت آيه است. به همين مناسبت آن را سبع مثاني گفته اند. در اينكه آيا اين هفت ‌آيه به ضميمه بسم الله و يا اينكه سواي بسم الله هفت ‌آيه است بين مسلمانها اختلاف است. علماء عامه به اتفاق بسم الله را آيه اي از سوره حمد و سوره هاي ديگر نمي دانند. اصلا بسم الله را جزء آيات قرآن نمي شناسند و مي‏گويند همانطور كه ما انسانها كاري را با بسم الله شروع مي‏كنيم پيغمبر هم قرائت قرآن و يا كارهاي دگير را با بسم الله شروع كرده است نه انيكه بسم الله همراه قرآن از آسمان نازل شده باشد و كل ام خدا باشد. از اين رو مخصوصا سوره حمد را بدون بسم الله مي‏خوانند و قرائت بسم الله را بدعت مي‏شناسند. به ظنر آنها بسم الله كلام بشر است كه در قرآن قرار گرفته نه اينكه كلام خدا باشد و از آسمان نازل شده باشد. ليكن علماي شيعه به پيروي ازائمه اطهار عليهم السلام بسم الله را بزرگترين آيه قرآن مي‏شنساند و آن را در هر سوره اي جزء همان سوره مي‏دانند كه مي‏گويند توسط بسم الله سوره ها از يكديگر فاصله پيدا كرده است.

پيغمبر اسلام هنگام قرائت قرآن بعد از برطرف شدن حالت وحي اگر قرائت را با بسم الله شروع مي‏كرد كتاب وحي مي‏دانستند كه سوره مستقلي است و اگر بدون بسم الله قرائت وحي را شروع مي‏كرد مي‏دانستند كه آيات ضميمه سوره قبل و يا سوره ديگر ي است. لذا پيامبر اكرم ص آياتي را كه بدون بسم الله قرائت مي‏كرد مي‏فرمود كه جزء كدام سوره است و آن را در كجا بنويسند.

امام يازدهم عليه السلام در مقام تعريض به علماي عامه مي‏فرمايند چه شده آنها را كه بزرگترين آيه قرآن را از قرائت حذف مي‏كنند و آشكار خواندن آن را بدعت مي‏دانند. از اين حديث و احاديث نظير آن معلوم ميشود كه بسم الله جزء آيات قرآن و بزرگترين آيه مي‏باشد.

اگر ما بگوييم بسم الله جزء قران نيست لازمه اش اين است كه در قرآن يك آيه غير قرآني وجود داشته باشد و كلام انساني داخل كلام خدا شده باشد. اين برخلاف عقيده اي است كه همه در باره كتاب خدا داشته اند كه آن را از اول تا آخر كلام خدا مي‏دانند. يك دليل روشن ديگر بر اينكه بسم الله كلام خدا و جزء قرآن است همين است كه خداونددر بيان حكايت از نامه سليمانا بن داود به بلقيس مي‏فرمايد: انه من سليمان و انه بسم الله الرحمن الرحيم " در اينجا خداوند مضمون نامه سليمان را كه به زبان عربي بوده ودر قرآن به زبان عربي نقل مي‏كند. گرچه از نظر بيان تاريخ نقل قول سليمان است ولي از نظر عربيت و تركيب جملات كلام خدا مي‏باشد مانند ساير داستانها تاريخي قرآن. در داستان حضرت يوسف و يعقوب آنچه واقع شده و گفتگوهايي كه بين پدر و فزندان بوده است و خداوند در كتابخودنقل مي‏كنداصل داستان مربوط به تاريخ است ليكن تركيب جملات و عبارات با خداوند متعال بوده است.‏ از اين رو قصه هاي قرآن همه جا كلام خدا است هر چند حوادثي است كه در تاريخ به وجود آمده باشد. ر اينجاعبارت بسم الله الرحمن الرحيم مانند ساير آيه هاي قرآن است كه در قرآن ذكر شده و كلام خدا است. پس بسم الله جزء قرآن است خواه در وسط سوره و يا در اول سوره باشد.

اگر ساير آيات قران را از نظر فصاحت و بلاغت و از نظر معاني و حقايقي كه مي‏پرورانند با بسم الله مقايسه كنيم همانطور كه امام فرموده است خواهيم دانست كه بسم الله بزرگترين آيه قرآن به شمار مي‏رود و در تركيب جمله و عبارت از همه آيات فصيح تر و در بيان دقايق و حقايق از همه آيات عميق تر است. مسلما بسم الله جزء قرآن است و كساني كه آن را از قرائت حذف كرده اند به اشتباه رفته اند. شايد هم يكي از دلائل اينكه علماي عامه بسم الله را در نماز نمي خوانند و آنرا جزء قرآن نمي دانند همين باشد كه عبارت بسم الله علاوه بر توحيد و بيان اسم و صفات برجسته خدامشعر بر وساطت بين خدا و خلق هم مي‏باشد. در واقع اين آيه شريفه همراه توحيد ولايت و نبوت هم مي‏پروراند و مردم را ملزم مي‏كند كه همراه خدا اسم خدا را بشناسند و آن اسم را وسيله استعانت و كمك قرار دهند. اگر دانشمندان بخوانند براي هر كلمه اي در اين آيه مصداقي پيدا كنند د ر برابر كلمه اسم الله چاره اي ندارند جز اينكه در جستجوي انساني باشند كه اسم الله شناخته شده و خدا او را واسطه بين خود و خلق خود قرار داده است.‏ در كتاب كافي احاديث زيادي هست كه ائمه اطهارعليهم السلام خودشان را به عنوان اسماء الله معرفي مي‏كنند و مي‏فرمايند:" نحن والله اسماء الله الحسني و امثالها العلياء". يعني به خدا قسم كه ما ائمه اسماء نيكو و نمونه هاي بالاتر و كاملتر خدائيم. اگر مردم در شعاع هدايت ما از خدا چيزي بخواهند دعاي آنها مستجاب ميشود. از مولي اميرالمومنين ع مشهور است كه فرموده اند تمام معاني قرآندر سوره حمد است و تمام معاني حمد در بسم الله است و تمام معاني بسم الله در باي آن مي‏باشد و من نقطه باي بسم الله هستم. منظور از بيان آن حضرت كه خود را به جاي نقطه باء معرفي مي‏كند اين است كه اگر من نباشم د ر برابر كلمه اسم مبين و مصداقي پيدا نميشود يزرا اسم لفظا است و لفظ بدون معني درست مانند باء بدون نقطه است.‏ اين معاني الفاظ است كه مبين الفاظ شده اند. اگر در برابر لفظ معاني وجود نداشته باشد مفهومي براي لفظ پيدا نمي شود و الفاظ در مخاطبه يا كتابت قابل استعمال نيست. مردم از طريق آشنايي با معاني الفاظ را شناخت اند نه انيكه از طريق آشنايي با ا لفاظ معاني را بشناسند. بنابراين نظر به اختلافي كه بين مسلمانان در كلمه ولايت بعد از پيغمبر به وجود آمد و عده اي آن را به رسميت نشناختند با تمام مظاهر و شعارهايي كه مبين ولايت بود مخالفت كرده اند. چنانكه حي علي خير العمل را از اذان انداختند زيرا پيغمبر فرموده بود بهترين عمل ولايت و محبت علي است. نظر به اينكه بسم الله ولايت پرور است و مردم را متوجه اهل بيت عصمت مي‏كند با آن مخالفت كرده اند واز رسميت انداخته اند پس بسم الله در خط قرآن اسم تدويني خداوند متعال است و ائمه اطهار عليهم السلام در عالم اسماء تكويني خداوندند. نقش ائمه اطهار ع در عالم تكوين مانند نقش بسم الله در قرآن است.

دليل ديگر كه بسم الله جزء قرآن مي‏باشد اين است كه پيغمير هنگام قرائت وحي نبايد كوچكترين كلمه اي بر آن اضافه و يا كم كند. اگر بسم الله همراه وحي بر او نازل نشود چطور ميشود آن را همراه قرآن بخواند واز پيش خود چيزي اضافه كند. پس به دليل ينكه پيغمبر اين آيه را همراه آيات خوانده است مي‏دانيم كه جزء قرآن است.

فصل چهارم

تفسير بسم الله

تفسير بسم الله – بسم الله با كلمه مقدر از شش كلمه تركيب شده است – قرائت بسم الله در افتتاح هر كار – نقش باي بسم الله و معاني مختلف سببيت – اسباب خلقت و اسباب تربيت – در آفرينش واسطه لازم نيست در تعليم و تربيت لامز است – دلائل لزوم وساطت در تعليم و تربيت و عدم لزوم وساطت در آفرينش – كيفيت پيدايش علم در حوزه فكر انسان – كيفيت تعليمات انسانهاي اول – خداوند اولين آموزگار است – تعليمات از طريق مواجهه و مخاطبه تعليمات خدا توسط اشباح- اشباح نوراني وسيله تعليماتند نه انيك خود عالم باشند- اسم در بسم الله واسطه تعليم و هدايت است.

بسمله از پنج كلمه تريكب شده است و يك كلمه هم مقدر دارد كه به اضافه آن كلمه مقدر شش كلمه ميشود. اگر بخواهيم همراه كلمه مقدر بسم الله را بخوانيم بايد بگوييم استعين بسم الله الرحمن الرحيم يعني به كمك اسم خدا بخشنده مهربان از خدا كمك مي‏گيريم. يك ياز دستورات اكيد پيامبر اكرم ص و ائمه اطهار عليهم السلام قرائت اين آيه شريفه است به هنگام افتتاح هر كاري بخصوص اگر كارمهمي باشد. در حديث مشهوري حضرت رسول اكرم ص فرموده اند: كل امر ذيبال لم يبدء فيه به بسم الله فهو ابتر يعني هر كار مهمي كه در افتتاح آن بسم الله نگويند و با بسم الله آن را شروع نكنند بدون عاقبت و بدون آنها مي‏ماند به آخر نمي رسد يا بعد از رسيدن به آخر ادامه ندارد.

در بسم الله بحثهاي دقيق علمي وجود دارد كه بي نهايت قابل توجه است و روي همان معاني است كه آيه شريفه اين قدر عظمت پيدا كرده است تا جايي كه كارهاي مهم بايد با اين آيه شريفه افتتاح شود.

بحثهاي قابل توجه اين آيه شريفه چندين مورد و به قرار زير مي‏باشد:

اول نقش باء جاره در ادبيات عرب بخصوص در كلمه بسم الله.

دوم فعل مقدر كه باء جاره به آن مربوط ميشود و آن فعل را به سوي لفظ جلاله مي‏كشاند.

سوم وساطت اسم بين انسان و لفظ جلاله.

چهارم معاني الله و الوهيت

پنجم فيض رحمانيت و رحيميت خدا

ششم افتتاح هر كاري به بسم الله چه معنائي دارد و به چه منظور است.

بحث اول: حروف جاره عموما و بخصوص حرف باء را از آن جهت جاره مي‏گويند كه معناي فعلي را در بيان و عمل انسان به سوي اسمي مي‏كشاند. جاره از كلمه جر به معناي كشيدن و كشانيدن است. وقتي مي‏گوييم كتبت بالقلم به وسيله قلم نوشتم نقش باء در اينجا اين است كه كتابت را به قلم مربوط مي‏كند و نقش وساطت و سببيت را ايفاء مي‏نمايد. حرف باء همه جا در ادبيات به معناي سببيت است وقتي گوينده مي‏خواهد گزارش دهد كه فلان كس يا فلان چيز را سبب و وسيله موفقيت قرار دادم آن سبب را توسط باء اعلام مي‏كند.

سببيت در لسان آيات قرآن به دو چيزي اطلاق ميشود كه آن دو چيز در ايجاد صنايع طبيعت و يا در تربيت و هدايت انسان سبب مي‏باشد. اين اسبات خود به دو دسته تقسيم مي‏گردند اسباب و ابزار خلقت و اسباب و ابزار تربيت.

ابزار خلقت با ابزار تربيت فرق دارد. ابزار خلقت در صنعت خداوند متعال همان علل مادي يا مصالح ساختماني آفرينش است. خداوند در خلقت موجودات عالم اسباب و ابزار كمكي ماننده اره و تيشه براي نجاري يا آلات و اساب كشاورزي و صنعتگري و غيره لازم ندارد. زيرا ابزار كمكي براي صانع و آفريننده اي مورد لزوم است كه به اراده خود نمي تواند مصنوع خودرا بسازد و ديگراينكه به ذات خود در حوزه مصنوع خودحاضر نيست و بين او و مصنوعفاصله اي وجود دارد كه در آن فاصله براي ساختن صنايع به اسباب و ابزار نيازمند است.‏ مانند نجاز و يا كشاورزي كه با دست و اارده خود در محيط مصالح نجاري و كشاورزي قرار نگرفته و بين او مصالح نجاري مانند چوب فاصله مكاني است كه د ر آن فاصله بدون واسطه نمي تواند ارائه خودرا در حوزه مصالح ساختماني بكار ببرد و آن را به شكلي كه مي‏خواهد درآورد و همينطور ساير صنعتگران از انسانها. ولي بين خدا و صنايع طبيعت فاصله اي نيست كه براي بكاربردن اراه و ساخت آن مصنوع اساب و ابزاري لازم داشته باشد. مانند نيروي برق در فلزات و كارخانه ها. اگر كارگري بخواهد به دست خود ماشيني را بچرخاند به ابزار كمكي نيازمند است ولي با بودن نيروي برق به اسباب كمكي نيازمند نيست. نيروي برق با خاصيت ذاتي خود در حوزه وجود تمام فلزات قرار مي‏گيرد و براي چرخاندن و حركت دادن آنها به چيزي سواي خود نياز ندارد.

خداوند متعال به ذات و اراده خود به ظاهر و باطن عالم محيط است.‏ بين او و مصالح طبعت كوچكترين فاصله اي نيست. در حوزه وجود تمام مصنوعات هست و اراه خود را اعمال مي‏كند و به ابزار نياز ندارد. فقط چيزي كهب راي خداوند در ايجاد صنايع لازم است مصالح ساختماني و يا علل مادي موجودات است. به اين مناسبت هر چا در آيات قرآن كه خداوند صنايع طبيعت را تشريح مي‏كند حرف جاره بكار مي‏برد. چنانكه مي‏فرمايد: " نفخت فيه من روحي " و يا مي‏گويد: " تنزل الملائكه و الروح" و امثالهم. منظور از اين سببها همام مصالح ساختماني است نه اسباب و ابزار كمكي پس خداوند در ايجاد صنايع طبيعت به ابزراي مانند اره و تيشه نيازمند نيست. يعني طبعت را بدون واسطه مي‏آفريند.

ليكن در تربيت انسانها و هدايت و تعليمات سببيت به معناي اسباب و ابزار كمكي و به معناي ايجاد

واسطه است. زيرا حقيقتا در هدايت و تربيت بين دو نفر انسان و بين خدا و انسان واسطه لازم است. علم و دانش توسط مربي و آموزگار از طريق مخاطبه در حوزه فكر شاگرد قرار مي‏گيرد و از اين راه شاگرد با حقايق علم آگاه ميشود. وقتي خداوند متعال بخواهد به انسان علم بياموزد آموزش آن علم از طريق مشافهه و مخاطبه ممكن است بايستي فكر انسان را براي درك آماده كند و بعد از اين آمادگي علم و حكمت را به او تعليم دهد. اين مخاطبه و مشافهه قهرا ايجاب مي‏كند كه بين خدا و انسان واسطه اي به وجود آيد تا آن واسطه حلقه اي باشد كه فكر انسان را به اراده خداوند متعال مربوط سازد.

اين را مي‏دانيم كه ذات مقدس خدا قبال رويت نيست. هرگز براي انسان ممك نيست كه با چشم خود خدا را ببيند زيرا اين رويت صورت و قيافه لازم دارد يعني آن شي قابل رويت بايد قابل اشاره باشد و محدوديت پيدات كند. يعني بين او و ساير اشياء حدود و امتيازي به وجود آيد كه با آن حدود و امتيازات تجسم و تمثل پيدا كند و قابل اشاره شود و پس از آن رويت گردد. حقايق هستي به حال اطلاق پيش از آنكه قالبي بگيرند قابل رويت نيستند.

مي دنيم كه ذات مقدس خداوند متعال ابا دارد از اينكه محدوديت پيدا كند و شكل و قيافه بگيرد تا قابل رويت شود. او ذاتي است نامتناهي غير قابل اشاره و شمارش.

اگر محدوديت پيدا كند و شكل و قيافه بگيرد متناهي مي‏گردد و اين تن اهي و نامتناهي به معناي اجتماعي نقيضين است. از اين جهت امكان تجسم و تمثل در ذات خدا نيست. پس قابل رويت نمي باشد و چون قابل وريت نيست بين خدا و انسان متعلم حالت مخاطبه و مشافهه به وجود نمي آيد تا متعالم بدون واسطه علم را فراگيرد.

براي انيكه خداوند بتواند علم و دانش خود را از طريق سامعه و باصره در ذهن شنونده قرار دهد بين خود و انسان واسطه به وجود مي‏آورد تا بين انسان م آن واسطه مشافهه و مخاطبه به وجود آيد و با اين مخاطبه تليم و تربيت ميسر مي‏گردد. در اولين مرتبه بين خود و انسان پيش از آنكه به حد كمال برسد يك مثال نوراني به صورت انسان در عالم خواب و ياب يداري مي‏سازد. چشم انسان و ذهن او را به آن شي نوراني مربوط مي‏كند نوا همان شي با انسانه سخن مي‏گويد و به او علم و حكمت مي‏آموزد تا زماني كه انسان متعلم را به انتهاي كمال برساند. پس از آن همان انسان كامل را بين خود و اسير بندگان واسطه و خليفه قرار ميدهد و توسط او انسانها را مي‏پروراند و به علوم و حقايق آگاه ميسازد.

نتيجه اينكه در خلقت و آفرينش اسباب و ابزار كمكي لازم نيست و همان مصالح اوليه براي سازندگي خدا كفا يت مي‏كند ليكن در تعليم و تربيت و هدايت سواي مواد علم و دانش اسباب و ابزار كمكي هم لازم است تا با آن واسطه علم خداوند متعالد ر حوزه فكر شنونده قرار گيرد.

از نظر اينكه اين‌‌آيه شريفه در افتتاح قرآن مانند تابلويي است كه بشريت را به كالس علم دعوت مي‏كند در همين تابلوي كلاس آيه اي در افتتاح قرآن قرار گرفته كه خداوند با كمله باء جاره وسائط تعليم و تربيت و هدايت را معرفي مي‏كند و انسانها را متوجه يم كند كه علم قرآن و حكمت خدا را از آن وسائط فراگيرند و همان وسائط را كه اسماء خدا هستند بشناسند.

حال بپردازيم به دليل لزوم وساطت در هدايت و تربيت وعدم لزوم وساطت در خلقت و‌آفرينش. بعضي از دانشمندان لزوم وساطت را در خلقت و آفرينش مانند تعليم و تربيت لا زم دنسته و گفته اند كا خدا بدون واسطه انجام پذير نيست و گفته اند در خلقت و آ‌فرينش فيض آفرينندگي و ارزاق با وسائط تكويني در اختيار مردم گذاشته مي‏شود. يعني خداوند متعال فقط اجازه آفرينندگي مي‏دهد و اجازه مي‏دهد كه چه مقدار رزق و روزي بايستي خلق شود و يا چه كساني زنده شوند و چه كساني بميرند. اني اجازه خدا مانند اراده سلطان است كه توسط اعوان و اعضاء آفريننده اجرا ميشود. اجازه آفرينش با خدا است و افرينندگي با سكاني كه وسائط در جه اول و دوم شناخته شده اند.

آنها بر مبناي حكمت وعرفان كه پيدايش مخلوقات و موجودات را تجلي خداوند مي‏دنانند و مي‏گويند پيدايش خلق از وجود خالق مانند پيدايش قطره از دريا و مانند پيدايش لمعات نور از منبع ا نوار است. در چنين آفرينشي كه در واقع تجلي وجود خالق در لباس مخلوق است وسائط را واجب و لازم مي‏دانند. مي‏گويند يك اقيانوس نمي تواند آبهاي عظيم خود را سرازير خشكي هائي كند كه تحمل ضبط آن را ندارد.

همچنين مبع نور عظيمي مانند خورشيد و يا نورعرش نمي توانند نور نامتناهي خود را بدون واسطه در فضاي اطاقها و بيعوله ها قرار دهند. بين خشكي ها و اقيانوسها و يا اطاقهاو نور خورشيد وسائطي مانند فضاي نور و يا سوراخ سقف خانه و پنجره و نهرهايي لازم است كه از مبادي فيض فيوشات را به اندازه استعداد و تحمل اعضاء وابسته به خود فرا گيرند و آن فيوضات را در اختيار اعضاژء خود بگذارند. همانطور كهب ين دريا و خشكي ها وسائطي مانند ابرها و نهرها باري اين فيض بخشي لازم است بين خدا و خلق هميچنين وسائطي لازم است.‏ فيوضيات خداوند متعال نامتناهي است آن اقيانوس عظيمي است كه تا بي نهايت خشكي ها را مي‏تواند مشروب كند آن منبع عظيم فيض با تجلي و اراده خذاتي خود قابل تنزل در باغ و يا اطاقك ده نشيني نيست. آن باغبان و ده نشين سالي دو تن و يا پنج تن ارزاق لازم دارند. اگر بگوييم اين ارزاق مستقيما و بدون واسطه به اراه خداوند متعال است مانند اين است كه اقيانوس براي پردكردن كوزه آب يك روستايي وارد روستا شود. كه البت ده و ده نشين را غرف مي‏كند. چطور خدا با آن فيض نامتناهي ذاتي خود كه ارقام كوچك بخشش او از اقيانوس بزرگنر اس وارد خانه يك روستايي شود و براي او دو تن يا ده تن ارزاق تهيه كند. مناسب شان خدا نيست. پس بايد فيض عظيم خود را در اختيار فضاي وسعي مانند انسان كامل و باز آن انسان كامل فيض عظيم خدا در اختيار وسائط كوچكتر و پائين تر قرا ردهد تا به همين ترتيب در مراحل نازتلر مستهلك شود و در نازلترين مراحل مورج ها و حشرات هم بره خود را از خدا بگيرند. پس بر اين مبنا در خلقت و آفرينش واسطه لازم است.

مصالح آفرينش مانند بودجه اي است كه ارزاق مملكت بوده و بايد تمام مردم از آن بهره مند شوند بين افراد مردم و رئيس مملكت واسطه لازم است ت بودجه را تحويل بگيرند و ميان افراد قسمت كنند طرفداران نظريه وحدت وجود مي‏گويند خدا آنچه براي جمعيت كره زمين از ارزاق و ميوه ها و حيوانات و نچه از نافع و مضر لازم دارد مصالح آفرينش آن را در اخيتار اولياء خود قرار ميدهد و آنها را ارزاق مي‏آفرينند و به افراد وابسته به خود مي‏رسانند همينطور بين آنها وسائط كوچكتر تا مي‏رسد به شحرات و حيوانات ذره بيني بين روزي مورچگان و اراده خدا ميليونها ميليون واسطه طولي وجود دارد. مانند شعا نور كه از روزنه اطاقك روستاتي وارد خانه ميشود و حجره او را روشن مي‏سازند. خدا اگر به اراده خود به ل انه مورچگان وارد شود مانندسيلي است كه سرازير لانه مورچگان شد. به جاي اينكه به حال بندگان ضعيف خود سودمند باشد.

براي آنها مضر و خطرناك خواهد بود. لذا در خلقت و آفرينش واسطه لازم است همانطور كه در تعليم و تربيت واسطه لازم مي‏باشد.

گويندگان اين مطالب در طرز آفرينش خدا از اينكه خدا را مبدا بزرگ فيض دانسته و افراد را وابسته به آن مبدا مي‏دانند بسيار به اشتباه رفته اند مانند ارتباط نهرها و سيلها و رودخانه ها و از آنجا به درياها.

خداوند متعال مبدا فيض و بركات وسازنده روزي ها است نه مبدا. رابطه خدا و مخلوقات وصنايع طبيعت درست مانند رابطه صانع و مصنوع است مانند رابطه نجار با چوب و آهنگر با چيزهايي كه ميسازد. آنچه در عالم خلق ميشود به اراده سازنده و آفريننده خدا است نه انيكه به تجلي و ظهور آن مذا مدقس در حوزه وجود مصنوع باشد. گياهي كه خلق ميشود مصنوع خدا است. همچنين حيوان كه جان مي‏گيرد و روزي براي او تهيه ميشود هر دو صنعت خدايند. اگر بين صانع و مصنوع فاصله اي وجود داشته باشد از آن فاصله اراه سازنده صانع به مصنوع نمي رسد. آنچنانكه اگر ما فرض كنيم بين آهنگر و آن فاصله اي باشد از » فاصله آهن قابل تصرف آةنگر نيست. وجود فاصله بين صانع و مصنوع باعث ميشود كه مصنوع بيرون از اختيار صانع باشد. در اين صورت صانع نمي تواند مصنوع را به دلخواه خود بسازد. هرچه ارتباط صانع و مصنوع بههتر و بيشتر و فاصله بين آنها كمتر باشد تسلط صانع بر مصنوع بيشتر است و در نتيجه مصنئع بهتر و بيشتر از فيض صانع بهره مند ميشود.

ما اگر صنايع طبيعت را مصنوع خدا مي‏دانيم نمي توانيم بين طبيعت و خدا فاصله اي قائل بايم تا در آن فاصله واسطه لامز باشد. دگير اينكه اگر در خلقت و افرينش واسطه اي لازم باشد خلق » واسطه هم واسطه لازم دارد و باز خلق » واسطه واسطه دگيري و همينطو كار به دور و تسلسل مي‏شكد كه آن هم در برهان حكمت باطل است. زيرا نتيجه دور و تسلسل اني است كه مصنوع مستغني از صانع باشد و متنهي به صورت نامتناهي جلوه كند و اين فرض مانند فرض اجتماع نقيضين است.

زيرا مصنوع به ديل حدوث و قابليت اشاره و شمارش متناهي است.‏ با اينكه در تسلسل فرض نامتناهي لازم است و ديگر اينكه تمام افرادي كه در طول فرض تسلسل قابل تصورند از نظر صنع يكسان هستند و به همين دليل محتاجند و آن فرد سازنده بايد غني و بيرون از افراد تسلسل باشد تا بتوان اورا صانع و اينهارا مصنوعشناخت.

و اما فرض بطلان دور به معناي اين است كه وجود الف متوقف بر وجود ب است و وجود ب متوفق بر وجود ت و وجود ت بر وجود الف. لازمه اين توقف اين است كه مخلوق مفروض ما پيش از وجود خود وجود داشتهباشد و برگشت اين مسئله هم به اجتماع نقيضين است كه بگوييم الف در حال عدم وجود است و در حال وجود عدم. يعني من بايستي پيش از خود باشم با اينكه اگر بودم فرض مصنوع بودن ممن باطل است. نتيجه آنكه با يستي خداوند متعال بدون واسطه به مصنوعات خود مربوط باشد و صنايع طبيعت را به اراده خود بسازد.

در بسياري از آيات قرآن خداوند متعال اين معيت بدون واسطه را تذكر ميدهد و به ما ا علام مي‏دارد كه بين او و خلق فاصله اي نيست تا در آن فاصله واسطه اي لازم باشد و يا اينكه براي رسيدن به محيط صنعت و كشت جنبشي در دات خدا به وجود آياد تا اراده خود را در ايجاد مصنوعاعمال كند.

ما فرض مي‏كنيم كه خداوند مي‏خواهد به يك ذره غير قابل تجزيه نامرئي كه بي نهايت كوچك است نيرو بدهد و آن ذره را به نيرويي مجهز كند تا بر اثر آن نيرو خاصيتي در آن ماده به وجود آيد و منشاء اثري در عالم باشد. در آنجا كه مي‏خواهد در دل يك ذره اتمي نيروي مثبت و منفي پياده كند اگر خداوند به ذات خود در حوزه وجود آن ذره نباشد چنانكه ما انسانها نيستيم براي پياده كردن نيرو در دل اتم با يستي خود را در حوزه وجود اتم قرار دهد و نيروي حركت به آن بدهد و يا انيكه به سوي آن ذره اتمي واسطه اي ايجاد كند تا توسط آن واسطه نيروي مثبت و منفي را در آن پياده كند. اين هر دو براي خداوند متعال محال است زيرا اگر در حوزه آن وجود اتمي نباشد خدائي ميشود محدود و محتاج و اگر خود را حركت دهد تا در حوزه وجود اتم قرار گيرد ذات خدا محل حدوث و محل حركت و تحو.لات قرار گيرد و حركت خد از جائي باعث ميشود كه در جائي باشد و جاي ديگر نباشد و اين فرض مساوي با محدويت او است و همين فرض در ايجاد واسطه هم جاري ميشود. پس برهاني ندارد كه خدا در آفرينش به واسطه مربوط باشد و خودش درحوزه وجود شئي نباشد كه مي‏خواهد فيض به او برساند و آن را خلق كند. تمام اين تصورات در باره ذات مقدس خدا محال است او محيط به داخل و خارج تمام ذرات است و احاطه وجودي بر تمام ذرات طبيعت دارد. چنان احاطه اي كه اگر ذرات عامل چشم خدا بين داشته باشند پيش از آنكه خود را ببينند خ دا را مي‏بينند و همراه خود هم خدا را مي‏بينند. از دين خود مي‏توانند منصرف شوند وليكن از دين خدا براي آنها انصراف حاصل نميشود. خداوند آنقدر به اشياء و ذراتعالم محيط است كه د ركتاب خود ميگويد مي‏توانم بين انسان و جان او و فكر او فاصله شوم و جان انسان را ازذات او جدا كنم. مثلا در آنجا كه نيروي برق در سيمها جريان دارد آيا چيزي پيدا ميشود كه در حال جريان رابطه برق را با سيم قطع كند آنچنانكه در حال جريان كسي نتواند از برق سيم اسفاده كند؟ البته نه. برق در ظاهر و باطن سيم قرار گرفته و در حال اصتال و جريان امكان فاصله نيست. ارتباط روح انسان با ذات انسان بي نهايت شدديتر و عميقتر از اصتال نيروي برق با سيم است و خداوند ادعا مي‏كند كه بين ذات انسان و روح او حائل ميشود." انه يحول بين المرء و قلبه" يعني خداوند بين انسان و روح او حائل ميشود.

عدم تناهي ذات مقدس خدا ايجاب مي‏كند كه در ظاهر و باطن تمام ذرات و همه موجوداتباشد. مولي اميرالمومنين عليه السلام در وصف ارتباط ذاتي خدا با موجودات عالم مي‏فرمايد " مع كل شي لا بمقارنه و غير كل شي لا بمزايله" خدا با هر چيزي هست نه بطوري كه قرين آن باشد آنطور كه ماده اي و ذره اي پهلوي ذره ديگر قرار مي‏گيرد و غير تمام موجودات است نه انيكه بين او و موجودات زوولي باشد كه ذات او از ذات چيزي جدا شود آن طوري كه ذ رات عالم از يككديگر جدا ميشوند. خدا با موجوداتعالم ينونيت وجودي و داتي دارد نه بينونيت زماني و مكاني. اگر يك ذره اتمي را به يك ذره ديگر متصل ك نيم در حال اتصال بين آن دو ذره بينو نيت مكاني وجو ددارد يعني بين آن دو ذره بيني هست كه به دليل همان بينونيت به يكدگير متصل شده و از يكديگر جدا ميشوند. يك چنين بينونيت موهوم بين خدات و موجودات عالم نيست. پس بين ذات خدا و ذرات طبيعت و يا نور و يا روح عالم فاصله اي وجو د ندارد تا براي اسختن مصنوع خود به محيط صنعت حركت كند ويا واسطه اي ايجاد كند و يا اسباب و ابزاري بسازد كه توسط آن به ماده و ذرات عالم جان بدهد و يا نيرويي در آنها پياده كند و آن ذرات را با يكديگر مهندسي كند. آفريننده اي كه اين چنين ارتباط نزديكي با ظاهر و باطنعالم دارد در ايجاد مخلوقات و ساختن صايع طبيعت احتياج به واسطه ندارد زيرا آن واسطه بايستي از خدا به مخلوق نزديكتر باشد تا واسطه قرار گيرد و فرض نزديكتري شيئي به شئي ديگر از ذات مقدس خدا محال است.

نتيجه اينكه در خلقت و آفرينش فاصله اي بين صانع و مصنوع نيست تا احتياج به واسطه باشد.

ليكن در تلعيخ و تربيت و در هدايت و آگاهي دادن به مدرم واسطه لام زاست.‏ زيرا علم و دانش حقايقي است كه از طريق آگاهي و در حال آگاهي توسط عالم به متعلم مي‏رسد. معلومات شما همام مطالبي است كه خود را براي فراگيري آن آماده كرده ايد و كسي به شما آموخته است.علم و دانش پيش از آنكه در حوزه فكر انسان قراي گيرد احتياج به آگاهي و آمادگي انسان دارد تا بعد از آمادگي در حال آگاهي آموزگار آنچه را كه مي‏خواهد به او بياموزد. خداوندمتعال اموزگار و استاد است و انساهاي آماده شاگردان مكتب خدا هستند. در آنجا كه انسان در حال تفكر قرار گرفته و در خلقت خود و خلقت عالم فكر مي‏كند خودرا آماده كرده تا مطالبي بياموزد و به سر خلقت خود و خلقت عالم آگاه شود. در آني آمادگي و آگاهي اجتياج به آموزگار دارد و بايستي در حال مواجهه و مخاطبه با اتساد قرا رگيرد تا آنچه لازم است بياموزد.

اين را مي‏دانيم كه ذات مقدس خداوند متعال در برابر چشم و يا فكر انسان قابل رويت نيست. انسان نمي تواند با چشم خود و يا تفكر خود خداي خود را ببند زيرا آنچه را مي‏بينيم و يا فتكر مي‏كنيم در جهتي قرار گرفته است كه با چشم ما و يا فكر ما قابل اشاره است و هر چيزي كه در جهتي قرار گيرد و قابل اشاره باشد محدوداست و محدود متناهي است و هر متناهي عاجز است زيرا در خارج از حد ذاتي خود نيست كه تصرفاتي داشتهباشد لذا ذات مقدس خدا قابل رويت نيست.

دگر اينكه بين انسان و خدا از طريق تفكر و مخاطبه فاصله بسيار است. اگر چه ذات خدا با ما بوده و محيط بر وجودما است ليكن انسان از طريق تفكر خود و با ابزار رويت و يا فهم و دانش خود با خداوند متعال فاصله دارد. دليلش اين است كه ما خود و همه چيز را مي‏بينيم بجز ذات مقدس خدا. نمي توانيم اورا ببينمي تا با او رابطه مستقميم پيدا كنيم. در اين فاصله است كه بين ما و خداوند متعال واسطه لامز است تا خداونداز طريق آن وساطه قابل رويت فيض علمي خودرا به ما برساند و ما را راهنمايي كند.

به د ليل همين فا صله است كه مي‏گوييم در تعليمات و هدايت بين خدا و خلق واسطه لامز است. زيرا ذات مقدس خدا قبال تجسم و تمثل نيست كه قيافه اي بيگرد و در برابر انسان آماده علم نمودار شود وانسان هم در آن لياقت و استعداد نيست تا بدون واسطه به خداي خود مربوط شود. قهرا در اين فاصله اگر لازم است علم و دانش به وجودآيد لازم است كه واسطه اي در كار باشد. لذا خداوندبين خود و انسانهاي اول شبحي نوراني به نام فرشته به صورت انسان درعالم خواب و يا بيداري ميسازد و توسط همان شبح نوراني انسان را طرف خطاب قرار ميدهد تا به او علم و دانش بياموزد.

اما كيفيت پيدايش علم در حوزه فكر انسان. انسانها درخلقت خود مجهز به تمام وسائل تعليم وتعلم هستند. خداوند انسان را طوري آفريده كه از طريق خلقت و فطرت خود مي‏تواند با تمام حقايق و دقايق عالم طبيعت مربوط شود. زيرا با تمام موجودات سنخيت دارد. زيرا از هر طبيعت و طينتي كه خداوند آفريده اي را به و جود آورده است نمونه اي هم در فطرت انسان قرار داده تا اط طريق همان نمونه بت واند با جنس آن در عالم طبيعت مربوط گردد. تمام آثار مواد و مولكولهايي كه اثربخش و خيرآفرين است در وجود انسان به وديعه سپرده شده و همين مواد و مولكولهاي خير آفرين به اقتضاي ذاتي خود طالب مواد و مولكولهاي همجنس خود در طبيعت هستند و انسان را به ك ار و فعاليت وامي دارند تا مواد و مولكولهاي همجنس خودرا در مزاج و فطرت به دست آورد و اين طلب و جستجو منشا خير و شر مي‏گردد كه اگر انسان براساس راهنمايي خدا به مشتهيات خودبرسد منتشا خير مي‏گردد و گر برخلاف هندسه خلقت و هدايت الهي به سوي جلب و جذب مشتهيات برود منشا شر مي‏گردد.

انسان درخلقت خود صاحب چنان فطرت سالم و پاكي است كه براساس مقتضيات مزاج ميتواند به سوي جلب نعمتها و لذتها و ا ستفاده از طبيعت برود و قهرا به اقتضاي فطرت خود خبائث طبيعت و محرمات و مكروهات را طرد و ترك مي‏كند. گوشتهاي حرام را رها مي‏كند حشرات خبيث و غذاهاي مضر و موذي علفها و ميوه هاي غيرخواركي را كه خداوند در كتاب خود آ‌نها را به عنوان خبائث معرفي كرده است رها مي‏كند و براساس همان مقتضيات فطرت غذاها و خوراكي هايي را كه موافق فطرت او است جلب و جذب مي‏كند و از گوشتهاي حلال و طيب استافده مي‏نمايد.

انسان با فطرت سالم خوداگر با گوشت خوك و گوشت گوسفند روبرو شود فطرت او با جذب گوشت خوك ناموافق است و قهرا آن را ترك مي‏كند زيرا از آن طبيعت و موادي كه خداوندخوك را آفريده در فطرت انسان نمونه اي قرار نداده است تا با اقتضاي آن نمونه به دنبال آن حركت كند همينطور است خبائث دگير. ولي از آن مواد و مولكول و سلولهايي كه گوشت گوسفند و ساير طيبات و حبوبات را آفريده نمونه اي در فطرت انسان قرار داده است تا از طريق همان نمونه جنس خودرا جلب و جذب كند و از اين راه با خبائث و طيبات در طبيعت و به خير و شر از اعمال و به فضائل و رذائل در اخلاق آگاه گردد.

انسان اگرچه درخلقت كامل است و به تمام اسباب و ابزار تكامل مجهز است ليكن بروز اين خلقت و ظهور استعدادهاي علمي انسان و آشنايي او به آنچه در وجود خود وجود عالم خلق شده است احتياج به تذكر و راهنمايي دارد. اگر طفل را از همان روز تولد به خود واگذارند و او را تحت تعليم و تريبيت قرار ندهند از نظر معلومات در حد صفر قرار مي‏گيرد خودش را نمي شناسد كه كيست و چيست. اعضاء و جوارح ظاهري و باطني خودر ا نمي شناسد و نمي تواند بفهمد كه اين دست و ان پا و چشم است. نمي تواند بفهمد كه اين زمين است و آن آسمان. همه اين آشنايي ها از طريق تذكر و راهمايي پيدا ميشود. كسي لازم است كه دست او را به او نشان بدهد و چشم او را به او ياد بدهد و به او بفهماند كه اين چه عضوي است و چه خاصتي دارد. اگر اين تعليمات و راهنمايي ها نباشد عامل محركي در ا نسن به سوي عامل و دانش پيدا نميشود و نمي تواند اسرار خلقت و طبيعت خود را كشف كند. لذا خداوهند در كتاب مقدس خودخلقتانسان و تلعيمات او را توام با يكديكر قرار داه است. آنجا كه مي‏فرمايد" علم آدم الاسماء كلها" و جاي ديگر مي‏فرمايد" خلق الانسان علمه البيان".

عجب اين است كه درهمان آيه مربوط به خلقت آدم و فرشتگان در موردتعليم اسماء به آدم و فرشته ها مي‏گويند " ثمن عرضهم علي الملائكه" عرضه با تعليم خيلي فرق دارد. عرضه به معناي نشان دادند و نمايش دادن است. تعليم به معناي نشان دادن و فهماندن و با حقيقت آگاه كردن و نمونه آن حقيقت را در وجود قرار دادن است. مثلا خداوند متعال ميو ه اي به نام سب مي‏آفريند و ن ميوه را از طريق تغذيه به انسان مي‏چشاند. بعد از چشدين به انسان تذكر ميدهد كه اين سب است و نعمت خداست كه براي تو خلق كرده ايم.‏ در اين صورت انسان به حقيقت سيب آگاهي پيدا مي‏كند و به خاصيت آن پي مي‏برد و يمداند كه نعمت خداوند متعال است ليكن فرشتگان قوه چشايي ندارند. آنها سيب و عسل را نچشيده اند حرارت و برودت را احساس نكرده اند همينطور سار مواد طبعت و خواص مختلف در وجود آنها خلق نشده است.

به اين مناسبت نميشود آنها را به حقيقت آگاه كرد و نمي شود شيريني و تلخي را به آنها آموخت. ليكن ميشود سيب و عسل و ساير نعمتها را به آنها نشان داد. نمودن با تعليم دادن خيلي فرق دارد و به همين دليل فرشتگان نتوانستند به حقيقت اسماء آاه شوند ونتوانستند از آن اسماء گزارشي تهيه كنند ولي انسان توانست.

نتيجه آنكه انسان در خلقت خود به تمام وسائل و اساب و ابزار دانستن مجهز است ليكن دانائي از طريق هدايت و تععليم و تربيت پيدا ميشود و اگر خلقت و تربيت هر دو دست به دست كيدگر بدهند انسان را به سرحد كمال مي‏رسانند. اگر انسان به خلقت خود واگذار شود و تعليم و تبيت نبيند از نظر معلومات در حد صفر قرار مي‏گيرد و اگر در خلقت مجهز نباشد و تحت تعليم و تربيت قرار بگيرد باز هم پيدايش معولمات براي او ممك نيست. آنچنانكه حيوانات به معلومات نمي رسند و دانش در آنها به وجود نمي آيد و تذدكر و هدايت براي آنها سودي ندارد زيرا در خلقت مجهز نيستند. از اين رو مي‏گوييم انسان از طريق شنوايي و بينايي لازم است كه تحت تعليم و تربيت قراتر گيرد تا اين تعليم و تربيت عامل محركي باشد و او را بهسوي كشف اسرار طبعت حركت دهد و او را انتها برساند.

اما در كيفيت تعليمات انسانهاي اول تعليم و تربيت در واقع به معناي متوجحه كردن انسان به حقايقي است كه در وجود او و عالم خلق شده است.يك عالم مربي حقايق وجودي انسان به حقايقي است كه در وجود او و عالم خلق شده است.‏ يك عالم مربي حقايق وجودي انسان را به او تذكر ميدهد و حقايق وجودي عالم و مخلوقات جهان را به او مي‏آموزد. مربي انسان خداي آفريننده است كه دو كتاب آفرينش را جلوي چشم انسان باز كرده است و رموز و اسرار اين دو كتاب و حرفها و كلمات و عبارات آن را از طريق تذكر و ارائه به او مي‏آموزد. اين دو كتاب عجيب كه ميشود گفت هر كدام از آنها حاوي تمام علوم واسراي هستند كه در ذات مقدس خدا نهفته است و مظهر علم و حكمت ذاتي خداوند متعال مي‏باشند عبارتند از وجود انسان و جهان.

جهان و انسان كه به تعغبير دگير عالم صغير و عالم كبير نشاخته شده اند محل ظهور علم و حكمت ذاتي خداوند متعال مي‏باشند كه خداوند آنچه را كه مي‏داند براساس همان دانايي مظهري در عالم به وجود آورده از جمادات و نباتات و حيوانات وهنسده و نظام عالم خلقت تا هر كدام از اين مظاهر لفظ و عبارتي باشند كه انسان را به علم و قدرت خداوند متعال آگاه سازند.

خداوند در كتاب مقدس خود مي‏گويد:" سنريهم آياتنا في الافاق و في انفسهم حتي يتبين لهم انه الحق اولم يكف بربك انه علي كل شي شهيد". يعني نشانه هاي علم و قدرت خودرادر آفاق عالم و در نفوس انسانها به انسانها نشان خواهيم داد تا از اين راه بدانند كه خدا حق است. آيا در معرفي حقايق كافي نيست كه خداوند شاهد تمام موجودات و مخلوقات است؟

در اين آيه عجيب خداوند متعال خود را آموزگار اين دو كتاب بزرگ مي‏شناسد و انسان را شاگرد كه در مقدمه تعليمات قرا رمي گيرد. اول تذكر و يادآوري حقايق است پس از تذكر ارائه و نشان دادن و به دنبال آن ابتلاء و برخورد با حقايق. با اجراء اين سه مرحله تعليمات كامل ميگردد و انسان به حد كمال مي‏رسد. تدذكر به معناي تعليمات سمعي شنواندن و شنيدن ا رائه به معناي تعليمات بصري ديدن و نشان دادن و ابتلائات به معناي تعليمات وجودي و ارتباط بين مقتضيات وجود انسان با مواد و مخلوقات طبيعت آنچنانكه از طريق ذائقه با مزه ها آشنا مي‏شويم و از طريق حواس ديگر با ساير معلومات.

اولين مرحله تعليمات تذكر است كه از طريق آشنايي به وجود مي‏آيد. خواه در بيداري و يا در عالم خواب سخن و بياني به وجود آيد و انسان را متوجه حقيقتي بنمايد تا از طريق تذكر براي ديدن آن آماده شود و پس از ديدن به حقيقت آگاه شود كه اين مرحله تعليمات بدون مواجهه بين متعلم و معلم قابل اجرا نيست. بايستي متلعم با آموزگار خود روبرو شود و حالت مواجهه و مخاطبه به وجود ايد تا پي از پيدايش اسن حالت آموزگار در قالب كلمات و عبارات شاگرد را به حقايقي كه در انبار وجود خود و يا در عالم خلق دشه اس متوجه سازد. تعليماتي كه به صورت تذكر از طريق شنوايي به وجود مي‏ايد و مبادي آن بر انسان شنونده مجهول است نمي تواند منشاء تعليمات باشد.

با اين دلائل مي‏گوييم كه در خلقت بين خدا و انسان و ساير مخلوقات واسطه لازم نيست ليكن در تعليم و تربيت واسطه لازم است خواه معلم اصلي خدا و يا انسان باشد.

اين را مي‏دانيم كه مبدا پيدايش تعليمات و تذكرات خداوند متعال است.‏ او در اولين مرتبه ه مانطور كه خالق انسان و جهان بوده خالق علم و بيان هم بوده است آموزش توس طخدا شورع شده وساز آموزگاران به ميزاني كه د ر مكتب خدا و طبيعت آموزش ديده اند آموزگار ديگران شده اند. " الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البيان" اقرء و ربك الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان مالم يعلم". به همين مناسبت و براساس قاعده عقلي كه گفته اند " كل ما هي بالعرض ينتهي الي ماهي بالذات " مي‏گوييم اولين معلم انسان و اولين كسي كه سخ ن گفته و به انسان سخن آموخته است خداوند متعال است.‏ زيرا انسانها از طريق شاگردي و تعلم و علم و دانش مي‏رسند. پيدايش علم و دانش در وجود انسان مانند پيدايش خلقت و طبيعت اوست. هماطور ه خدا انسان را آفريده به او علم و دانش هم آموخته است.

اگر بگوييم همه جا در تاريخ گذشته تا بي نهايت انسانها معلم انسانهاي ديگر بوده اند و اين تعليم و تعلم فقط توسط انسانها در تاريخ تكرار دشه و به اصل ثابت متهاي نشده است لازمه اين فرضيه دور و تسلسل است و يك فرضيه اي است برخلاف قاعده عقلائي كه گفته انتد هر چيز كه به دليل وجوئد خود قابل پيدايش نيست به دليل خاجر از وجود خود پيدا ميشود.

علم انسانعرضي است يعني به دليل خاجر از وجود انسان در انسان پيدا ميشود. پس آن وجود خارجي كه مبدا و منشا تعليمات است بايستي به ذات خود متكي و ثابت باشد. زيرا اگر به غير خود متكي باشد لازمه اش اين است كه عرض به ذات متكي نشود و غير ثابت به ثابت وصل نگردد. پس مي‏گوييم همانطور كه خداوند متعال منشا خلقت و ‌آفرينش بوده منشا تعليم و تربيت هم بوده است.

اولين معلم خداست ولي لازم است روشن گردد چگونه از جانب خدا به انسان علم و دانش القاء ميشود. تعليمات از ماده علم مشتق شده است و علم به معناي نشانه است. در واقع تعليمات بهمعناي نشانه گذاري علوم و علائم در فكر انسان است. اينحقيقت را مي‏دانيم كه همه چيز در عالم خلقت علم و نشانه ربوبيت است و همه چيز در عالم وجود نشانه ثروت و قدرت انسان است. همينطور هر چه هست براي انسان قابل استفاده است و از اني جهت كه قابل استفاده است براي انسان خلق شده است.

در واقع هر چيزي درهعالم نشانه سه چيز است:

1 – نشانه علم و قدرت خدا كه انسان را به سوي خدا راهنمايي مي‏كند.

2 – نشانه قدرت و ثروت انسان كه در وقاع هر چيزي براي انسان قابل استفاده است.

3 – نشانه لذت و برخورداري و بهره برداري كه در واقع هر چيزي در علام از طريق حواس خمسه ظاهري يا زا طريق حس عاقله براي انسان قابل استفاده بوده و در واقع نعمتي است براي انسان كه صاحب همه اين قدرتها و ثروتها مي‏باشد و بايستي به آنچه مال او و براي اوست راهنمايي شود زيرا علم و تعليمات كليد ثورت و قدرت است. جهان آفرينش مانند صندوق دربسته اي است كه كليد ان علم و د انش مي‏باشد و تا انسان اين كليد را به دست نيارود نمي تواند درهاي بسته عالم را به وري خودباز كند و اين كليد به معناي تعليمات است.

تعليمات از طريق حواس پنجگانه و از طريق تذكر آشنا كردن انسان به آنچه در عالم هست و براي او خلق شده است. بديهي است كه تعليمات فقط از طريق مواجهه و مخاطبه صورت مي‏گيرد. يعني آموزگار انسان را متوجه علوم وحقايق مي‏كند و از اين توجه دادن در او علم و دانش به وجود مي‏آورد تا بعد از آن انسان بداند درعالم چيست و چه چيزها براي خلق شده است.

نظر به اينكه چنين تعليماتي از طريق تذكر ممك ميشود و تذكر مخاطب لازم داردو مخاطب مشافهه لازم دارد بر خداوند متعال كه اولين آموزگار انسان است لازم است كه يا خود با انسان روبرو شود و او را طرف خطاب قرار دهد يا بين خود و انسان واسطه اي بسازد تا توسط آن واسطه انسان را در حال خطاب قرار دهد و حقايق را به او تذكر دهد.

از اين روي است كه مي‏گوييم براي تعليم و تربيت و براي تعليمات بين خدا و خلق واسطه لازم است.

زيرا خداوند متعال به ذات خود قابل روئيت نيست و بين انسان و خدا فاصله اي است كه آن را فاصله وجودي مي‏ناميم يعني فاصله محدود با نامحدود در اين فاصله اگر نامحدود در لباس محدوديت جلوه كند؛ تناقض لازم مي‏آيد و اين جلوه خلاف حيثيت ذاتي نامحدود است.‏ يعني ذات خدا از محدود شدن ابا دارد.‏قدرت خدا به اين تعلق نمي گيرد كه ذات خود را محدود كند و قيافه بگيرد و به لباس محدود جلوه كند پس او دائم در نامحدوديت و عدم تناهي مطلق است و امكان ظهور او به لباس محدوديت در برابر انسان وجود ندارد و از طرفي بدون ظهور خدا كه معلم است ؛ انسان در حال خطاب قرار نمي گيرد و چون در اين حال نباشد،‏ امكان تذكر و توجه به علوم و حقايق نيست.‏ پس لازم مي‏آيد كه انسان در جهل مطلق بماند و يا خداوند متعال وسيله اي براي تعليمات بسازد و از طريق همان وسيله علم و دانش را در اختيار انسان قراردهد و او را متوجه حقايق كند.‏ لذا در تاريخ تعليمات ابتدا خداوند متعال بين خود و انسان يك شبح نوراني كه فرشته ناميده شده است،‏ مي‏سازد و توسط آن شبح علم و دانش را در اختيار انسان مي‏گذارد.

اشباح نوراني بنام فرشته،‏ اولين وسيله هاي الهام و القاء علم و دانش بسوي انسان هستند. آن اشباح به ذات خود عالم نيستند و آزادي و قدرت ندارند بلكه ابزار تعليمات الهي مي‏باشند و در واقغ بلند گويي هستند كه بين خدا و انسان بوجود آمده اند و به اين وسيله انسانهاي اول تحت تعليمات الهي قرار مي‏گيرند.

شبح نوراني به صورت انسان در عالم خواب و يا بيداري قابل ظهور است.‏ انسان ممكن است در بيابان و خيابان با يك شبح نوراني به صورت انسان روبرو شود كه خيال كند انسان است و يكي از دوستاني است كه به او انس و آشنايي دارد،‏ با اين كه آن شبح است مانند روح القدس در برابر مريم.‏ گاه گوينده واقعي و خطاب كننده حقيقي كه به زبان همان شبح نوراني با انسان سخن مي‏گويد،‏ خداوند متعال است.‏ توسط همان اشباح نوراني انسانهاي اوليه تربيت مي‏شوند تا در حد معيني از كمالات و معلومات قرار گيرند.

پس از آن همان انسانهاي تربيت شده كه مدتي شاگرد مكتب خدا بوده و به مقداري از علم و دانش هدايت شده اند، بين خدا و انسان واسطه تعليمات مي‏شوند و براي هدايت ديگران مأموريت پيدا مي‏كنند.

لذا در حالات آدم و حوا وارد شده است كه در بهشت و يا درحال تبعيد از بهشت توسط همان اشباح هدايت و تربيت مي‏شدند تا حالت توبه و بازگشت بسوي خدا در آنها بوجود آمد. پس از آنكه در خط ايمان و تقوي قرار گرفتند،‏ مأموريت پيدا كردند كه علم و دانش خود را در اختيار فرزندان خود قرار دهند و در واقع پيغمبر فرزندان خود باشند. همينطور اين وسيله تعليمات در هدايت انسانهاي تاريخ ادامه داشته است و ادامه دارد تا زماني كه انسان به حد كمال برسد و واسطه كامل بين خدا و خلق گردد، كه اين انسان كامل واسطه مطلق خداست كه خداوند امر دين و تعليمات و امر تربيت انسانها را به او وامي گذارد و بشريت را به اطاعت او مأمور مي‏كند.

نتيجه آنكه ظهور علم و دانش بين خدا و خلق بدون واسطه ممكن نست مگر كساني كه در انتهاي كمال قرار گيرند كه بين آنها و خدا حالت لقاء اللهي به وجود آيد، كه در اين حالت انسان مستقيما" به ذات خدا مربوط مي‏شود بدون اينكه ذات مقدس خدا حيثيت ذاتي خود را كه همان عدم تناهي و عدم محدوديت است رها كند. در اين حال بين انسان و خدا وجود وسائط ساقط مي‏شود.

بنابر اين مقدمات براي شناخت بسم الله مي‏گوييم كه باء جاره در لسان قرآن و انسانها به دو نحو استعمال مي‏شود.

اول : سبيت به معناي مصالح ساختماني و مواد اوليه اي كه در خلقت و آفرينش و يا صنعت لازم است.‏

دوم : سبيت به معناي اسباب و ابزاري كه مصالح ساختماني به كمك آن تكامل پيدا مي‏كند و بصورت يك صنعت كامل در مي‏آيد.‏ مثلا" در صنعت ماشين سازي گاهي مي‏گويند «صنعت السيارة بالفلزات و الحديد » و گاهي مي‏گويند « صنعت السيارة يا المصانع » معناي جمله اول اين است كه ماشين را با فلزات و آهن ساختم.‏ معناي جمله دوم اين است كه ماشين را به كمك انبر و آچار و اسباب و ابزارهاي ديگر ساختم.‏ در جمله اول سبيت باء به معناي مصالح آفرينش است و در جمله دوم سبيت باء به معناي مصالح آفرينش است و درجمله دوم سبيت باء به معناي ابزار و افزار آفرينش.‏ در صنايع طبيعي الهي هر جا باء حرف جاره استعمال مي‏شود به معناي جمله اول است يعني سبيت باء به معناي مصالح آفرينش.

چنانكه خداوند مي‏فرمايد: « خلقت الانسان بالطين و بالطين و بالماء و بالروح » يعني انسان را با گل و آب و روح ساختم.‏ در اينجا گل و آب و روح مصالح وجود انسان است.‏ نه اسباب و ابزاري كه با آن آب و خاك را با يكديگر تركيب كنند و با آنها انسانها را بسازند.‏

در بحثهاي گذشته روشن شد كه خداوند در ايجاد صنايع اسباب وابزار لازم ندارد بلكه همان مصالح اوليه براي خدا كافي است.‏ لزوم اسباب و ابزار براي ايجاد صنايع براي اين است كه سازنده به كمك اسباب و ابزار اراده خود را در حوزه وجود صنايع بكار مي‏اندازد.‏ در اينجا به اسباب و ابزار متوسل مي‏شود و اين توسل در صورتي است كه بين صانع و مصنوع پياده كند ؛ مانند صنايع انساني.‏ ليكن بين خدا و طبيعت فاصله زماني و يا مكاني وجود ندارد و خداوند به ظاهر و باطن اشياء محيط است پس به اسباب و ابزار توسلي احتياج نيست مشاهده مي‏كنيم كه در ايجاد صنايع طبيعي براي خدا چيزي بجزمصالح اوليه لازم نيست در تاريكي مطلق آنچنان صنايع خود را زيبا و لطيف مي‏سازد كه در روشنايي مطلق مي‏سازد براي اينكه روشنايي ابزار است و خداوند به ابزار نياز ندارد.

ولي در تربيت و هدايت انسانها براي خداوند متعال ابزار توسلي لازم است زيرا بين انسان وخدا فاصله اي است كه در آن فاصله بدون واسطه تعليم علم و كلام ممكن نيست براي اينكه علم و دانش از طريق حواس خمسه ظاهره مخصوصا" باصره و سامعه به انسان القاء مي‏شود و اين تعليمات متوقف بر ديدن و شنيدن و درك و دانش انسان است.‏ معلم بايستي در برابر متعلم ظاهر گردد و از طريق شنوايي و بينايي علم و دانش را در اختيار متعلم قرار دهد و حقايق خلقت و طبيعت را براي او توضيح دهد از نظر اينكه بين او و خدا فاصله وجودي بسيار است،‏ امكان رؤيت خداوند متعال براي متعلم وجود ندارد پس وجود معلم ( يعني خدا) براي متعلم ( يعني انسان ) غير قابل رؤيت است و در اين فاصله غير قابل رؤيت تعليم و تربيت ممكن نيست مگر اينكه واسطه اي بوجود آيد و از طريق آن واسطه خداوند علم و دانش خود را در اختيار انسان قرار دهد.

در اينجا واسطه ابزار تعليم و تربيت است چنانكه اره و تيشه ابزار سازندگي نجار است پس سبيت باء جاره در صنايع طبيعي به معناي مصالح ساختماني و در صنايع تربيتي مثل تعليم و تربيت انسان به معناي ابزار توسلي مي‏باشد.‏ به همين مناسبت كلمه اسم در اين آيه شريفه بسم الله به معناي اسباب و ابزاري است كه خداوند متعال براي تربيت انسانها آفريده است.‏

فصل 5

اشتقاق اسم – عوامل نامگذاري و ايجاد اسم لفظي

اشتقاق اسم وسم و سمو عوامل نامگذاري و ايجاد اسم لفظي.‏ آيا اسم الله اسم اسم است يا اينكه اسم يك حقيقت است اسماء تكويني و اسماء لفظي.‏ پيغمبران و امامها اسماء تكويني خدايند.‏ دلالت اسماء لفظي مانند تكويني مي‏باشند اسماء و صفات خدا. اسماء و صفات ناطق خدا.

اسم در لغت به معناي نشانه و علامت است.‏ در معرفي ريشه اسم سخنان زيادي گفته شده است.‏ بعضي ها مي‏گويند اسم وسم مشتق است.‏ وسم به معناي داغ نهادن و علامت گذاردن است.‏ به دليل اينكه اسم علامتي است براي مسمي و نشانه اي است كه انسان را به معنا هدايت مي‏كند،‏ اسم را از وسم بوجود آورده اند كه واو آن را تبديل به همزه نموده اند.‏مانند وحد كه مي‏گويند احد و آحا د. كلماتي كه حرف اول آن واو است تبديل به همزه والف مي‏شود و بعضي ها مي‏گويند كه اسم ازسمو است به معناي رفعت و برتري و حرف آخر آن را كه واو است ( روي قانون قلب و نقل كه از قواعد صرف است ) در اول كلمه قرار داده و آن را تبديل به همزه نموده اند.‏ به دليل اينكه سمو و سماء به معناي رفعت و برتري است و اسم بالاتر از فعل و حرف است،‏ كلمه اسم را از سمو مشتق نموده اند.‏

ليكن از نظر اينكه هر موجودي در عالم به دليل آثار وجودي خود رفعت و برتري پيدا مي‏كند و اگر اثر وجودي نداشته باشد در عالم حضيض و خفا باقي مي‏ماند و در واقع آثار شي است كه مايه بروز و ظهور او شده و مايه عظمت و برتري او مي‏گردد، همين آثار در واقع علامتي است كه دلالت بر وجود مؤثر مي‏كند و آن را در انظار و افكار جلوه مي‏دهد.‏ بهتر اين است كه اسم را از سمو و سماء مشتق بدانيم زيرا اسم بر اثزي دلالت مي‏كند كه آن اثر مايه سمو و رفعت مؤثر است و سازنده اثر را از چاه خفا و كتمان به سماء و اعتلاء مي‏رساند.بهتر اين است نامي كه براي اين اثر به وجود مي‏آوردند از ماده عظمت و اعتلاء باشد تا مطابقت با مسماي خود داشته باشد.اگر اسم را از سماء و سمو مشتق بدانيم يك چنين مناسبتي را مي‏توانيم حفظ كنيم و اگر از وسم و علامت مشتق بدانيم،‏ مناسب نامبرده قابل رعايت نيست.‏ زيرا در اينجا اسم فقط دلالت و علامت است براي مسمّي ليكن دلالت بر اين معني ندارد كه آن شي كه نامگذاري شده مايه عظمت و رفعت مسمّي مي‏باشد.

موجودات عالم تماما" آثار ارادي خداوند متعالند كه خداوند توسط آنها شناخته مي‏شود واز طريق همين آثار، عظمت خداوند در برابر عقول و افكار نمودار مي‏گردد. تمام هستي ها چه هستي خدا باشد و چه هستي خلق خدا،‏ گذشته باشد يا آينده،‏ نام مطلقي دارند ه دلالت بر وجود آنها در ذهن و يا در خارج مي‏كنند و آن نام مطلق كلمه شي است شي يعني هر چيزي كه هست،‏ هر چيزي كه قابل تصور قابل درك است.‏ خواه در متن عالم باشد و يا نباشد تا جائي كه مخلوقات آينده و زمانهاي آينده را كه هنوز ظاهر نشده اند مي‏توانيم با كلمه شي نامگذاري كنيم.‏ شي نام عمومي تمام موجودات است.‏ همانطور كه موجودات عالم در مسير آفرينش خدا و يا ذات مقدس خدا، در طريق ظهور آثار شكل خاصّي پيدا مي‏كنند و از حالت اوليه در حالت ثانويه قرار مي‏گيرند،‏ همراه اين شكل خاصّ و وضع مخصوص بايستي نام مخصوصي پيدا كنند و لازم است كه لغت خاصي براي اين حالت دوم اشياء به وجود آيد غير از لغتي كه براي حالت اوليه آنها وضع شده بود.

حقايق در وضع اول عامّ و مطلق مي‏باشند.‏ به لباس نمود و نمايش ملّبس نشده اند و هنوز شكل و وضعي به خود نگرفته اند.‏ در آن حال مطلق لغت عامي براي آنها وضع شده است.‏ و در صورتي كه آن حقايق از حال اطلاق خود به لباس قيد و شكل ملبس شوند،‏ نمود و نمايش پيدا مي‏كنند و از وضع عام اول به وضع خاصّ دوم منتقل مي‏شود، در اين انتقال دوم بعد از حال اول پيش از انتقال،‏ به كلمه اسم نامگذاري مي‏شوند هر جا كه مخلوقي خلق شود و موجودي بر اساس اراده و مشيّت خدا به لباس نمود و نمايش درآيد و در هندسه خدا شكلي پيدا كند در اين لباس مستحق نامگذاري مي‏شود كه بايستي به كلمه اسم آن را از حال اول كه شئ بوده ممتاز كرد و با نام خاص ديگري آن را از ساير اشياء جدا نمود.

مثلا" انسان پيش از آنكه شكلي بگيرد. در جهان مادّه و روح است.‏ در آن حال ماديت فقط كلمه شئ بر آن اطلاق مي‏شود.‏ پس از آنكه به صورت انسان خلق شد،‏ كلمه اسم و يا كلمه انسان براي او وضع مي‏شود و باز در لباس شكل و خصوصيات آينده،‏ نامهاي مخصوص ديگري پيدا مي‏كند مثل حسن و حسين، به همين شكل در آينده از طريق بروز آثار و نمايش هاي علمي و عملي صفات و القاب ديگري براي او وضع مي‏شود كه به او مي‏گويند كارگر، مهندس،‏ دكتر، كشاورز و عالم و غيره.

بنابراين شئ نام مطلق موجودات است پيش از آنكه نمايشي داشته باشند.‏ كلمه اسم نام دوم مخلوقات است پس از آنكه به لباس نمود و نمايش درآيند. به دليل آنكه آن شئ اثر وجود خداوند متعال است همانطور كه آن شئ نمايشگر علم و قدرت خدا است و با اين نمايشگري دليل عظمت و حكمت خدا مي‏باشد. اسم الله شناخته مي‏شود و كلمه اسم بر آن قابل اطلاق است.

انسانها و يا خداي انسانها مي‏توانند براي آن شئ نام مخصوصي وضع كنند كه با آن نام از سايرين ممتاز و مشخص گردد.

در اينجا بحثي به وجود مي‏آيد كه آيا كلمه اسم اسم است و يا اسم عام شئ است كه خداوند بوجود آورده است.‏ ظاهرا" اينطور نمايش مي‏دهد كه كلمه اسم لغتي است كه براي نام اشياء و اشخاص وضع شده است.‏ مي‏پرسند اسم شما چيست ؟ جواب مي‏دهي حسن پس كلمه اسم،‏ نام حسن است و كلمه حسن نام شما. پس در واقع اسم،‏ اسم نام است.‏ يعني لغتي است كه نامها وضع شده است. به همين دليل مي‏توانيم بگوييم كه اسم الله در اين آيه شريفه خود كلمه الله است نه شئ كه دلالت بر وجود خدا كند. وقتي مي‏گوييم بنام خدا كارم را شروع مي‏كنم يعني با كلمه الله كار خود را شروع مي‏كنم.‏ پس در اصطلاح اخبار و احاديث،‏ اسم،‏ نام اشياء و اشخاص است كه دلالت بر وجود خدا مي‏كند نه اينكه نام نام آن اشخاص و يا اشياء باشد.

ائمه اطهار عليهم السلام در اصلاحات علمي خود معتقدند كه انسانهاي كامل اسماء خدا هستند.‏ مي‏فرمايند:«نحن والله اسماء الله ». ما اسمهاي خدائيم. اساسا" خدواند متعال دو كتاب دارد، كتاب تدويني و تكويني،‏ كتاب تدويني كتابهايي است كه در لباس الفاظ و عبارات و مقالات و خطوط و علامتها جلوه گر مي‏شود. كليه الفاظ و عباراتي كه در نفوس و افكار مردم به وجود آمده و توسط آنها مقاصد خودشان را اظهار مي‏دارند و در واقع سرمايه زبان و بيان آنها مي‏شود.خواه در نفوس انسانها متمركز باشد و يا وارد متن كتابها و الواح شده باشد.‏ همه اينها روي هم كتابهاي تدويني و بياني و يا لساني خداوند متعال است.‏ گاهي آن الفاظ و بياناتي را كه دلالت بر معاني مي‏كند،خدا مي‏سازد و به پيغمبران با الفاظ و عبارات خود آن معاني را تذكر مي‏دهند.‏ كتاب پيغمبران گذشته از نوع دوم و قرآن از نوع اول است.‏ خداوند علوم و معاني را به پيغمبران گذشته تعليم داد و آنها با زبان خود آن علوم را در اختيار مردم قرار دادند. آنچنانكه خداوند علم و حكمت به علي ابن ابي طالب (ع) آموخت و آن حضرت با بيان خود آن علم و حكمت را به صورت كتابي ( نهج البلاغه ) در اختيار مردم گذاشت.

ليكن قرآن از نظر علوم و حقايق و از نظر عبارات و جملات آفريده خداوند متعال است.‏ كلام و معاني هر دو از خداوند متعال است كه به پيغمبر اكرم (ص) وحي شده است.‏

در اين كتاب تدويني و بياني،‏ اسماء خداوند همين الفاظي هستند كه بر زبان ما جاري مي‏شود مانند الله،‏ رحمان،‏ رحيم و غيره.

اما كتاب تكويني خداوند متعال عالم خلقت و آفرينش است همين فضاي نامتناهي كه در آن همه مخلوقات آفريده شده اند،‏ كتاب تكويني خدا است.‏ كتابي است كه تمام آن هستي و حقيقت است و همه چيز در آن هست و خدا آن را آفريده است.‏

كتاب تكويني خدا معاني الفاظي هستند كه در كتاب تدويني قرار گرفته اند. در آنجا كه خدا نامي از ستاره و ماه و خورشيد مي‏برد، آن الفاظ دلالت مي‏كند به ماه و ستاره اي كه خدا آفريده است.‏ همينطور كلمات،‏ الفاظ و عباراتي كه در كتابها و در ذهن و بيان انسانها قرار مي‏گيرد فهرستي از حقايق عالم خلقت است.‏ اگر خدا مخلوقي نمي آفريد، براي آن مخلوق لفظ و عبارتي در كتاب خدا استعمال نمي شد. معاني الفاظ و عبارات كتاب خدا آن معاني است كه در عالم به وجود آمده است.‏ در برابر لفظ الله وجودي هست كه ذات خدا باشد. در برابر اسم الله هم بايستي وجودي در عالم باشد كه اسم الله باشد تا اين دو كلمه در برابر معاني قرار گرفته باشند كه در عالم وجود دارد پس بايستي در جهان اشياء و يا اشخاصي باشند كه اسماء تكويني خداوند متعالند تا براي معرفي آنها اسماء لفظي در كتاب خدا به وجود آمده باشد.

اسماء الله در كتاب تكويني چه كساني هستند؟ مشاهده مي‏كنيم كه ائمه اطهار عليهم السلام خود را اسماء الله معرفي مي‏كنند در حديثي در كتاب كافي امام مي‏فرمايد: كسي كه تنها اسم را عبادت كند بدون معني،‏ كافر شده است و كسي كه اسم و معني با هم عبادت كند مشرك به خدا شده است و كسي كه فقط معني بپرستد و اسم را معرف همان معني قرار دهد مؤمن به خدا است و او است كه حقيقتا" موحّد مي‏باشد.

اسمي كه در اين حديث شريف ممكن است مورد پرستش واقع شود اسم لفظي نيست زيرا هرگز در تاريخ پيدا نشده است كه كسي اسماء لفظي را بپرستد و در واقع لفظ پرست باشد اگر در تاريخ كسي يا چيزي معبود قرار گرفته،‏ مخلوقي از مخلوقات خدا بوده است نه الفاظي كه بر آن مخلوق دلالت كند پس منظور از اسم در اين حديث شريف معاني اسماء لفظي است به اينكه خود الفاظ باشد. مثلا" حضرت عيسي (ع) اسمي از اسماء خدا است اگر كسي فقط حضرت عيسي(ع) را بپرستد و او را خدا بداند كافر شده و اگر عيسي (ع) با خالق عيسي (ع) با هم بپرستد مشرك شناخته مي‏شود و اگر خدا را بپرستد و عيسي (ع) را دليل وجود خدا قرار دهد موحّد مي‏باشد. بنابراين در كتاب تكويني خدا كساني هستند كه اسم خدايند و ما بايستي آنها را بشناسيم و در شعاع تعليمات آنها به وجود خدا آگاه شويم و آنها را واسطه كسب فيض قرار دهيم.

دلالت اسماء تكويني بر وجود و صفات خداوند متعال مانند دلالت اسماء لفظي مي‏باشد.‏ بديهي است كه خداوند متعال به ذات خود قابل رؤيت و قابل نمايش نيست.‏ ذات خدا ابا دارد از نمايش يافتن و يا نمايش دادن.‏ زيرا نمايش يك حقيقت در صورتي امكانپذير است كه آن حقيقت شكل پذير باشد تا بتواند در محدوده شكل در نظر بيننده نمايش پيدا كند و بيننده او را ببيند و اين شكل پذيري در صورتي امكان دارد كه آن حقيقت با غير خود تركيب گردد و يا اينكه عرض پذير باشد چنانچه خاك را با پذيرش حدودي مانند مربع و مثلث شكل مي‏دهيم و آن خاك را از غير خود جدا مي‏سازيم و بيينده را متوجه مي‏كنيم.

ذات مقدس خداوند متعال بسيط است.‏ يعني آن ذات پاك بجز خود چيزي نيست حقيقتي است كه در ذات آن تجزيه كمي و كيفي پيدا نمي شود تجزيه كمي به معناي جزء و ريز شدن چنانكه آب و هوا و يا نور و حرارت تجزيه مي‏شود و به اجزاء كوچكتري تقسيم مي‏گردد و تجزيه كيفي به معناي ايجاد شدت و ضعف در آثار و كمالات آن طوري كه مي‏تواند نيروي ماده و يا رنگ و نور آن را كم و زياد كنند و يا اينكه نيرو و حيات يك انسان را تجزيه نمايند از يك واحد به واحدهاي زيادتري.

مشاهده مي‏كنيم برگ گلي از گلهاي ديگر خوشبوتر و خوشرنگتر است در رنگ و بوي آن شدت و ضعف پيدا مي‏شود بدون اينكه بر حجم آن افزوده شود و يا كم گردد اين هر دو تجزيه توقف دارد بر اينكه ذات شئ از اجزاء زيادي تركيب شده باشد و همان ذات با اصل ديگري كه منشاء پيدايش كمالات است تركيب گردد و اين هر دو معني از ذات مقدّس خداوند متعال دور است.‏

آن ذات پاك از اجزاء متعددي تركيب نشده است تا مانند اجسام قابل تجزيه باشد و ديگر اينكه از غير خود كمال و اثر نيافته است تا آن كمالات و اثر قابل ازدياد و نقصان باشد بنابراين هرگز ذات مقدس خدا شكل پذير نيست تا در لباس شكل مقابل چشم بينندگان ظاهر گردد و خود را نمايش دهد پس او هميشه و تا ابد از نظر بينندگان مخفي و پنهان است مگر اينكه قدرت بينايي و يا درك بينندگان و دانندگان آنقدر قوي و كامل باشد كه به حقايق راه پيدا كند و هر حقيقتي را در ماوراء شكل خود ببيند و يا بداند با توجه به اينكه چنين رؤيتي احتياج به چشم ندارد و با چشم ممكن نيست اولياء كامل خدا مانند ائمه اطهار (ع) خداي خود را به نور قلب و به نور ايمان مي‏بينند. آنچنان كه مولي علي عليه السلام فرموده « لم تره العيون بمشاهدة العيان و لكن راته القلوب بحقايق الايمان » چشم با مشاهده خدا را نمي بيند ليكن دل،‏ با حقيقت ايمان خود خدا را مشاهده مي‏كند هرگز امكان شكل پذيري در ذات مقدس خدا نيست تا رؤيت آن ذات پاك ممكن گردد.

در اينجا امر داير مي‏شود بين دو چيز حفا و كتمان ذات مقدس خدا از عقول و افكار مردم و يا شناخته شدن آن ذات پاك از راهي غير قابل رؤيت.‏

با توجه به اينكه شناخته نشدن ذات خدا و مخفي بودن او از عقول و افكار بر خلاف حكمت و مصلحت است،‏ علم و حكمت خدا ايجاب مي‏كند كه خود را به بندگان معرّفي كند و اين معرّفي از طريق رؤيت ممكن نيست پس واجب است راه ديگري غير از رؤيت براي شناسايي خود اختيار كند و آن آفرينش و بروز آثار وجود است لذا در حديث قدسي فرموده است « كنت كنزامخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف » من گنجي بودم نهان و پنهان؛ دوست داشتم كه شناخته شوم و براي شناسايي خود خلق را آفريدم.‏ با توجه به اينكه راه شناسايي خدا فقط و فقط آفرينش ظهور عملي و ارادي آثار وجودي او است پس لازم است كه در لباس خلقت و آفرينش كليه خواص و آثار وجودي خود را به وديعه سپرده باشد تا اينكه آن آثار دليل وجود مؤثر و صفات آن مؤثر باشد.

چنين خواصّ و آثاري كه در لباس مخلوقات به وجود آمده است اسماء و صفات تكويني خداوند متعال مي‏باشد كه آن اسماء و صفات در عالم خلقت به دو قسمت صامت و ناطق تقسيم مي‏گردد اسماء و صفات صامت در عالم،‏ اسماء و صفات ناطق در انسان.

قسم اول كه اسماء و صفات صامت باشد تمام موجودات و مخلوقات عالم است به دليل اينكه صفت خداوند متعال هستند و نمايشگر علم و حكمت و قدرت خدا مي‏باشند. زيرا اگر خداي آفرييننده حكيم و دانا نبود نمي توانست موچودات خود را طوري بسازد كه منظم باشند و به نحو عجيبي مهندسي شده باشند و با اين هندسه و نظام خود نمايشگر حكمت خدا گردند به همين مناسبت خداوند متعال همه جا انسان را متوجه خلقت و نظام مخلوقات مي‏كند و از انسان انتظار دارد كه حكمت و قدرت خدا و علم و هندسه او را در نظام طييعي عالم كشف كند.‏ ارتباط اجزاء عالم را با يكديگر بداند وهدف خدا را از اين خلقت و ارتباط كشف كند.

فصل 6

ظهور اسماء خدا در آفرينش

ظهور اسماء خدا در آفرينش كشف قدرت خدا از نظام آفرينش كشف علم و قدم وجود خدا مشيت وارده عوامل سازنده و مصالح ساختماني.‏ارتباط مشيت و اراده به علم خدا.‏ مشيت خدابه اعمال انسان تعلق مي‏گيرد. ولي اراده خدا تعلق نمي گيرد سومين صفت خدا بديع و مبدع پيدايش ماهيّت بدون سابقه چهارمين صفت خدا مُبدئيّت. پيدايش اسماء و صفات خدا در طبيعت.

اگر در خلقت عالم و نظام آفرينش با دقت وتأمل مطالعه كنيم اولين چيزي كه در نظر ما كشف مي‏شود قدرت قاهره خداوند متعال است در ايجاد مخلوقات مشاهده مي‏كنيم كه اجرام و اجسام بسياري را با فاصله هاي دور نزديك و با جرمهاي سبك و سنگيني در جاي خود نگهداشته و آنها را به حركت در آورده است.‏حفظ اين اجرام و اجسام و حركتي كه در آنها به وجود آمده دليل قدرت قاهرة خداوند متعال است كه در جمله اي از آية الكرسي خود را به عظمت و قدرت مي‏ستايد » وسع كرسيّه السموات و الارض و لا يؤده حفظهما و هو العلي العظيم » بعني خداوند بر آسمانها و زمين و تمام اجرام عالم طبيعت سلطنت دارد و هر جرم و كره اي را در جاي خود حفظ مي‏كندو و اين امر بر وجود خدا سنگيني ندارد.‏ يعني قدرت خدا آنقدر عظيم است كه كوه ها در نظر او همچون كاه است و ضعف و ناتواني در وجود او راه ندارد تا در برابر كاري و يا حفظ جرمي فتور و سستي در ذات او پيدا شود كه به خواب رود و يا احساس ثقل و سنگيني نمايد.

كشف قدرت خدا در خلقت و نظام عالم اولين پديده فكري انسان است كه در نظر اول انسان معترف به قدرت خدا مي‏شود و مي‏گويد اي خداي قادر و توانا.

دومين كلمه اي كه بعد از قدرت در نظر انسان عيان مي‏شود علم خدا به خلقت مصنوعات و مخلوقات است واين علم در مقدمه حكمت است علم وقتي كامل مي‏گردد و به انتها مي‏رسد كه تبديل به حكمت مي‏شود علم عبارت است از آگاهي و احاطة انسان يا موجود سازنده و آفريننده بر آنچه كه آفريده است ما از منظره آفرينش خود عالم كشف مي‏كنيم كه خداوند آگاهي داشته كه هر چيزي را عالمانه و حكيمانه خلق كرده و به طرز عچيبي مهندسي نموده است هندسه خلقت انسان بزرگترين دليل علم كامل خداوند متعال است زيرا اگر جاهل بود نمي توانست صنعتي عالمانه و حكيمانه بيافريند و هر چيزي را آنچنان زيبا و عالي و عميق خلق كند كه هر چه بيشتر دقت كنيم بهتر به علم و حكمت خداوند متعال آگاه مي‏گرديم.

سومين صفت بعد از علم كه از منظره خلقت جهان و انسان براي بيننده و مطالعه كننده كشف مي‏شود، قدم وجود خدا به دليل حدوث حوادث و صنايع حكيميانه خداوند متعال است با مشاهده اينكه همه موجودات و مخلوقات مسبوق به عدم بوده و برهان حدوث آنها مي‏باشد.ظهور آثار صنعت و سازندگي و تغيير و تغيّر در تمام موجودات و مخلوقات و در شئون مختلف و مراحل متفاوت دليل قدم وجود خدا است ما وقتي در خلقت جهان به مطالعه مشغول مي‏شويم مشاهده مي‏كنيم كه همه كس و همه چيز در حال تغيّر و تبّدل است و كليه موچودات حالت قبلي خود را رها مي‏كنند و حالت تازه تري به خود مي‏گيرند اگر اين تحولات در طبيعت وجود نمي داشت هرگز انسان با شئ تازه و حادثه اي روبرو نمي شد و در وجود انسان جهشي به سوي كمال و ترقي پيدا نمي شد شما خود را در بياباني فرض كنيد به زمين و آسمان و محيط زندگي خود نگاه كنيد همه چيز در حال حركت و در حال تحّول و تحويل است جلوي چشم شما ستارگان طلوع و غروب مي‏كنند هوا و فضا در تغيير است و مقابل چشم شما خاكهاي به گياهان تغيير صورت مي‏دهند اگر بتوانيد خود را به بال و پري مجهز كنيد كه سپري را به سوي عالم ذرات و يا كهكشانها و يا عالم سماوات آغاز كنيد هرگز با شئ و حالت ثابت روبرو نخواهيد شد آنچه را ما در طبيعت بصورت شئ ثابت مي‏بينيم از اين نظر است كه به درون آن سفر نكرده ايم و اوضاع داخلي ذات و مواد را كشف ننموده ايم مثل اينكه منجمين ستارگان آسمان را به دو قسمت ثابت و سيّار تقسيم كرده اند و گفته اند ستاره هاي ثابت و ستاره هاي سيار ولي آيا واقعا" در آسمان ستاره ثابت هست البته نه.‏ تمام ستارگان آسمان سيارند و در مسير خود حركت مي‏كنند اگر چه حركت آنها براي منجم و ستاره شناس قابل كشف نيست پس همه چيز در حال تغيير و تحول است و به همين دليل همه چيز حادث است و هر حادثي حادث كننده اي لازم دارد كه پيش از آن بايد و جود داشته باشد پس خداوند پيش از خلق عالم و حوادث آن بوده است و خواهد بود.

اگر صفات حدوث و تغيير كه در مخلوقات قابل مشاهده است در ذات خدا هم قابل مشاهده باشد خدا در رديف مخلوق قرار مي‏گيرد در اين صورت برهاني نيست كه خالقو مخلوق قائل شويم و هر دو را از يكديگر تفكيك كنيم آنچه از حدوث درباره مخلوق جايز است در ذات خدا جايز نيست و آنچه در ذات خدا جايز است از ثبات و قدم در ذات مخلوق جايز نيست پس از حدوث و تغيير مخلوقات،‏ قدم وجود خدا قابل كشف مي‏شود.

صفت چهارم و پنجم كه بلافاصله بعد از علم و قدرت در طببعت كشف مي‏شود مشيت و اراده خداوند متعال است.

مشيت و اراده خداوند متعال از بحثهاي عالي و مشكل توحيد است بعد از دقت زياد در تحولات جهان و انسان در آخرين مرحله صفت مشيت و اراده خداوند قابل كشف مي‏باشد.‏راه كشف اراده و مشيت خدا تفكر و مطالعه دقيق در تحولات طبيعي و انساني است كه آيا اين تحولات و تغييرات مربوز به مقتضيات طبيعت است يا مربوط به اراده و مشيّت خداوند متعال ؟ آيا فقط مقتضيات طبيعت،‏ برف و باران و آب و گياه به وجود مي‏آورد و يا پيش از بكار افتادن اين مقتضيات اراده خدا است كه موجبات پيدايش برف و باران و يا گياه و نبات را فراهم مي‏سازد؟

ابتداي امر اينطور كشف مي‏شود كه همه چيز به اقتضاي طبيعت است وقتي عواملي مانند آب و خاك و حرارت معين و تابش آفتاب در محيط دانه بوجود آمد قهرا" حيه گياهان و هسته درختها شكفته مي‏شوند و به صورت درخت و گياه جلوه مي‏كنند. در اينجا سئوال مي‏شود كه پيدايش درخت و گياه كاملا" مربوط به همان عوامل است يا اينكه اراده خدا آن عوامل را فراهم مي‏سازد و درخت و گياه مي‏سازد؟ به عبارت ديگر مي‏گوييم آيا آنچه در طبيعت وجود دارد عوامل ساخت است يا مصالح ساختماني مي‏باشد؟ عوامل ساخت مانند مهندس و كارگر كه صنعتي را بوجود مي‏آورد و مصالح ساختماني مانند فلزات و يا خاك سنگ براي ايجاد ساختمان مشاهده مي‏كنيم در محيطي كه آب و خاك و حرارت و هوا و آفتاب پيدا مي‏شود گياه و يا حيواني به وجود مي‏آيد اگر اينها عوامل آفريننده باشند پس مصالح ساختماني كه در خلقت نبات و حيوان بكار رفته چيست و اگر اينها مصالحند پس عوامل اينجاد كننده كدام است؟ مي‏بينيم كه نبات و حيوان معجوني از تركيب آب و خاك و هوا و حرارت و نور و آفتاب است كه اينها طبق فرمولهاي معّيني با يكديگر تركيب شده و از تركيب آنها گياه و حيوان به وجود آمده است،‏ همانطور كه يك ساختمان معجوني از خاك و سنگ و آب و آهن و غيره است كه آن ساختمان را ساخته اند همان قضاوتي كه در صنايع انساني داريم بايستي در صنايع الهي هم داشته باشيم و آن تفكيك بين عوامل ساختماني و مصالح آن مي‏باشد.

به چيزي عامل مي‏گوييم كه صنعت را مي‏سازد و خود در صنعت بكار نمي رود و به چيزي مصالح مي‏گوييم كه در صنعت بكار مي‏رود و خود آن صنعت را نمي سازد مگر به ميزاني كه وجود آن در تركيبات داخلي صنعت اثر مي‏گذارد. در اينجا آنچه در طبيعت هست جزء مصالح ساختماني مواليد طبيعت است زيرا اگر اينها نباشند اچزاء مركب وجود ندارد و اگر اجزاء مركب نباشند تركيب ممكن نيست و اگر تركيب ممكن نباشد صنعتي به وجود نمي آيد در صورتي كه اجزاء مركب يعني عناصر طبيعت مصالح ساختماني مواليد طبيعت باشد پس بايستي عامل سازنده در بيرون طبيعت باشد كه به اراده و مشيت خود نقش عامل را ايفاء كند و اجزاء مركب را بطور دلخواه با يكديگر تركيب نمايند بخصوص در مواردي كه مشاهده مي‏كنيم از تركيب اجزاء مركب كمالات و خصايص به وجود آمده كه در اجزاء مركب نبوده مي‏بينيم خاك ساده آب و هواي ساده و نور و حرارت كه هر كرام در ذات خود فاقد حيات و يا فاقد شيريني و خاصيتهاي ديگر است بعد از تركيب واحد چنين خاصيتهايي مي‏شود آيا اين خاصيتهاي حياتي و آثار ديگر در دل اجزاء مركب موجود بوده كه در لباس تركيب ظاهر گشته و يا اينكه تركيب به نحوي انجام گرفته كه چنين خاصيتهايي به وجود آمده است هزچند كه در ذات اجزاء مركب نبوده باشد.‏

اگر به سرّ جعل ماهيت آگاهي پيدا كنيم كه از تركيب نور و ماده حيات و نيرو به وجود مي‏آيد و اين حيات و نيروها در ماده به تنهايي و يا در نور به تنهايي وجود نداشته است اعتراف خواهيم كرد كه خاصيتهايي كه بعد از تركيب ايجاد شده در ذات اجزاء مركب نبوده بلكه از طريق اراده سازنده چنين خاصيت در اجزاء به وجود آمده است.‏

طبيعت به دو دليل مسبوق به اراده و مشيت سازنده است يكي اينكه طبيعت خود مصنوع است و ديگر اينكه آنچه از طبيت دز مواليد آن بكار مي‏رود مصالح ساختماني است نه عامل سازنده و ايجاد كننده؛ شايد بگوئيم نيروي برق عامل تحريك است اگر عامل تحريك است بايستي در خارج وجود متحرك باشد و اكنون كه در داخل وجود متحرك جريان پيدا مي‏كند و تحريك و تحرّك به وجود مي‏آيد پس اين نيروي برق مانند سيمها و فلزات ديگر از مصالح ماشين متحرك است نه عامل تحريك ؛ به دليل اينكه مصرف مي‏شود و به آخر مي‏رسد همينطور آنچه در طبيعت وجود دارد كه در ساختمان مواليد آن بكار مي‏رود و مصرف مي‏گردد، از مصالح مصنوع است پس تركيب اين مصالح با يكديگر برهاني است دالّ بر اينكه عامل تركيب كننده در خارج وجود آنها و غير آنها مي‏باشد.

ديگر اينكه مشاهده مي‏كنيم خاصتها و آثاري در مواليد طبيعت به وجود آمده كه هيچ كدام از آنها در اجزاء طبيعت نبوده است مي‏گوييم اگر اين اجزاء مركب جزئي از كل بوده و در واقع مبتني بر اصل است.‏ لازم است آنچه در كل به وجودآمده قبلا" در اجزاء موجود باشد با اينكه چنيين نيست مي‏بينيم اجزاء مركب در ذات خود فاقد حيات و اراده اند و بعد از تركيب داراي حيات و اراده مي‏شوند پس اين خاصيتها به نام حيات از خارج اجزاء مركب در آن قرار گرفته اند و آن عامل خارجي است كه چنين خاصيتي در اجزاء به وجود آورده است بنابراين ظهور صنايع طبيعي برهاني كامل بر اراده و مشيت عامل سازنده آنها مي‏باشد اگر سازنده نبود و يا اراده و مشيت نداشت تحولات طبيعي و ظهور حوادث ممتنع به نظر مي‏رسيد.

اينك در ارتباط اراده و مشيّت با علم و قدرت خداوند متعال مي‏گوييم اسماء و صفات خداوند تبارك و تعالي همه جا از منشاء فعل خدا در افكار مردم به وجود مي‏آيد هر چند كه آن اسم و صفت،‏ صفت ثبوتي و ذاتي خداوند متعال باشد. بطوري كه اگر خداوند به موجوديت خود اكتفا مي‏كرد و خلقي نمي آفريد اسم و صفتي به وجود نمي آمد.زيرا پيدايش اسم و صفت از نظر احتياح مردم و از نظر تقاضاي فكر بشر است كه بايد در افكار انسان چنين اسماء و صفاتي به وجود آيد تا از طريق آشنايي به آن اسماء و صفات خدا را بي نياز و خود را نيازمند به خدا بداند و حوائج خود را در خانه خدا ببرد.

اينكه مي‏گوييم خدا عالم است به اين دليل است كه اگر ما علم مي‏خواهيم به سوي خدا برويم و يا مي‏گوييم خدا حيّ و قادر است تا اگر ما انسانها حيات و قدرت بخواهيم به سوي خدا برويم و از آن ذات مقدس كسب حيات و قدرت كنيم اگر مخلوقي نبود و چنين احتياجاتي به وجود نمي آمد لازم نبود كه خداوند براي خود اسم و صفتي قرار دهد و خود را به عنوان عالم و قادر معرفي كند زيرا پيدايش اسم و صفت براي تعريف است و تعريف در جايي است كه در برابر مُعّرف،‏ مُعُّرف هم باشد و الاّ تعريف محال است پس آنجا كه خود خدا هست و جزء او چيزي نيست در زمان عدم وجود خلق پيدايش چنين اسماء و صفاتي هم محال و ممتنع است تا جايي كه فيلسوف مشهوز زمان حضرت رضا عليه السلام، عمران صايي،‏ در مجلس مناظره علمي از آن حضرت مي‏پرسد كه آيا خداوند پيش از آنكه خلقي بيافريند علم به وجود خود دارد و عالم به خود هست يا نه؟

حضرت مي‏فرمايد : پيدايش علم به خود براي نفي غير خود از خود است من علم به خود داشته باشم كه بدانم شما و غير شما نيستم و اين نفي غير از خود در صورتي ممكن است كه غير از اين ديگري باشد در صورتي كه چنين غيري وجود ندارد چنين علمي هم لازم نيست زيرا آنجا خودم هستم و بجز من چيزي نيست تا بگويم من هستم تو نيستي و يا تو غير مني و من غير توأم.‏

اين جمله در حديث مناظرات حضرت رضا عليه السلام دليل پيدايش اسماء صفات خدا است كه ا ين اسماء و صفات در زمينه غيرخدا، كه خلق خدا باشد ظاهر مي‏گردد و اگر غيري نباشد چنين اسمي و صفتي ظاهر نمي شود هر چند كه ذات خدا موجود باشد.

پس آجا در ذات خدا سكون مطلق از خدا و خلق خدا است سكون ذاتي ازلي نه سكوني كه بعد از نطق و بيان باشد چنانكه مولي امير المؤمنين (ع) در وصف سكون ذاتي خدا مي‏گويد :« ساكن لاعن حركة بصير اد لامنظور اليه من خلقه» يعني خدا ساكن است نه سكوني كه ازحركت به وجود آمده بلكه سكون پيش از حركت و خدا بينا است به به معناي آن بينايي كه شئ قابل رؤيت در برابرش باشد بلكه بصيرت ذاتي و سكون ذاتي هم در اينجا به معناي همان سكون است سكون پيش از نطق و بيان در زمينه اي كه اقتضاي نطق و بيان وجود ندارد پس در مقام ذات خدا از خدا براي خدا سكون مطلق است در آنجا مفهوم نطق و بيان و اسم و صفتي وجود ندارد زيرا با بودن مخلوق وجود چنين اسم و صفتي لازم است پيدايش اسماء و صفات الهي بعد از پيدايش مخلوقات است آنجا كه خدا اراده مي‏كند خلقي را خلق كند تا بين خود و آن خلق شناسايي به وجود آيد،‏ همراه حدوث مخلوق اسماء و صفاتي پيدا مي‏شود تا مخلوق به كمك آن اسماء و صفات به سوي خدا متوجه شود و حوائج خود را به در خانه او ببرد در همينجا كه مخلوق حادث احتياج به خداي خود دارد از طريق همين احتياج اسماء و صفات الهي به وجود مي‏آيد كه بعضي از آن اسمها اشاره به ذات است و بعضي اشاره به مخلوقات اسماء و صفاتي كه اشاره به ذات مي‏كنند و معاني آن در ذات مقدس خدا قرار مي‏گيرد عبارت است از كلمه عالم و قادر و حيّ و كلماتي كه برگشت به علم و قدرت و حيات دارند مانند بصير،‏ خبير، حكيم قوي و امثال آن،‏ پس اين اسماء از نظر لفظ و مفهوم لفظي در ذهن انسان حادثند ليكن از نظر معني در ذات مقدس الهي قديم اند.‏ ذات خدا قديم است و آن ذات عين علم و قدرت است ولي الفاظ و مفاهيمي كه اشاره به آن ذات مي‏شود حادث است كه خداوند براي احتياج انسانها آن الفاظ را به وجود آورده است.‏

اينك مي‏گوييم پيش از پيدايش اراده علم و قدرت در ذات خدا واجب است و اگر علم و قدرت نباشد اراده و مشيت به وجود نمي آيد و مي‏گوييم علم و قدرت قديم است و اراده و مشيت حادث زيرا اراده و مشيت در زمينه اي است كه خداوند غير خود را بخواهد و تصميمي براي ايجاد حادثه اي خارج او وجود خود بگيرد و مخلوقي ايجاد كند در اين مورد كه خدا مي‏خواهد غير خود را به وجود آورد و مخلوقي بسازد از اين سازندگي و صنعت به اراده تعبير مي‏كنند لذا مشيت و اراده همراه حدوث مخلوق حادث مي‏شود ليكن علم و قدرت و حيات خدا قديم است.‏

يكي از دلايل تفكيك بين صفات ذاتي خدا و صفاتي كه در زمينه مخلوقات پيدا مي‏شود همين است كه صفات ذاتي خدا بين نفي و اثبات قرار نمي گيرد همه جا و همه وقت مثبت است و هرگز منفي نمي شود ليكن صفاتي كه مربوط به خلقت مخلوقات است بين نفي و اثبات قرار مي‏گيرد. مثلا" درباره علم نمي توانيم بگوييم « علم الله و لم يعلم »

خدا دانست و ندانست همچنين درباره قدرت و حيات نمي توانيم بگوييم « قدر الله و لم يقدر كان حيّا و لم يكن حيّا» يعني خدا توانست و نتوانست،‏ زنده بود و نبود، زيرا اين صفات عين ذات است و ذات خدا قديم است خارج از حدود زمان و مكان حرف نفي نمي پذيرد براي اينكه منقيّات از خصائص حوادث است كه در زمان به وجود آمده و در زمان مي‏ميرد و قهرا" بين نفي و اثبات قرار مي‏گيرد،‏ مي‏توانيم بگوييم « اراد الله و لم يرد شاء الله و لم يشاء خلق الله و لم يخلق» يعني خدا اراده كرد و نكرد خواست و نخواست،‏ آفريد و نيافريد.‏ قابليت عروض نفي و اثبات دليل اين است كه مشيّت و اراده به دليل خلقت مخلوقات پيدا مي‏شود و اين خلقت مخلوقات از نطر اين كه مسبوق به عدم بوده و ملحوق به عدم خواهد شد، قهرا" محدود به زمان حدوث و زمان موت است.‏ ظهور مشيّت و اراده خدا در موردي است كه مي‏خواهد خلقي بيافريند.‏ از اين خواست و آفرينش به اراده تعبير مي‏شود. زيرا از مشيّت و اراده و صفت «انّ الله يريد، انّ الله يشاء »پيدا مي‏شود و اين دو صفت مشتقّ است يعني اسم فاعل از « شاء يشاء اراد يريد» و اين را مي‏دانيم كه ظهور اسم فاعل و جاعل بعد از تلبّس جاعل به مبدأ اشتقاق است يعني تاكسي مرتكب قتل نشود صفت قاتل پيدا نمي كند نه او خود را قاتل مي‏داند و نه ديگران.

همينطور پيش از عمل ضرب و اَكل صفت ضارب و آكل پيدا نمي كند پس اين دو صفت حادث است همراه حوادث و مخلوقات.‏

مشيت و اراده اولين مرتبه بعد از علم است خدا مي‏داند چه چيزهايي را مي‏خواهد پس علم خدا محيط است به آنچه كه مي‏خواهد و نمي خواهد و خواست خدا محاط است به علمي كه صفت ذات خداوند متعال است يكي از علائم ديگر براي امتياز ذاتي و قديم از صفات حادث محاط است در صفات ذات و يا اينكه حادث اثري از صفات ذات است اگر علم نباشد خواهش و خواستن به وجود نمي آيد و اگر قدرت نباشد خلقت و آفرينش ممكن نيست پس علم و قدرت محيط است به تمام كارهايي كه حادث شده زيرا اول دانسته و بعدا" توانسته و آنچه دانسته و توانسته، خلق كرده است.

خداوند متعال در زماني به صفت مشيّت شناخته مي‏شود كه حادثه اي را به اراده خود و يا به اراده انسان بخواهد و به دليل اينكه در حكمت خود مي‏خواهد انسان يا غير انسان چنين كاري را انجام دهد، عوامل انجام آن كار را فراهم مي‏كند.

اگر بخواهيم اراده خدا را با مشيّت او مقايسه كنيم مي‏بينيم كه تناسب بين اراده و مشيت تناسب بين عام و خاص است يعني آنچه را اراده مي‏كند مي‏خواهد و ممكن است چيزي را بخواهد و اراده نكند زيرا از فعل خدا تعبير به اراده مي‏شود در واقع اراده خدا همان فعل خدا است ممكن نيست خداوند چيزي را اراده كند و انجام ندهد بين اراده و مراد خداوند فاصله اي وجود ندارد. در قرآن كريم مي‏فرمايد: « اذا اراد الله شيئا ان يقول له كن فيكون » مي‏بينيم كه بلافاصله بعد از اراده،‏ فعل به وجود مي‏آيد و آنچه خدا مي‏خواهد واقع مي‏گردد. ليكن مشيّت ممكن است از فعل خدا و اراده خدا جدا باشد و ممكن است با اراده او توأم باشد. زيرا مشيّت يعني اين حادثه و يا عمل را خدا مي‏خواهد و اجازه وقوع آن را مي‏دهد، خواه عمل انسان باشد و يا عمل خداوند متعال لذا مشيّت خدا به فعل انسان تعلّق مي‏گيرد ليكن اراده خدا به فعل انسان تعلّق نمي گيرد.

خداوند اعمال انسانها را از بد و خوب مي‏خواهد ولي اراده نمي كند يعني عملي انجام نمي دهد كه انسان مجبور به انجام كاري گردد و يا اينكه خداوند كمك انسان در انجام كاري باشد.كفر و گناه را مي‏خواهد ليكن راضي به وقوع آن نيست و اراده اش به وقوع گناه و كفر تعلّق نمي گيرد.‏ يعني عوامل ايجاد كفر و گناه را فراهم نمي كند و انسان را بر وقوع كفرو گناه ياري نمي كند ليكن ايمان و تقوي را از انسان مي‏خواهد و به وقوع آن راضي است و انسان را بر ايجاد ايمان و تقوي ياري مي‏دهد. لذا بر اعمال خير و صواب انسان را ياري مي‏كند و در اعمال شرّ و گناه او را به خود وا مي‏گذارد از اين روي امام در تعريف مشيّت فرموده است :« لايقع شيئا في الارض و لا في السّما الاّ بمشيت الله » و در اخبار عصيان آدم و كفر ابليس مي‏فرمايد: آدم را نهي كرد كه به شجرة گناه نزديك نشود ليكن خواست كه آن گناه واقع شود و ابليس را امر كرد كه انسان را سجده كند ولي نخواست كه آدم را سجده كند بنابراين مشيّت خدا به آنچه حادث مي‏شود از خير و شرّ تعلق مي‏گيرد زيرا اگر خدا كفر و گناه انسان را نخواهد مي‏تواند مانعي سر راه كفر و گناه آزاد مي‏گذارد،‏ مي‏گوييم كفر و گناه را مي‏خواهد و چون مي‏خواهد بايستي در كفر و گناه هر جند به اراده انسان است مصلحتي باشد تا بر اساس آن مصلحت انسان را در كفر و گناه آزاد بگذارد و مانعي به وجود نياورد آن مصلحت همين است كه از كفر و گناه عذاب و بلا به وجود مي‏آيد و آن عذاب اسنان را زجر مي‏دهد و عاقبت او را از خطا و كفر و گناه بر مي‏گرداند و به توبه وادار مي‏كند ولي اگر موانعي در سر راه انسان به وجود آورد، انسان به ركود و جمود مي‏گرايد و اين ركورد به معناي مرگ و نابودي است.‏گناه آموزنده از مرگ و فنا بهتر است دليل عموميت مشيّت همين است كه به تمام حوادث تعلّق مي‏گيرد ليكن اراده خدا به اعمال شرّ انسان تعلّق نمي گيرد.‏

سومين صفت حادث بعد از اراده و مشيّت صفت بديعّيت و مبدعيّت است كلمه بديع و بدعت و ابداع و مبدع همه از يك ريشه اند و به معناي ايجاد شئ بدون اصل و سابقه مي‏باشد.

روزي كه خدا هست و بجز ذات مقّدس او كسي و چيزي نيست،‏ اراده خداوند متعال تعلّق مي‏گيرد كسي كه يا چيزي سواي خود به وجود آورد و آن را ايجاد مي‏كند آن شئ ايجاد شده از نظر مبادي و مصالح ساختماني و از نظر هندسه سه صورت و تركيب بي سابقه است ايجاد چنين شئ بي سابقه را ابداع مي‏گويند كه كلمه بدعت هم از همين امر بوجود آمده است بدعت يعني ايجاد قانون يا حكمي تازه و بدون سابقه.

آنچه مسلم است اين حقيقت است كه موجودات عالم از نظر ذات و اصول اوليه و از نظر هندسه ساختماني و شكل و صورت غير خدا هستند و خدا غير آنها است رابطه خدا با موجودات و مخلوقات عالم نظير رابطه صانع با مصنوع است نه مانند رابطه مشتق با مبدأ اشتقاق. آنچنانكه دنياي فلسفه پنداشته يعني ذوات و هستي هاي مخلوقات از ذات و هستي خدا جدا نشده است تا خدا به جاي اصل باشد و ذوات مخلوقات به جاي فروعي كه از آن اصل جدا شده باشند اگر اين فرضيه درست باشد بايستي بگوييم كه خداوند متعال ذات و وجود خود را به صورت خلوقات در آورده و در واقع ذات پاك و اصيل خود را نتّزل داده و به صورت مخلوقات و ساير طبايع درآورده است لازمة اين فرضيه اين است كه در ذات خدا تحّول و تعّير به وجود آمده باشد و آن ذات پاك حقيقت خود را رها و به صورت مخلوقات ناقص جلوه كرده باشد.

اميرالمؤمنين علي (ع) در قسمتي از نهج البلاغه خود، در مقام تعجب از چنين فرضيه هاي غلط مي‏فرمايد: « كيف يبدء منه ما هو ابداه و يعود فيه ما هو اجراه اذا التجزي ذاته » يعني چطور مي‏شود از ذات خدا جدا شود آنچه را كه در مسير طبيعت به جريان انداخته است اگر چنين باشد لازمه اش اين است كه آن ذات پاك تجزيه شده باشد و ظهور معناي ازليّت در وجود خدا ممتنع گردد.

بنابراين كساني كه ذات خدا را به جاي مبدأ دانسته و ذوات مخلوقات را به جاي مشتقاتي از آن مبدأ مي‏دانند به اشتباه رفته اند ذات خدا قابل تجزيه و تبعيض نيست او حقيقتي است مجرد و متّزه از مشابهت با ذوات موجودات آن خداي ازلي و ابدي كه خود او است و چيزي سواي او نيست اراده كر سواي خود اشخاص و اشيائي به وجود آورد تا به اين دليل صانع و مبدع شناخته شود مي‏گوئيم آيا آن اشخاص و اشياء را كه به دليل اصول اوليه و هندسه وجود و پيدايش شكل و تركيب،‏ مصنوع خدا شناخته مي‏شوند و خدا صانع و آفرينندة آنهاست،پيش از ايجاد سابقه اي داشته اند تا خداوند آنها را از اصولي كه پيش از وجود آنها بوده است بسازد؟ و آيا نقشه آفرينش آنها پيش از ايجاد موجود بوده است تا خداوند بر اساس همان نقشه هاي موجود آنها را بساز د؟ و آيا از نظر مصالح ساختماني و از نظر نقشته و صورت حادث و بدون سابقه بوده اند؟ اگر بدون سابقه باشند خداوند در ايجاد آنها بديع و مبدع شناخته مي‏شود و قابل ستايش به اين دو صفت است و اگر سابقه داشته باشند ستايش خدا به اين دو صفت درست نيست بلكه به جاي آن بادي و مبدأ شناخته مي‏شود.

اگر بگوييم كه اصول اوليه مخلوقات و نقشه ساختماني آنها پيش از وجود سابقه داشته و هميشه آن اصول و نقشه ها با خدا بوده است.‏ لازمه چنين فرضي اين است كه صفت قديم و ازلي به خدا اختصاص نداشته باشد و بلكه آن اصول و نقشه ها هم مانند خدا قديم و ازلي بوده باشند ديگر اينكه خداوند نسبت به آن اصول و نقشه هاي نمي توانند ادعاي خالقيت كند و خود را آفريننده آن اصول و نقشه ها بشناسد زيرا خدا چيزي را مي‏توانند بيافريند كه نباشد ليكن چيزي كه در ازل با خدا بوده است چگونه خدا خالق آن شناخته مي‏شود و چگونه ادعاي خالقيت كند و خود را آفريننده آن اصول و نقشه ها بشناسد خالقيت با ازليت هستي مخلوق متباين است كه خلقو مخلوقات دليل حدوث است و ازليّت دليل قدم. اجتماع حدوث و قدم در يك شئ به معناي اجتماع نقيضين است كه آن هم در برهان عقل ممتنع شناخته شده است.

ديگر اينكه اصول ازلي همراه نقشه هاي ازلي دليل غناي ذاتي مخلوقات از خالق است و اين غناي ذاتي با تغييرات و تحولاتي كه در طبيعت مشاهده مي‏شود مغاير است زيرا موجوديت يك مخلوق همان مصالحي است كه همراه خلق نقشه هاي معيّن در ذات او بكار رفته و ماهيّت او را به وجود آورده است مانند مصالح ساختمان و نقشه ساخت آن. موجوديت يك ساختمان عبارت است از تركيب مصالح ساختماني مطابق نقشه ساختماني كه اين مصالح و نقشه هر دو در وجود ساختمان ظهور كرده است در صورتي كه ساختماني نباشد مصالح و نقشه ها با هم نمي توانند وجود داشته باشند اگر ما نقشه و مصالح را قديم و ازلي بشناسيم اين شناسايي دليل بي نيازي ساختمان از مهندس و معمار است و اين بي نيازي با حدوث و تغيير آن مناات دارد ظهور حدوث و تغيير در صنايع طبيعي و انساني دليل عدم ازليّت آن مي‏باشد پي سه دليل حدوث و تغيير ذوات طبق نقشه هاس معيّن قضاوت مي‏كنيم كه نمي تواند اشخاص و اشياء و يا مصالح ساخت آنها قديم و ازلي باشد در صورتي كه قدمت و ازليّت به دليل حدوث و تغيير ممتنع گردد غناي ذاتي و بي نيازي موجودات از وجود سازنده ممتنع و غير ممكن مي‏شود پس مصالح و نقشه هائي كه بر اساس آن مي‏سازند هر دو نيازمند و بي سابقه است خداوند مصالح ساختماني توليدات انسان را همراه نقشه هاي آن در طبيعت آفريده است كه انسان نقشه و مصالح را از طبيعت مي‏گيرد و محصولات خود را مي‏سازد در صورتي انسان مي‏تواند مبدع باشد كه در ساخت توليدات خود به نقشه هاي طبيعي و موادّ خام احتياج نداشته باشد همينطور انسان در ايجاد توليدات خود نمي تواند بديع و مُبدع باشند زيرا خداوند در طبيعت توليدات انساني را از بدو آفرينش تا ميانة راه آورد و از آن به بعد در اختيار انسان گذاشته است مثلا" در ايجاد لياس و پارچه،‏ خداوند متعال ابتدا آب و هوا و ذرات ديگر را به صورت پشم و پنبه و اليافهاي ديگر در اختيار انسان مي‏گذارد و از آنجا به بعد انسان صنعت خود را شروع مي‏كند همينطور در ايجاد ميز و مبل و ماشين آلات ابتدا خداوند ذرات اوليه را به صورت فلزات و چوب در اختيار انسان مي‏گذارد و سپس انسان آنها را به شكل دلخواه خود در مي‏آورد.

نظر به اينكه بخش مهمي از دستاور انسان به اراده خدا پيدا مي‏شود و بخش نه چندان مهمي به اراده انسان توليدات انسانها از بدو آفرينش توسط انسان شروع نشده است كه بتواند بديع و مُبدع باشد يعني صنعت خود را از ابتدا شروع كرده باشد ليكن خداوند متعال خلقت خود را از همان ابتدا شروع مي‏كند و تمام قسمت هاي صُنع او از بدو آفرينش تا انتها به اراده خدا ايجاد مي‏شود پس فقط خداست كه به اين صفت شناخته مي‏شود.

فصل 7

صفات جاعليت و خالقيت

صفات پنجم جاعليت و خالقيت جعل بسيط و جعل مركب از يك حقيقت بحث و بسيط پيدايش شكلها و آثار مختلف محال است مبادي آفرينش دو اصل است كه با يكديگر تركيب مي‏شود خالقيت بعد از جاعليت صفات احياء و تسوبه ارواح جمادي و نباتي و حيواني و انساني و تحولات حس ششم و هفتم حس ششم استدلال از محسوس به محسوس و حس هفتم از محسوس به معقول علل چهارگانه آفرينش دو علت از علل چهار گانه با حس هفتم كشف مي‏شود.

صفات پنچم خدا بعد از كلمه بديع و ابداع صفت جاعليت است جاعليت از ماده جعل به معناي ايجاد ذوات و ايجاد حقايق و ماهيّت موجودات است جاعليت در كاربرد خود بر اساس حقيقت معني بر دو قسمت است 1- جعل بسيط 2- جعل مركب صفت جاعليت خداوند بعد از اراده و مشيّت و بعد از ايجاد اصولي است كه از تركيب آن اصول موجودات عالم ساخته مي‏شوند يعني پيدايش تركيباتي ذاتي موجودات و پيدايش خاصيتها و آثار در ذات موادّعالم.

اين حقيقت را مي‏دانيد كه موادّ عالم هر كدام منشاء اثر خاصي هستند كه به دليل پيدايش آن آثار اسمهاي مختلف پيدا كرده اند مولكولهاي آبي،‏ خاكي،‏ گازي و ساير املاح معدني همة اين ذرات و موادّ عالم طبيعت بر اثر خواص ذاتي خود منشاء اثر خاصّي شده اند ذرات و گازهايي كه از اجتماع آنها آب و هوا به وجود مي‏آيد با ذرات و موادي كه از اجتماع آنها خاك و فلزات پيدا مي‏شوند در ماده بودن و جسم بودن يكسانند همه آنها ذراتي هستند كه از اجتماع و تراكم آنها جسم به شكلهاي مختلف و آثار متفاوت به وجود مي‏آيد پيدايش شكلها و آثار مختلف مربوط به خواصّ ذاتي مواد طبيعت است مادّه اي كه به صورت هوا جلوه مي‏كند با ماده اي كه به صورت آب جلوه كرده است ممكن است از نظر شكل و هندسه يكسان باشند ليكن از نظر خاصّيت ذاتي با هم تفاوت دارند مولكولهاي هوانسبت به يكديگر در فاصله دورتري قرار مي‏گيرند و بين آنها خلاء بيشتري به وجود مي‏آيد و در عين حال نمي شود ذرات تشكيل دهنده هوا را با يكديگر نزديك كرد تا خلاء پر شود و بصورت جسم در آيد ولي مولكولهاي آب در فاصله اي كمتر نسبت ه يكديگر قرار گرفته اند كه همين زيادي و كمي فاصله ماية تجسم و عدم تجسم شده است.‏

اگر موادّ عالم به دليل ماديّت منشاء چنين آثاري هستند پيدايش آثار مختلف و شكلهاي مختلف از اجتماع آنها غير ممكن به نظر مي‏رسد زيرا همانطوري كه در ماديت با يكديگر مساوي هستند در خاصيّت و آثار هم با يكديگر مساوي بوده و از اين تساوي پيدايش اختلاف غير ممكن خواهد بود چنانكه نمي توانيم بين موادّ عالم از نظر ماديت اختلاف پيدا كنيم از نظر پيدايش آثار هم نمي توانستيم اختلافي ايجاد كنيم،‏ زيرا از يك حقيقت بحث و بسيط نمي شود د دو اثر و دو خاصيّت به وجود آورد. چنانكه مي‏گويند « الواحد لا تصدر منه الاّ الواحد» يعني از يك حقيقت بجز يك حقيقت قابل بروز نيست.‏

پيدايش آثار مختلف و خاصيتهاي متفاوت دليل اختلاف منشاء همان آثار است و اين اختلاف در ذات موادّ عالم دليل بر اين است كه اثر ذاتي ذرات و موادّ جهان به دليلي خارج از مادّيت پيدا مي‏شود و به همين منظور موادّ عالم از نظر خواص و آثار ذاتي با يكديگر تفاوت پيدا مي‏كنند مثلا" از دو ماده كه در حجم يكسان هستند ليكن يكي از آنها به صورت جاذب و ديگر به صورت مجذوب جلوه مي‏كند غالب و مغلوب به وجود مي‏آيد پيدايش همين اختلاف دليل بر اين است كه آن دو ماده به دليل ماديث جاذب و مجذوب يكديگرنشده اند بلكه دليلي خارج از ماديّت ايجاب كرده است كه در يكي از آنها نيروي غالب و در ديگري نيروي مغلوب ايجاد شود كه با يكديگر اختلاف جاذبيت و مجذوبيت پيدا كنند از طريق همين اختلافات در دوات موادّ و طبيعت عالم به اين حقيقت پي مي‏بريم كه در اصل و مبدأ طبيعت دو حقيقت وجود دارد كه طبايع عالم از آن دو حقيقت تركيب مي‏شود و بر اثر آن تركيبت خاصيّت ذاتي در موادّ عالم پيدا مي‏شود يعني ماده متحرك با ماده ساكن در اصل ماديّت يكسانند و آن نيروي حركت در ماده متحرك به دليلي خارج از ماديّت پيدا شده و در نتيجه ساكن و متحرك يا حيّ و ميّت و رنگ و بي رنگي پيدا شده است.‏

ايجاد چنين خواص ذاتي در موادّ عالم را جعل مي‏نامند كه مربوط به قدرت و اراده خداوند متعال است يعني هيچ كس نمي تواند در ذرات ماده مرده حيات به وجود آورد و يا دز ذرات بي نورو نيرو، نور و نيرو ايجاد كند اين اراده قاهره خداوند متعال است كه از اصل ماده و نيرو، تركيب ذاتي به وجود مي‏آورد و ماده فاقد نيرو و نورانيّت را توراني و نيرومند مي‏كند پيدايش همين خواص ذاتي را جعل ماهيّت مي‏گويند كه جاعل آن خداوند متعال است.‏

جعل بر دو قسمت است بسيط و مركب.‏ جعل بسيط به معناي ايجاد شئ است كه در واقع به عبارت عربي يك مفعول دارد مي‏گويد: « جعلت شيئا،‏ جعلت نورا، جعلت جسما» خداوند در قرآن مي‏فرمايد: « جاعل الظلمات و النور» ايجاد كننده نور و ظلمت.‏ جعل بسيط دلالت مي‏كند كه يك شئ بدون سابقه ايجاد شده است بطوري كه تركيب از يك اصل و يا دو اصل در ايجاد آن مداخله ندارد چنانكه خداوند در خلاء مطلق ماده اي ايجاد مي‏كند و يا نوري و روحي مي‏آفريند كه اگر از خدا بپرسند اين ماده و نور را از چه ساختي و چه بود كه آن را به صورت نور و ظلمت در آوردي،‏ خداوند جواب مي‏دهد كه آن را ايجاد كردم و آفريدم بدون اينكه اصل و سابقه اي داشته باشد اين جواب همان جعل بسيط به معناي ابداع است كه بحث آن گذشت يعني ايجاد شئ بدون سابقه.

اما جعل مركب به معناي تركيب دو شئ يا چند شئ با يكديگر است كه از آن تركيب شئ از حالت اول در شكل دوم جلوه ميكند.‏ چنانكه خداوند خاكها را به صورت گياه در مي‏آورد و يا از گياهها و علفها انسان و حيوان مي‏سازد مانند تحولاتي كه در طبيعت انجام مي‏گيرد و خاك و سنگ به صورت فلزات و جواهر در مي‏آيد و از خاك بي شعور انسان باشعور پيدا مي‏شود چنين تركيبي را كه با آن شئ صورت اصلي خود را رها كرده و به صورت ديگري جلوه مي‏كند جعل مركب مي‏گويند در عبارت عربي كلمه جعل دو مفعول مي‏گيرد چنانكه مي‏گوييم « جعل التراب فاكهة،‏ جعل النّبات حيوانا» يعني خداوند خاك را به گياه و نبات را به حيوان تبديل نمود. در اين عبارت بايستي دو شئ مفعول ذكر شود. اول ماده اي كه تحول پيدا كرده مانند تراب كه ميوه شده است و دوّم شيئي كه از تحول آن ماده به وجود آمده است مانند فاكهة كه از تحول خاك پيدا شده است.‏ در هر صورت كلمه جعل از نطر قرآن در مواردي بكار مي‏رود كه خداوند ذوات را مي‏آفريند.‏ يعني شئ را بدون سابقه خلق مي‏كند و بعد از آن در آن شئ ايجاد شده،‏ خاصيّت ذاتي به وجود مي‏آورد.‏ چنانكه اول ماده را مي‏آفريند و بعد در دل ماده حيات و نيرو ايجاد مي‏كند كه ماده در اثر جعل دوم خاصيّت ذاتي پيدا مي‏كند و بر اساس همان خاصيّت ذاتي تحولات بعدي صورت مي‏گيرد و مواد عالم به صورت آب و هوا و يا خاك و گياه جلوه مي‏كنند.

بعد از اسم جاعليت،‏ صفت خالقيت پيدا مي‏شود كه به معناي تركيب و مهندسي ذرات با خاصيت است به صورت واحدهاي قابل استفاده.‏خلق و خالقيّت از ماده،‏ خلق به معناي كهنه شدن صورت قبلي شئ و به وجود آمدن صورت تازه بر آن صورت كهنة قديم است.‏ در آن موقع كه يك نجار چوب را به صورت ميز و مبل در مي‏آورد در اين صنعت صورت قديم چوب از بين رفته و كهنه شده و بر آن صورت قديم،‏ صورت تازه اي به وجود آمده كه بر اساس آن ارزش پيدا كرده است وقتي ذوات اشياء و مصالح ساختماني عالم بر اساس فرمولها و هندسه هاي طبيعي به صورت تازه اي جلوه مي‏كند كه در اين صورت ارزش تازه اي به دست مي‏آورد اين تغيير شكل و صورت را خلق مي‏نامند. خالقيّت صفتي است كه هم به عمل خدا و هم به عمل انسان اطلاق مي‏شود. خدا و خلق او مي‏توانند خالق باشند ليكن جاعليت مخصوص خداوند متعال است زيرا چعل به معناي ايجاد ذرات و يا ايجاد اثر ذاتي است چنانكه خداوند ماده اي را ايجاد مي‏كند و به آن نيرو و حياب مي‏بخشد ليكن خلق به معناي تركيب آن ذوات با يكديگر است تا از آن تركيب و ترتيب،‏ صورت ديگري پيدا شود و خاصيّت ديگري از آن به وجود آيد بطوري كه اين خاصيّت نتيجه آن اجزاء و يا ترتيب افراد با يكديگر است كه به صورت ديگري جلوه مي‏كند چنانكه انسانها مي‏توانند فلزات ساخته شده در طبيعت را به صورت ماشين آلات و يا خاك و سنگ را به صورت بناها و ساختمانها در آورند. ليكن نمي توانند مصالح اوليه را ايجاد كنند يعني به خاك خاصيت گياهي بدهند و يا آب را به صورت فلزات در آورند كه در آن ذوات اشياء تغيير كند و خاصيت ذاتي ديگري مغاير با خاصيت ذاتي اول به دست آورند بر اساس همين تركيب و ترتيب كه از اجتماع ذوات اشياء صورت مي‏گيرد و خاصيت ديگري به وچود مي‏آيد انسان مي‏تواند خالقيت داشته باشد به اين شكل انسان ذواتي را كه خداوند در طبيعت ايجاد كرده است استخراج و كشف مي‏كند و طبق فرمولهاي معيني از تركيب آنها با يكديگر،‏ دارو و يا اجسامي به وجود مي‏آورد كه خاصيتي سواي خاصيت اولية آن ذوات در آنها ظاهر مي‏گردد.

خالقيت خداوند متعال بعد از جاعليت به وجود مي‏آيد يعني اجزاء و موادي را كه در طبيعت آفريده و به هر كدام از آنها خاصيتي ذاتي بخشيده بر اساس قواعد و فرمولهايي كه خدا مي‏داند آنها را به صورت اشياء ديگري در مي‏آورد مشاهده مي‏كنيم از ماده ساده و بسيط صورتهاي مختلفي به وجود آمده است و از همان ماده يكي به صورت هوا و جاي ديگر به صورت آب و خاك و آتش و ساير مخلوقات جلوه كرده است ذرات هوا و آب با يكديگر اختلاف تركيب دارند و اگر آن تركيب بر هم بخورد و به واحدهاي اوليه تبديل شوند آب و هوا و خاك در آن صورت به يك حال جلوه مي‏كنند.

بعد از صفت خالقيت خداوند متعال، صفت احساء و تسويه است كه در اين صفت خداوند به مواد تركيب و مهندسي شده حيات مي‏بخشد و در آن جسم خلق شده خاصيت حيات و شعور ادراك به وجود مي‏آورد اگر پيدايش مخلوقات را از بدو خلقت به حساب آوريم و تحولات آنها را زير نظر قرار دهيم پيدايش روح نباتي و يا حيواني در مرحله چهارم قرار مي‏گيرد در اولين مرتبه صفت ايجاد و ابداع قرار دارد در مرتبه ابداع خداوند اصول اوليه آفرينش را خلق مي‏كند و در مرحله دوم صفت ابداء و مبدئيت است كه در اين صفت خداوند در ذرات ايجاد شده و اصول اوليه تحولي به وجود مي‏آورد تا در آن تحول براي جاعليت آماده شوند و مي‏توانيم بگوئيم ابداء همان معناي ابداع است در مرحله سوم صفت جاعليت پيدا مي‏شود كه خداوند از تركيب نور و ماده خاصيت ذاتي در مواد عالم به وجود مي‏آورد كه بر اساس همان خاصيت،‏ مثبت و منفي پيدا مي‏شود و ذرات طبيعبت براي جذب و تركيب آماده مي‏شوند.

در مرحله چهارم خالقيّت است يعني خداوند از تركيب ذرات مثبت و منفي واحدهاي اوليه طبابع را مي‏سازد منظور از واحدهاي اوليه مولكولهايي است كه از اجتماع آنها آب و هوا و خاك و انواع ديگر پيدا مي‏شود اين واحدها از نظر ذرات مثبت و منفي و تركيب آن ذرات با يكديگر مساوي هستند ولي از نظر اجتماع آن ذرات در اطراف يكديگر كه از آن اجتماع مولكولها پيدا مي‏شود با يكديگر اختلاف دارند.‏

يعني مولكولهايي كه از اجتماع آنها هوا به وجود مي‏آيد و يا مولكولهايي كه از اجتماع آنها آب به وجود مي‏آيد از نظر تراكم ذرات و پيدايش واحدهاي اوليه با هم فرق دارند مولكولهاي هوا ممكن است از ذرات كمتري در فاصله بيشتري تشكيل شوند و مولكولهاي آبي از ذرات بيشتر در فاصله كمتر تشكيل شده اند خاك و عناصر ديگر به همين ترتيب با يكديگر اختلاف دارند كه از اختلاف تركيبي آن واحدها جمادات،‏ مايعات و گازها به وجود مي‏آيد.

در مرحله پنجم صفت احياء و حيات قرار دارد كه در اين مرحله خداوند از اجتماع همان واحدهاي اوليه سلولهاي حياتي ايجاد مي‏كند اين سلولها علاوه بر جاذبه اي كه در اولين مرتبه داشته اند و بر اساس همان جاذبه يكديگر را جذب نموده و واحدهايي را تشكيل داده اند اين مرتبه نيروي بيشتري در آنها قرار مي‏گيردكه بر اساس آن حيات نباتي پديد مي‏آيد يعني واحدهاي بيشتري به خود جذب مي‏كند به آن واحدهاي جذب شده نيروي حياتي نباتي مي‏دهد و از اين راه رشد و تكثير به وجود مي‏آيد كه بر اساس اين رشد و تكثير سلولهاي نباتي و حيواني به صورتهاي مختلف پيدا مي‏شوند.

واحدهايي كه از اجتماع آنها هوا و آب به وجود آمده با واحدهايي كه از اجتماع آنها نباتات پيدا شده است از جهت كثرت و قلّت نيروهاي داخلي كه آن را روح نباتي مي‏ناميم با يكديگر فرق دارند بين واحدهاي هوا و آب نيرويي را كه در آن رشد و تكثير پيدا مي‏شود، ندارند درحالي كه واحدهاي نباتي صاحب چنين نيرويي هستند كه ما آن را روح نباتي مي‏ناميم دوسيم كه با يكديگر از نظر نيروي برق متفاوت باشند يكي از آنها كه نيروي كمتري دارد جاذبه كمتري دارد و به همان ميزان تحريك و تحرّك كمتري به وجود مي‏آورد و آن سيمي كه نيروي برق بيتشري دارد جاذبه بيشترو تحريك و تحرّك زيادتري پيدا مي‏كند مولكولهاي نباتي يا حيواني فقط از نظر ولتاژ برق يعني نيروي حيات با يكديگر فرق دارند كه نباتات بر اثر داشتن نيروي بيشتر حالت تباتي پيدا مي‏كنند و ذرات را به خود جذب مي‏كنند و از جذب همان ذرات رشد و نمو پيدا مي‏شود.‏

صفات احياي الهي و يا عمل زندگي بخش او از آنجا به وجود مي‏آيد كه خداوند به واحدهاي اوليه جمادي روح نباتي مي‏بخشد و در آن ذرات،‏ حيات نباتي به وجود مي‏آورد مي‏توانيم بگوييم كه روي واحدهاي نباتي دو عمل انجام مي‏گيرد، عمل جاعليت و عمل خالقيت بر اساس جاعليت الهي،‏ و احدهاي نباتي روح حيات پيدا مي‏كنند و حيات نباتي در آنها به وجود مي‏آيد يعني واحدهاي نباتي در ذرات خود از واحدهاي جمادي زنده تر هستند و در آنها احساس بيشتري به وجود مي‏آيد اين اضافه حيات بر مبناي جاعليت خداوند متعال است كه در واحدهاي نباتي نيروي ذاتي بيشتري ايجاد مي‏كند تا بر اساس همان نيرو خاصيّت بيشتري پيدا كند كه ما از آن نيروي بيشتر به روح نباتي تعبير مي‏كنيم.

واحدهاي اوليه خاك و آب و هوا بدون تغيير ذاتي ممكن نيست كه به عالم نباتي وارد شوند يعني اگر ما ذرات آب را با هم جمع و تركيب كنيم باز هم اجزائي كه با يكديگر تركيب شده به صورت آب است و اضافه بر خصايّت آبي، خاصيّت بيشتري پيدا نمي كند زيرا تجزيه و تركيب اجزاء و اشياء خاصيت ذاتي آنها را بيشتر و كمتر نمي كند براي اينكه بتوانيم واحدهاي اوليه اي كه به صورت آب و هوا جلوه كرده است به سلولهاي نباتي تبديل كنيم بايد روي ذرات آن واحدها عمل ديگري انجام دهيم يعني خاصيّت بيشتر و نيروي زيادتري به آن واحدهاي بدهيم تا بر اثر آن واحدهاي اوليه آب و خاك به صورت گياه و يا حيوان جلوه كنند.

ايجاد آن خاصيت ذاتي بيشتر را احياء مي‏گويند يعني جمادات فاقد روح نباتي هستند و به همين مناسبت گياه مرده اند كه جماد شده اند خداوند در قالب آن واحدهاي جمادي روح نباتي ايجاد مي‏كند كه در اثر همان روح جمادات زنده مي‏شوند و به عالم نباتات وارد مي‏گردند.

در مرحله ششم روح حيواني و در مرحله هفتم روح انساني ظاهر مي‏شود تحولات بعدي عبارت است از انتقال به عالم حيواني و از آنجا انتقال به عالم انساني اين را مي‏دانيم كه سلولهاي حيواني با سلولهاي نباتي از نظر ساخت داخلي وتركيبات و فرمولها تقريبا" در يك حدّ هستند. فرق بين نباتات و حيوانات در پيدايش مركز مخابره و احساس است يعني سلولهاي حيواني و نباتي هر دو از طريق اتصالي كه با يكديگر دارند ونيرويي بنام روح نباتي آنها را به يكديگر متصل كرده بر اساس همين نيرو و اتصال،‏ انتقال در آنها به وجود آمده است يعني تأثراتي كه يك سلول نباتي و يا حيواني در خارج وجود خود مي‏گيرد آن را به درون خود و مراكز ديگر مخابره مي‏كنند ريشه يك درخت كه در داخل خاك فعاليت مي‏كند اگر با يك كرم زير زميني روبرو شود به جنگ و مبارزه مشغول مي‏گردد. در نتيجه اگر از آن جنگ زخمي بردارد و يكي از سلولهاي خود را از دست بدهد اين اثر از نوك ريشه درخت بلافاصله به تمام قسمتهاي آن درخت بزرگ از ريشه و تنه ها و شاخه و برگها مخابره مي‏شود و به همان ميزان تمام اجزاء درخت تحت تأثير قرارد مي‏گيردو آن افسردگي كه در نوك ريشه درخت پيدا شده در آخرين برگهاي سبز نيز پيدا مي‏شود اين مخابرات اگر چه از طريق سلولهاي اعصاب نباتي و يا حيواني انجام مي‏گيرد ولي نيروي انتقال دهنده روحي است كه آن اعصاب را به يكديگر مربوط كرده است.‏

نيروي روح نباتي و يا حيواني در داخل اعصاب نباتي و حيواني مانند نيروي برق در داخل سيمها است اگر چه سيمهاي تلفن و تلگراف يك سر دنيا را به سر ديگر وصل كرده است ليكن مركب انتقال دهندة صدا و گيرندة صدا فقط سيمها نيست بلكه همان نيروي مرموز يعني برق مي‏باشد كه صدا را مي‏گيرد و انتقال مي‏دهد و اگر اگر آن نيرو قطع گردد مخابرات نيز مختل مي‏شود.

نيروي روح در داخل سلولهاي نباتي و حيواني،‏ درست مانند نيروي برق در داخل سيمها است توجه كنيد آنجا كه با اراده خود نوك انگشت را حركت مي‏دهيد و يا پلكهاي چشم را بهم مي‏زنيد و باز مي‏كنيد يا مي‏بنديد،‏ از مركز بدن شما كه محل پيدايش اراده و ادراك است تا نوك انگشت و يا چشم يك متر فاصله است تنها چيزي كه در اين فاصله نوك انگشت شما را به مركز اراده شما وصل كرده است همان روح حيات است در اينجا كه اراده مي‏كنيد نوك انگشت را به حركت در آوريد آيا اين حركت نوك انگشت با كشش اعصاب حياتي در داخل بدن صورت مي‏گيرد؟ يعني انسان كه مي‏خواهد نوك انگشت را خم كند،‏ عصبي كه از مركز قلب به نوك انگشت وصل است مي‏كشد تا در نتيجه انگشت به حركت آيد؟ با اينكه در عصب كوچكترين كششي پيدا نمي شود بلكه نيروي ديگري است كه در داخل عصب جريان دارد و فرمان شما را با انگشت ها مي‏رساند و آن را خم مي‏كند اگر بخواهيد شاخه درخت را به خود نزديك كنيد بايد نخي به شاخه درخت ببنديد و يك سر نخ را به دست بگيريد و بكشيد تا شاخه درخت بجنبد و به شما نزديك شود كه در اينجا فرمان شما توسط همان نخ به شاخه و درخت وصل مي‏شود يعني نخ به سوي شما كشيده،‏ به همراه آن شاخه درخت هم به شما نزديك مي‏شود.

اعصابي كه از مركز قلب به نوك انگشت و يا اجزاء ديگر متصل است درست مانند همان نخ است كه به شاخه درخت متصل شده است اگر فرمان فقط توسط عصب اجراء شود بايستي ابتدا كشش روي اعصاب صورت گيرد و پس از آن نوك انگشت خم شود در حالي كه كوچكترين كششي و تكاني در عصب واسطه پيدا نمي شود و در عين حال اعضا به طرف مركز خم و يا نزديك مي‏گردد.آن رابط بين مركز قلب و نوك انگشتها چيست ؟ اگر عصب است پس چرا تكاني در آن ايجاد نمي شود؟ بلكه نيروي مرموز روح است كه شعاعي است مانند نور در داخل اعصاب فرمان را انتقال مي‏دهد و اجرا مي‏كند چنين نيرويي به نام روح نباتي در بدن انسانها و حيوانها و نباتات وجود دارد كه مايه رشد بدن و نبات مي‏گردد.

براي پيدايش حيات حيواني،‏ علاوه بر اين روح نباتي مركز مخابره و انعكاس لازم است كه خداوند در داخل بدن يك حيوان مركزيتي به وجود مي‏آورد تا هر چيزي از خارج توسط اعصاب به آن مركز مخابره شود، بلافاصله از مركز فرمان به خارج فرماني صادر مي‏گردد تا طبق آن ملايمات را جذب و ناملايمات را دفع نمايد در اين مركز مخابره شعور و احساس به وجود مي‏آيد يعني از سرما و گرما،‏ نرمي و درشتي و دوست و دشمن آگاه مي‏گردد اين مركز آگاهي را، كه از طريق احساس توسط حواسّ پنجگانه از صادرات و واردات وجود خود با خبر مي‏شود و بر پايه آن جذب ملايم و دفع مزاحم مي‏كند حيوانيت و يا روح حيواني مي‏نامند ووجود اين مركز،‏ وجه مشخصه و مميزة حيوانات از نباتات است در اين مركز شعور و ادراك وجود دارد و آمادگي براي دفاع و يا پذيرائي پديدار مي‏شود اين هم نيرويي است علاوه بر روح نباتي كه بايد يك خاصيت نباتي و يك نيروي ذاتي به علاوه روح نباتي در داخل تمام سلولهاي حيواني و انساني به وجود آيد به علاوه مركزي ايجاد گردد كه از صادرات و واردات باخبر گردد توسط همين نيرو، مركز شعور و احساس پيدا مي‏شود كه حيوان داراي شش حس مي‏گردد، پنج حس ظاهر شامه،‏ لامسه،‏ ذائقه،‏ تا آخر و يك حس باطني بعني همان سازمان مركزي مجهز به نيروي استدلال مي‏شود يعني درك علت و معلول و دليل مدلول مي‏كند و بر اساس آن درك فرماني مي‏دهد وقتي چشم يك گوسفند به گرگ مي‏افتد بلافاصله در سازمان مركزي،‏ بعد از مخابره منظره گرگ،‏ استدلالي پيدا مي‏شود و به خود مي‏گويد اين دشمن است اين قاتل است،‏ فرار كن يا از خود دفاع كن اين حالت كه از محسوس به محسوس ديگر از طريق استدلال آگاه مي‏شود حس ششم است كه در نباتات وجود ندارد و يا اگر هست بسيار ضعيف است.‏

انتقال هفتم تحول از عالم حيواني به عالم انساني است كه در اين مرحله انسان به اضافه تمام سازمانها و تشكيلات قبلي داراي حس هفتم يعني حس عاقله و متفكره مي‏گردد در اين مرحله كه انسان داراي حس هفتم شده است مي‏تواند از احساس رنگ سرخ به رنگ زرد آگاهي پيدا كند و از احساس ضعف و جهل پي به علم و قدرت و از درك مصنوعات پي به صانع آنها ببرد. درنتيجه موجودي كه داراي حس هفتم است با نيروي استدلال از محسوس به معقول و از معقول به معقول ديگر علومي نامتناهي را حاصل مي‏كند مثلا" وجود خدا در ماوراي طبيعت و نيز وجود فرشته و روح و نيروهاي مجرد كه جزء محسوسات نيست،‏ انسان نمي تواند با حواس پنجگانه وجود آنها را اثبات كند و يا نمي تواند با حس ششم كه نيروي استدلال از محسوس به محسوس ديگري است،‏ وجود ماوراء محسوسات را درك نمايد انسان يا حيوان فقط با حس ششم مي‏تواند از محسوس به محسوس ديگري پي ببرد،گرچه اين نيرو در حيوان ضعيف است از وجود حرارت در هوا و يا اجسام ديگر به آتش دروني آنها پي ببرد در اينجا حرارتي كه انسان با حواس پنجگانه درك نموده دليل ناميده مي‏شود و آتش درون اجسام،‏ مدلول، كه از دليل محسوس پيدا مي‏شود ليكن مدلول هم مانند دليل قابل رؤيت است،‏ يا اينكه از حركت اجسام پي مي‏برد به نيروهاي محركه حركت،‏ محسوس است و به جاي دليل شناخته مي‏شود و نيروهاي محرك در داخل مدلول هم محسوس است كه آن هم با همين حس ششم قابل كشف مي‏باشد. همه جا معلوماتي از طريق حس ششم به دست مي‏آيد،‏ جزء محسوسات است و عاقبت مانند محسوسات اوليه براي انسان قابل استفاده خواهد بود.‏ انسان با حس ششم فقط دو علت را در طبيعت مي‏تواند درك كند و از درك دو علت ديگر محروم مي‏ماند.

حكما گفته اند وجود گرفتن هر چيزي منوط به چهار علت است كه وجود اين چهار علت ما به پيدايش آن موجود مي‏گردد دو علت از اين چهار علت در داخل موجود دو علت ديگر در خارح وجود او قرار دارد. ان دوعلت داخلي عبارتند از علل مادي عني موادّ خام و مصالح ساختماني كه از اجتماع و تركيب آنها با يكديگر مصنوع ساخته مي‏شودمانند پشم و پنبه براي پيدايش لباس و يا سنگ آهن و يا فلزات ديگر براي پيدايش ماشين آلات.‏ علت دوم علت صوري و هندسي است يعني نقشه اي كه بر اساس آن مواد اوليه به صورت مطلوب در مي‏آيد مانند نقشه خانه و طرح ماشين و امثال آن كه اين علت را حكما علت صوري مي‏نامند و بر اساس اين علت مواد اوليه به صورت مصنوعات قابل استفاده و قابل نگهداري جلوه مي‏كنند اين دو علت در داخل وجود مصنوع است كه با حس ششم قابل درك است اما آن دو علت خارجي كه با اين حس قابل درك نيست،‏ علت فاعلي و علت غائي مصنوعات است يعني وقتي انساني كنار يك ماشين بايستد،‏ به صرف نگاه و مطالعه نمي تواند پي به وجود سازنده ببرد. زيرا از وجود سازنده اثري در آن ماشين نيست و با نگاه و مطالعه نمي تواند آگاه شود كه اين ماشين براي سواري است يا براي بار ساخته شده است مگر وقتي كه جلوي چشم او چنين نتيجه اي از آن صنعت گرفته شود ولي همان ناظر مي‏تواند به نقشه ساخت ماشين و يا مصالحي كه در ساخت آن بكار رفته است پي ببرد و مي‏تواند از طريق استدلال اجزاء ماشين را به يكديگر متصل كند.

مي بينيم كه علل غائي مصنوعات بشري و همجنين علت فاعلي آنها جزء معلومات انسان است به اين دليل است كه هر دو علت همراه مصنوع براي انسانها قابل مشاهده است يعني انسان،‏ مهندس و معمار را همراه ساخت خانه مي‏بيند و مشاهده مي‏كند كه خانه براي سكونت ساخته شده است.‏ ليكن اگر انساني از خارج وارد شود كه سازنده خانه را نديده و نفهميده باشد كه خانه براي سكونت است،‏ در مطالعات اوليه،‏ فقط با نگاه كردن نم يتواند به وجود سازنده و يا علت غائي آن پي ببرد. ليكن در صنايع طبيعي كه درك حقايق آن از فكر انسانها خيلي دور و يا مشكل است نمي توانند هيج يك از دو علت غائي و فاعلي را كشف كنند يعني وجود سازنده كه خداوند متعال است و هم علت غائي كه عبارت است از هدف سازنده در خلق جهان و انسان.

انسانهايي كه حسّ عاقله آنها بكار نيفتاده و يا به كار نمي اندازند،‏ هنوز به اين دو علت آگاه نشده اند يعني معتقد به وجود خدا نيستند و از مظاهر عالم طبيعت به وجود سازنده و آفريننده پي نبرده اند.‏همينطور علت غائي خلقت را كه براي زندگي آخرت است،‏ كشف نكرده اند زيرا اين دو علت در ماوراي عالم طبيعت است و با حس ششم قابل درك نيست.‏

حس هفتم نيروي عاقله است يعني انسان مي‏تواند نيروي تفكر خود رات با استدلال به مظاهر

طبيعت،‏ به خارج عالم طبيعت مرتبط كند عاقله از عقال و عقال به معناي بستن دو شئ به يكديگر ( مثل گرده زدن ) است انسان عاقل دو شئ متباين را كه در داخل وجود يكديگر هستند مي‏تواند به يكديگر وصل كند. مثلا" از زندگي دنيايي به زندگي عاقبت پي ببرد و از مطالعه اجسام عالم نيروهاي آنها و روح آنها آگاه شود و بداند كه روح با ماده تباين وجودي دارد همچنين مي‏تواند از مظاهر خلقت به وجود خدا پي ببرد از اينكه مي‏تواند از داخل عالم به خارج عالم سفر كند و اين جهان محسوس را پايه و پله جهان نامحسوس قرار دهد، به دليل همين ارتباط و بستن محسوس به غير محسوس او را عاقل مي‏گويند و نيرويي كه چنين عملي را انجام مي‏دهد،‏ نيروي عقل مي‏نامند. به همين دليل است كه ماديون در جهان محسوس خيلي تكامل پيدا كرده،‏ به ظاهر و باطن ماده سفر كرده اند ولي نتوانسته اند آن دو علت بزرگ يعني علل غائي و فاعلي را كشف كنند در نتيجه تسليم عظمت خدا نشده اند.‏ هدف آنها فقط ثروت و لذائد مادي است هر چند كه از طريق ظلم و جنايت به دست آيد هر آنجه را كه محسوس است و يا به دلائل ممحسوس قابل كشف باشد.قبول دارند و در شعاع تعقل و تفكر قرار نمي گيرند تا بتوانند ماوراء ماده را كشف كنند.‏ اين حقيقت هم ناگفته نماند كه تنها وسيله اي كه حس هفتم انسان را بيدار مي‏كند و آن را تقويت مي‏نمايد تا زماني كه به كمال عقل برساند، احترام به قانون الهي و ورود به نماز و عبادت است نماز و ساير عبادتهائي كه قصد قربت لازم دارند،‏ مايه بيداري حس هفتم و يا نيروي عاقله انسان مي‏شود انسان وقتي كه در حال ركوع و سجود قرار مي‏گيرد و اعمالي را به قصد قربت و اطاعت خدا انجام مي‏دهد، خداوند نيروي عقل او را تقويت مي‏كند و شعاع فكر او را نوراني و طولاني تر مي‏نمايد تا وجود خدا را از طريق تعقل ببيند در اين وضعيت انسان مؤمن به خدا كه به نيروي ايمان و قدرت مجهز شده است ،‏ عالم طبيعت را مي‏شكافد و به ماوراء آن سفر مي‏كند در اين مسافرت موجودات ماوراء طبيعت را كه روح و فرشته و يا وجود خداوند متعال است درك مي‏كند چنان درك مي‏كند كه گويي آنها را لمس مي‏كند و در همين ادراكات به علت غائي يعني هدف خدا و خلقت جهان و انسان آگاه مي‏شود و در اثر اين آگاهي خود را چنان مي‏سازد و مي‏پروراند كه در مسير هدف خدا باشد و آن نتايجي را كه خدا در خلقت انسان خواسته است،‏ از خود بروز دهد، در نتيجه وابسته به خدا مي‏شود.

خداوند در كتاب مقدس خود اصرار دارد اثبات كند كه هدايت تكويني و روشن شدن چراغ قلب،‏ به اراده و جعل اوست مي‏فرمايد:« و من لم يجعل الله له نورا فماله من نور» كسي را كه خدا روشنايي نداده ممكن نيست كه روشن باشد.‏ در آيات ديگر مي‏فرمايد: كسي كه در دنيا كور باشد، در آخرت كور و كر در صحراي محشر وارد مي‏شود.‏ در آية ديگري مي‏فرمايد كوري چشم مهم نيست آن كوري قلب است كه انسان را به هلاكت و ندامت مي‏كشاند.‏ پيغمبر اكرم (ص) مي‏فرمايد :مَثَل چراغ عقل در قلب انسان مانند چراغي است كه در اطاق روشن مي‏شود. كه تا وقتي روشن است انسان خود و آنچه را در اطاق است را مي‏بيند و چون خاموش شود نمي تواند چيزي را ببيند چراغ قلب وقتي روشن شود، انسان در شعاع آن روشنايي،‏ خود را به بندگي مي‏شناسد و از طريق همين شناسايي به علت غائي جهان و انسان آگاه مي‏شود اين شناسايي و روشنايي كاملا" به اطاعت و استعانت از خداوند متعال مربوط است.‏ اگر يك پيرزن بياباني ظرف يك دقيقه از روي اخلاص براي خدا ركوع و سجود بجا آورد،‏ بهتر از دانشمندي كه تمام دانشگاه ها را پشت سر گذاشته و عمر خود را صرف دانش نموده،‏ ليكن به خدا احترام نگذاشته و او را سجده نكرده،‏ به حقيقت آگاه شود. زيرا اين علمي است كه از طريق اخلاص و اطاعت پيدا مي‏شود هدايت و تربيت الهي است آنچه مربوط به اراده خدا است در عالم طبيعت نيست تا انسان با كوشش خود آن را بيابد و تصرف كند.‏ معرفت به خدا و اطاعت از او تنها از طريق اخلاص و عبادت ميسر است نه از راه درس و بحث.

فصل 8

اسماء تكويني

اسماء تكويني.‏ بسم الله جار و مجرور است كه متعلق لازم دارد.‏ ذخائر طبيعت و انسانها اسماء تكويني خدا هستند. بهره برداري تكاملي در استفاده از حقايق طبيعت،‏ حقايق طبيعت ممكن است راه عبور به ماوراء و يا سد عبور باشد.‏ حكمت بسم الله گفتن در ذبح حيوانات طبيعت مظاهر اسماء است كه از اين مظاهر بايستي به نام خدا استفاده كرد.

مسلم است كه در اين آيه شريفه خداوند دستور مي‏دهد كه به كمك اسم خداي بخشنده مهربان كارهاي خود را شروع كنيد و براي انجام و اتمام كارها و رسيدن به مقصد از اسم خدا كمك بجوئيد.‏ اينك اين سئوال پيش مي‏آيد كه آيا بايد از خدا كمك بگيريم و اين خداست كه به ما كمك مي‏كند يا از اسم خدا است كه بايد كمك بگيريم.‏ وسيله كمك ما و كمك كننده به ما در اينجا كيست و چيست ؟ ما انسانها مستعين هستيم يعني كمك خواه، و خداوند متعال معين است كمك كننده و ياري دهنده.‏ از نظر قواعد ادبي مي‏گوييم بسم الله جارّ و مجرور دانسته شده اند و هر جارّ و مجروري متعلّق لازم دارد و بدون متعلّق معناي جمله جار و مجرور تمام نمي شود مثلا" اگر به كسي بگوييد در خانه و در مسجد و متعلق اين دوجمله را نياوريد،‏ كلام او ناقص است.‏ مگر اينكه بگوييد « در خانه خوابيدم» و يا « در مسجد نماز خواندم » كلمات « خوابيدم » و « نماز خواندم » كه فعل است،‏ متعلّق كلمات در خانه و در مسجد واقع مي‏شود و جمله را تمام مي‏كند در اينجا هم مي‏گوييم به اسم خدا و يا به كمك اسم خدا،‏ معنا ناقص است.‏ مگر اينكه بگوييم كمك مي‏گيريم با اسم خدا و يا بگوييم مي‏خوانيم با اسم خدا و همينطور پيش از كلمه « بسم » بايستي فعلي بياورز كه به كمك آن فعل،‏ معناي «بسم » كامل گردد.

دانشمندان گفته اند، متعلّق جارّ و مجرور كلمه استعين مي‏باشد.‏ يعني كمك مي‏گيرم با اسم خدا.‏ عده اي ديگر از مفسرين كلمات ديگري را آورده اند و مي‏گويند بسم متعلق به آن كلمات است يعني گفته اند متعلق است به اَبتَدءِ. يعني ابتداء مي‏كنيم با نام خدا و بعضي گفته اند متعلق به اَقرَءِ مي‏باشد.‏ يعني مي‏خوانم به كمك نام خدا.‏ ليكن بهترين فعل مناسب براي بسم الله همان كلمه استعين مي‏باشد. يعني براي انجام كاري كه در نظر دارم.‏ كمك مي‏گيرم با اسم خدا، اين كلمه استعين به تمام كارهايي كه انسان تصمصم دارد انجام بدهد مربوط مي‏شود.‏ زيرا براي انجام هر كار كوچك و يا بزرگي كمك مي‏خواهيم و بايستي در ابتداء آن «استعين بسم الله » بگوييم.‏ يعني با اسم خدا از خدا كمك بگيريم.‏ براي اينكه ما انسانها ناقص و محتاجيم و سرمايه و نيرويي براي اينكه كار خود را به پايان برسانيم نداريم.‏ لذا به نيروهاي مادي و معنوي نياز داريم تا خود را در مسيرزندگي،‏ به هدف و مقصد برسانيم.‏ به همين دليل همه وقت و همه جا به كمك نياز داريم.‏

در اين آيه شريفه خداوند دو سرمايه اي را كه عامل اساسي كمك هستند و استعانت كامل با اين دو سرمايه ظهور پيدا مي‏كند معرفي كرده است آن دو سرمايه يكي كمك دهنده و ديگري بورجه و يا نيروي كمك مي‏باشد.‏ مثلا" انسان فقير كه براي رفع نياز خود به ثروتمندي پناه مي‏برد و از او كمك مي‏خواهد دو نوع سرمايه لازم براي رفع نياز در آنجا و جود دارد يكي ثروتمند سخي مهربان كه كمك دهنده است و ديگر مال و ثروتي كه با آن حاجت حاجتمند را برآورد با يكي از اين دو نمي شود رفع نياز كرد.

خداوند متعال هم در آيه شريفه همين دو اصل را معرّفي مي‏كند.اول ثروت و سرمايه كمك،‏دوم ثروتمند و كمك كننده در اين آيه شريفه كلمه اسم به عنوان اسم خدا معرفي شده و صاحب اسم هم خداوند متعال است به همين دليل ايجاب مي‏كند كه اسم در آيه شريفه اسم لفظي نباشد بلكه حقيقتي باشد كه اسماء لفظي بر آن دلالت مي‏كند اسماء لفظي،‏ اسم اسم خدا هستند نه آنكه اسم ذات خدا باشند به همين دليل در لسان علم و حكمت گفته اند اسماء تكويني و اسماء لفظي يا تدويني اسماء تدويني كلماتي هستند كه بر زبان جاري مي‏شوند و يا در كتاب نوشته مي‏شوند اسماء تكويني حقايقي هستند كه به دليل وجود همان حقايق،‏ انسان با خداي انسان داراي اسم لفظي يا تدويني شده اند.‏ مثلا" در صورتي مي‏توانيم انساني را به نام طيب يا مهندس بخوانيم كه آن انسان با سرمايه علمي طبّ خود را ظاهر سازد و يا صنايعي را بر اساس علم خود به وجود آورد. اگر طبيب فاقد سرمايه علمي و مادّي باشد بطوري كه نتواند طبّ و طبابت به وجود آورد نمي توانيم او را بنام طيب بخوانيم و چنين اسمي را روي او بگذاريم.‏ بر اين اساس طبابت و معالجات آن طيب را اسم تكويني مي‏نامند و الفاظي به نام طيب و يا دكتر را كه او را به اين هنر معرفي ميكنند،‏ اسم تدويني مي‏گويند.‏ مي‏گويند طيب اسم اسم است،‏ يعني اين كلمه اسم است براي طبابت و آن دوا و داروها و معالجاتي كه به اراده طبيب ظاهر مي‏شود اسم تكويني است براي آن دكتر.

بر همين اساس خداوند متعال در كتاب آسماني خود اسماء لفظي مانند رحمان و رحيم و قادر و قاهر و امثال آن ذكر نموده و خود را به اين اسماء لفظي معرفي كرده است.‏ خدا در صورتي درخور چنين اسمائي است كه معاني اين اسماء را به اراده و قدرت خود ظاهر ساخته باشد. پس اگر رحمت خود را به بندگان ترساند، رحمان و رحيم شناخته نمي شود. پس لازم است خداوند در طبيعت حقايقي ايجاد كند و منابعي ايجاد كند و آن را براي رفع نياز نيازمندان در اختيار آنها بگذارد تا به عنوان رازق و رحمان شناخته شود.

به آن منابع و علم و قدرتهايي كه خداوند خلق مي‏كند و يا آن بندگان خود را مي‏پروراند،‏ اسماء تكويني مي‏گويند كه اين اسماء لفظي بر آن سرمايه ها و منابع و آن سرمايه ها و منابع هم بر وجود خدا دلالت دارند.

اسمي كه در اين آيه شريفه مورد بحث واقع شده و خداوند مي‏فرمايد: با اسم خدا كمك بگيريد و

خود را به مقصد برسانيد،‏ اسماء تكويني مي‏باشند يعني از آن منابع و سرمايه هايي كه خداوند در عالم آفريده و با آن انسانها را مي‏پروراند و به مقصد مي‏رساند، كمك بگيريد.

در اين آيه شريفه خداوند متعال ذخائر طبيعت را به عنوان يك گنج و سرمايه معرفي مي‏كند و خود را هم صاحب و مالك آن گنج مي‏شناسد و به ما دستور مي‏دهد كه از ذخاثر طبيعت و نيرو و قدرتي كه آفريده است،‏ به اذن او كمك بخواهيم و با استفاده از اين منابع و نعمتها طبق نقشه و اجازه خدا،‏ خود را به مقاصد عالبه برسانيم و بپرورانيم.‏

منظور از شرائط تكاملي در استفاده از حقايق طبيعت اين است كه ما طوري از طبيعت استفاده كنيم و به ترتيبي اجزاء طبيعت را بخوانيم و درك كنيم كه اين طبيعت راه به سوي حقيقت،‏ يعني معرفت خدا باشد و ما را به سوي خدا راهنمايي كند. طبيعت مانند نربان و يا راه گذاري است كه ما را به ماوراء طبيعت و به سوي خدا و فرشتگان انتقال مي‏دهد و اگر طبيعت را يگانه هدف خود قرار دهيم و نهايت كوشش ما اين باشد كه ذخائر طبيعت و منابع آن را به دست آورديم و از آن استفاده كنيم،‏ خواهيم دانست كه همين طبيعت كه بايد راهي به سوي حقيقت باشد به صورت سدّي در راه حقيقت قرار مي‏گيرد و ما را از حركت و تكامل باز مي‏دارد.

براي نمونه دو انساني كه كتاب لفظي و قرآئتي را رها كرده و به سوي طبيعت رفته اند و كتاب طبيعت را ورق مي‏زنند و مطالعه مي‏نمايند را در نظرمي گيريم كه اين دو نفر در مطالعه كتاب طبيعت،‏ مختلف و متفاوت با يكديگر جلوه كرده اند يكي از آنها پيغمبر بزرگوار و يا مؤمن عالي مقداري شده است كه تمام هدف او رسيدن به ماوراء طبيعت و استفاده از قدرت لايزال خداوند متعال است و ديگري كافر مشرك و انسان ديو صفتي شده كه از نابودي تمام انسانها در راه هدف شوم خود باك ندارد.‏ مي‏بينيم كه اين مؤمن و يا پيغمبر تمام هدف خود را لطف و عنايت خدا مي‏داند و همه جا از خدا دم مي‏زند ووقتي كه در طبيعت خطري احساس مي‏كند از طبيعت به سوي خدا مي‏گريزد.

مانند شاگردي است كه اوراق كتاب طبيعت را باز كرده و در حضور استاد بزرگوارش نشسته و در نهايت خضوع و احترام به مقام آن استاد،‏ كلمات و عبارات كتاب طبيعت را از او مي‏پرسد.‏ به اراده و اجازه از او مي‏خواهد و به اذن او از آنچه خوانده و دانسته استفاده مي‏كند او انساني است كه طبيعت و حوادث و نعمتها و يا خطرات آن را راه عبور و وسيله عروج به سوي خدا قرار داده است.‏ خالق طبيعت را يافته،‏ او را شناخته و با او روبرو شده است و همان ايمان و ارتباط به خدا را يگانه وسيله امنيت و آرامش خاطر خود قرار داده است.‏

اين انسان از طبيعت به سوي خدا سفر كرده و طبيعت را پشت سر انداخته است اما آن انسان ديگر كه در بحر طبيعت غوطه ور شده،‏ از طريق تفكر و تأمل در گياهان و حيوانات و خاكها و آبها و آنچه خدا در عالم خلق كرده، هر روز به علمي تازه تر و دانشي بهتر مجهز شده است،‏ آنچه كه در طبيعت نافع به حال او بوده كشف و مسخّر نموده و براي خود ذخيره كرده است و آنچه مضّربه حال و به زندگي او بوده است،‏ رها كرده است.‏ دانش او به حقايق طبيعت مانند كليدي است كه با آن درهاي بسته طبيعت را باز كرده و ذخائر و جواهر نهفته آن را كشف و استخراج نموده است.‏ در نتيجه ثروت زيادي به دست آورده آنچنان كه گويي مالك كره زمين و منابع آن شده است.‏ از همه چيزي بهره مند شده و ثروت زيادي به دست آورده ليكن از حقيقت خبري ندارد و به خداي آفريننده معرفت ندارد حق خدا را نمي شناسد و بجز طبيعت و ذخاير آن به چيز ديگري عقيده ندارد. نام خدا و ذكر آخرت و حقايق ماوراي طبيعت براي او خيال و افسانه اي بيش نيست و به اين نام و اسمها كه بر وجود خدا دلالت مي‏كنند،‏ مي‏خندد.‏ انسانهاي مؤمن و اولياء خدا را مسخره مي‏كند و خود را غني و آنها را فقير مي‏شناسد از اين نظر كه در طبيعت به يك موجود زنده و با شعور سواي انسان برخورد نكرده و به نيروي حاكم بر طبيعت پي نبرده است،‏ خود را حاكم مطلق مي‏بيند و خود سر و خودمختار در هر چيزي تصّرف مي‏كند و هر آنچه را در طبيعت مانع و مزاحم خود مي‏بيند، از سر راه بر مي‏دارد دست به قتل و خيانت مي‏زند و انسانهايي را كه سّد راخ خود مي‏بيند به قتل مي‏رساند هر چند كه آنها از پيامبران و اولياء خدا باشند اين دو نفر هر دو به طبيعت سفر كرده اند و در بحر طبيعت شناور شده اند در حالي كه يكي از آنها انسان مؤمن و آن ديگر كافر شناخته شده است.‏

دليل اين همه تفاوت در اين دو مسافر شهر طبيعت چيست ؟ چطور شد كه آن يكي از طريق آثار وجود خود از طبيعت به حقيقت راه يافت و خداي خود را شناخت و از اين دريا گوهر توحيد و معرفت اسخراج كرد و آن ديگري در اين دريا غرق شد و به كفر و ضلالت افتاد دليل تفاوت اين است كه يكي از آنها واجد شرايط تكاملي در سفر به سوي طبيعت،‏ و آن ديگري فاقد اين شرايط بود.

خداوند در كلمه بسم الله كه از همان ابتداي پيدايش بشر اين كلمه و يا معاني آن را به انسان آموخته است به ما مي‏فهماند كه طبيعت را اسم خدا قرار دهيم و به كمك همين اسمها به سوي خدا و حقايق سفر كنيم معناي اسم قرار دادن حقايق طبيعت همين است كه ما كتاب طبيعت را الفاظي براي درك معاني و يا راه عبوري به سوي حقيقت قرار دهيم ما در همان حالي كه تشنه و يا گرسنه هستيم و در كتاب طبيعت با آب و غدا روبرو مي‏شويم.‏ بايد روش ما در آشاميدن آب و يا اسفاده از غذا،‏ عنوان بسم اللهي داشته باشد.‏ يعني اينطور به خود تلقين كنيم و بياموزيم كه اين آب و يا غذا اسم خدا است.‏ زيرا اين دونعمت خلق خدا است و همانطور كه اسم بر مسمّي دلالت مي‏كند، آب و غذا هم كه خلق خدا هستند بر وجود خدا دلالت مي‏كنند پس ما به كمك اسم خدا يعني به كمك نعمتهاي خدا از خدا كمك مي‏خواهيم.‏ يعني آشاميدن آب و رفع تشنگي و يا استفاده از غذا، زاد و توشه هائي باشد كه ما را در اين سفر تكاملي به سوي خدا حركت مي‏دهد.‏ مانند مسافري كه در مسافرت تشنه شده، با چشمه آبي و يا درخت پر ميوه اي روبرو مي‏شود، از آب و ميوه استفاده مي‏كند، مزاج خود را تقويت مي‏نمايد و براي ادامه سفر نيرو مي‏گيرد. پس اگر مسافر تشنه و گرسنه كنار همان چشمه آب و ميوه جنگلي متوقف شد، از حركت و وصول به مقصد باز مي‏ماند.‏ در نتيجه از نعمتها و لذتهاي فراواني كه خدا در مقصد آفريده است.‏ محروم مي‏ماند ولي اگر از آب و ميوه جنگلي نيرو بگيرد براي ادامه مسافرت و حركت به سوي مقصد، چنين شخصي مسافر است و غذا را وسيله قرار داده و به كمك آن خود را به مقصد مي‏رساند اگر آب نياشامد و از ميوه جنگل استفاده نكند ضعيف مي‏شود و يا مي‏ميرد و در نتيجه از مقصد باز مي‏ماند.

لذا مي‏توانيم دو نفر مسافر را كنار چشمه آب و يا ميوه هاي جنگلي در نظربگيريم كه يكي از آنها از آب و غذا نيرو گرفته به حركت خود ادامه داده است و آن ديگري فريفته آب و غذا شده و در همان

جنگل مانده است.‏

انسان مؤمن طبيعت را راهي به سوي حقيقت قرار مي‏دهد و ازهر چيزي براي ادامه مسافرت استفاده مي‏كند. از هر آب و غذايي نيرو مي‏گيرد تا بتواند به سير خود ادامه دهد او در شهر طبيعت،‏ خود و هر چيزي را اسم خدا قرار داده و از آن استفاده مي‏كند تا توسط آن معاني،‏ اسماء را پيدا كند. يعني خداي خود را بشناسد و از لطف خدا بهره مند شود ليكن انسان كافر از طبيعت به عنوان اسم خدا و نعمت خدا استفاده نمي كند بلكه طبيعت را يگانه هدف و مقصود خود قرار مي‏دهد در نتيجه متوقف مي‏شود و ازحركت به سوي خدا باز مي‏ماند پس يكي از معاني بسم الله در كتاب طبيعت همين است كه ما همه چيز را اسم و علامت براي خدا قرار دهيم و همانطور كه از قرائت الفاظ سعي داريم به معناي آن آگاه شويم،‏ از تلاوت كتاب طبيعت هم سعي داشته باشيم به معناي آن،‏ يعني وجود خدا آگاه شويم تا كتاب طبيعت براي ما درس علم و معرفت باشد و ما را به سوي خدا هدايت كند.

در اينجا است كه مي‏توانيم بگوييم در هر قدمي كه به سوي خدا بر مي‏داريم احتياج به هدايت و راهنماياني داريم.‏

اينك لازم به ذكر است كه يكي از اسرار حكم خدا رادر استفاده از حيوانات حلال گوشت بدانيم.‏ خداوند مي‏فرمايد: اگر حيوان حلال گوشتي ذبح شود و نام خدا هنگام ذبح بر زبان ذبح كننده جاري نگردد، آن حيوان حلال گوشت حرام مي‏شود. جايز نيست كه مؤمن از گوشت آن حيوان استفاده كند و مانند مردار است در آخر سوره مباركه مائده مي‏فرمايد: « لا تاكلوا ممّالم يذكر اسم الله عليه فانّه رجس اوفسق اهلّ لغير الله » يعني از نعمتها و يا حيواناتي كه نام خدا بر آن جاري نشده است،‏ نخوريد زيرا خوردن از چنين گوشت و نعمتي ديگر عمل پليدي است و يادليل فسق و گناه است كه آن حيوان و آن نعمت براي غير خدا آمادگي پيدا كرده است و شما را به سوي غير خدا مي‏كشاند.‏ مايه ضلالت و گمراهي شما مي‏شودو همچون مردار بايد آن را رها كنيد.

آيا گفتن بسم الله و يا نگفتن آن، در ماهيت گوشت حلال تغييري ايجاد مي‏كند كه حرام مي‏شود؟ ما مي‏دانيم كه چرا مردار حرام است.‏ براي اينكه خون و سموم و مضراتي كه در خون بوده،‏ در ميان گوشتها متوقف شده است و خوردن گوشت مردار همراه آن سموم و مضرّتن ديگر، انسان را به مرگ مي‏كشاند وقتي حيوان به طريق شرعي ذبح مي‏شود تمام خون بدن حيوان از ميان گوشتها و اعضاء خارج مي‏گردد و گوشت خالص بدون خون در اختيار انسان قرار مي‏گيرد. اما اگر خون در بدن حبس شود انسان خونخوار مي‏گردد و خوردن از نظر بهداشت مزاجي و حالات رواني مضرّو خطرناك است همينطور است خوردن گوشت حيوانات حرام گوشت ديگر مانند درندگان و امثال آن.

به اين دليل كه اين حيوانات لاشخوار و مردارخوار هستند،‏ گوشت آنها از مضرات و سمومات همان مردارها به وجود آمده است و حرمت پيدا كرده است به علاوه گوشت حيوانات درنده در انسان از نظر رواني حالا سبعيت و ضفات همان حيوان را به وجود مي‏آورد و انسان را درنده خو بار مي‏آورد.

ولي اگر گوسفندي را بدون گفتن بسم الله ذبح كنيم،‏ گفتن و نگفتن بسم الله در كيفيّت گوشت آن حيوان چه تأثيري مي‏گذارد كه حرام مي‏شود؟

مي بينيم كه خداوند متعال در آخر همين آيه حكمت حرمت را بيان مي‏دارد و مي‏فرمايد: آن گوشت

براي غير خدا اهليت پيدا كرده و شما را به سوي غير خدا مي‏كشاند.‏

براي توضيح بيشتر مي‏گوييم فرق نان و غذا در سفره معاويه و نان و غذا در سفره علي ابن ابي طالب عليه السلام چيست ؟ چرا استفاده از آن سفره حرام و از اين سفره جايز شناخته شده با اين كه هر دو از نظر خواصّ غذايي يكسان است ؟ فرق در اين است كه انسانهاي كنار سفره معاويه،‏ معاويه پرست مي‏شوند و به دنبال معاويه مي‏روند دين و مرام او را ترويج و تقويت مي‏كنند و عاقبت توسط همين سفره كه مانند دانة دام است،‏ به جهنم كشيده مي‏شوند.‏ ليكن انسانهاي كنار سفره علي ابن ابي طالب (ع) مردم را به بهشت و سفره معاويه به جهنم مي‏كشاند.

اين خاصيت جلب به سوي بهشت و يا جهنم،‏ همان عنواني است كه سفره علي (ع) و معاويه پيدا كرده اند غذاي علي ابن ابي طالب عليه السلام به نام علي (ع) و به نام خدا صرف مي‏شود و انسان را به سوي حق مي‏كشاند و غذاي سفره معاويه به نام او و انسان را به سوي باطل مي‏برد. گوسفندي كه بنام خدا ذبح مي‏شود، مانند غذايي است كه در سفره خدا تناول مي‏گردد و انسان را به خدا و حقيقت علاقمند مي‏كند و به سوي خدا مي‏كشاند.‏ زيرا آن گوشت به نام خدا استفاده مي‏كند و آن گوشت و غذا با همين عنوان،‏ انسان را به خدا مربوط مي‏كند و اين هدايت در صورتي است كه آن حيوان به نام خدا ذبح شود يعني انسان ذبح كننده و يا خورنده آن را نعمت خدا بداند و به نام خدا از آن نعمت استفاده كند ولي اگر چنين عنواني از ذبح گوسفند و يا استفاده از گوشت آن سلب گردد خاصيت اين گوشت و غذا خاصيت غذاي سفره معاويه را پيدا مي‏كند و انسان را به غير خدا مربوط مي‏كند يعني حالت كفر در انسان به وجود مي‏آورد به همين دليل در اين طبيعت كه سفره گسترده خداوند متعال است،‏ انسان از هر نعمتي بايد به نام خدا استفاده كند تا در راه خدا قرار گيرد پس طبيعت اسم خدا است و ما بايد به عنوان اسم خدا از طبيعت و نعمتهاي آن استفاده كنيم.‏

نكته جالب ديگري كه در كلمه بسم الله از نظر ارتباط با طبيعت ظاهر مي‏شود اين است كه عالم طبيعت و نعمتهاي كه خدا در آن آفريده است،‏ كمك ما و مايه جلب ما به سوي خداوند متعال مي‏شود در واقع طبيعت راه و معراجي است كه به كمك آن مي‏توانيم به خدا و حقيقيت مربوط شويم.‏ چه اينكه در كلمه بسم الله استعانت نهفته است از نظر قواعد ادبي و بياني مي‏گويند بسم الله جارّ و مجرور است كه متعلّق آن كلمه استعانت است يعني به اسم خدا و يا با اسم خدا، از خدا كمك مي‏گيرند اگر كلمه اسم در اينجا حذف شود معنايش اين است كه از خود خدا كمك مي‏خواهيم و خداوند خودش بايد ما را كمك كند. ولي اگر اسم الله و اسطه باشد،‏ معنايش اين است كه با اسم خدا، از خدا كمك مي‏گيريم.‏

در مباحث گذشته ثابت شد كه طبيعت و موجودات آن،‏ اسم تكويني خداوند متعالند همانطور كه اسم ما بر وجود ما دلالت مي‏كند و ما را به ياد گوينده مي‏آورد، عالم خلقت و موجوات جهان هم انسان را به ياد خدا مي‏اندازد و او را به ياد انسان مي‏آورند.‏ پس همان خاصيتي كه در يادآوري نام ما است،‏ در مشاهده طبيعت هم وجود دارد. يعني طبيعت ما را به ياد خدا مي‏اندازد.‏ در اينجا خداوند به شما دستور مي‏دهد كه همه چيز در عالم اسم خدا است و تو اي انسان خواهي نخواهي از وجود خود و هر آنچه در عالم هست استفاده مي‏كني و اين دو سرمايه ( وجود خود و طبيعت ) را وسيله كسب موفقيت و وسيله وصول به مقاصد مادي و معنوي قرار مي‏دهي.‏ سرمايه هاي و جودي تو و آنچه در عالم خلق شده،‏ اسمهاي خدا است و تو به كمك اسم خدا،‏ زندگي خود را اداره مي‏كني و به مقاصد مادي و معنوي خود مي‏رسي همچنين يادآوري مي‏كند كه درصورتي تو بنده شكر گزار خدا هستي و حق خدا را بر خود منظور مي‏داري كه از وجود خود و هر جيزي به عنوان اسم خدا و يا نعمت خدا استفاده كني اگر اين عنوان كه (وجود خودم و جهان ) اسم خدايند، در استفاده تو محفوظ ماند شكر خدا را در مقابل استفاده از هر نوع نعمتي به جا آورده اي و آن استفاده براي تو حلال و مشروع است مانند استفاده از گوشهتهاي حلالي كه به نام خدا ذبح كرده اي.‏ در اين صورت شكر خدا را به جاي آورده اي و حق او را ادا كرده اي.‏ در اين شكرگزاري رابطه خود را با او محكم كرده اي و با استحكام اين رابطه نعمت خدا براي تو در دنيا و آخرت ادامه پيدا مي‏كند و هرگز قطع نمي شود.‏ چنانكه خداوند مي‏فرمايد: « لان شكرتم لازيدنّكم و لان كفرتم انّ عذابي لشديد» اگر شكر خدا را به جاي آوريد به شما بيشتر و زيادتر از نعمت خود خواهم داد و اگر كفران نعمت خدا نموديد به غذاب سختي مبتلا مي‏شويد.

امام عليه السلام در تفسير اين آيه شريفه و در تفسير شكر گزاري خدا مي‏فرمايد: شكر نعمت خدا اين است كه آن نعمت را از خدا بداني و به عنوان نعمت خدا صرف كني فرمايش امام و آيه شريفه درست به معناي تفسير كلم اسم الله است زيرا اگرشما جهان و انسان را اسم خدا دانستي و به عنوان اسم خدا از جهان و انسان بهره گرفتي.‏حق خدا را در اين دو نعمت شناخته اي و شكر او را به جا آورده اي با همين شكر گزاري در حق شناسي به خداي خود مربوط شده اي و بر اساس همين رابطه وابسته او شده اي و بر اثر همين وابستگي لطف خدا در دنيا و آخرت شامل حال تو مي‏شود و نعمتهاي خدا به سوي تو بدون انقطاع ادامه پيدا مي‏كند پس معناي فرمايش حضرت رسول اكرم (ص) در تفسير بسم الله كه فرموده اندهر كاري كه به نام خدا شروع نشود منقطع مي‏گردد و به آخر نمي رسد،‏ همين است كه اگر بدون عنوان اسم خدا كاري را در عالم شروع كردي و براي ادامه آن كار از نعمتهاي خدا كمك گرفتي،‏ چون سلب عنوان اسم خدا را از اين نعمتها نموده اي،‏ زندگي تو در همين دنيا خاتمه پيدا مي‏كند و نعمتهاي خدا براي تو در زندگي آخرت قابل استفاده نيست پس نعمتها به دليل اين ناسپاسي به آخرت نمي رسد و در نيمه راه يعني همين زندگي دنيا خاتمه پيدا مي‏كند و نعمتهاي خدا براي تو در زندگي آخرت قابل استفاده نيست پس نعمتها به دليل اين ناسپاسي به آخرت نمي رسد و در نيمه راه يعني همين زندگي دنيا خاتمه پيدا مي‏كند.

فصل 9

اسماء الله به معناي انسانهاي كامل – حكومت تشريعي و ظهور سلطنت خدا فقط با ظهور انسان عارف كامل ممكن است – اگر انسان نباشد علم و دانش ظهور پيدا نمي كند انسان عارف عرش خدا و كرسي سلطنت او مي‏باشد – تمام صفات جلال و جمال توسط انسان قابل ظهور است – معرفت در درجه اول و انسان در درجه دوم هدف خدا واقع شده است.‏

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

همانطور كه موجودات عالم از نظر اينكه آفريده‏ي خدا هستند و بر وجود خدا دلالت مي‏كنند، اسم خدا شناخته مي‏شوند،‏ انسانها هم از نظر اينكه آفريده‏ي خدا هستند و بر وجود خدا دلالت مي‏كنند،‏ اسم خدا شناخته مي‏شوند، ليكن بين اين دو اسم،‏ انساني كه اسم خداست و يا جهاني كه اسم خداست،‏ فرق بسياري وجود دارد. در واقع انسانها در دوجهت اسم خدا هستند و از دو راه بر وجود خدا دلالت مي‏كنند ليكن غير انسان در يك جهت اسم خداست و از يك راه دلالت بر وجود خدا مي‏كند.

به عبارت ديگر، غير انسان، اسم صامت و ناقص خداوند متعال است،‏ ليكن انسان كامل، اسم ناطق خداست، غير انسان به يك زبان بر وجود خدا دلالت مي‏كند و فقط يك صفت و يا يك هزارم از يك صفت خدا را به انسان معرفي مي‏كند، ليكن انسان به هزاران زبان و بيانِ گويا انسان را به سوي خدا راهنمايي مي‏كند.‏ انسان مظهر تمام صفات و مظهر علم و قدرت و مظهر حيات خداوند متعال است و در عين حال كه مظهر علم و صفات خداست،‏ مي‏تواند مظهر علم و صفات خدا هم باشد. يعني علم الهي و صفات او را با زبان و بيان خود بازگو كند و در واقع آئينه‏ي علمي و عملي وجود خداوند متعال باشد.

خداوند با اين آفريده مي‏تواند آنچنانكه هست جلوه كند و با داشتن چنين نمونه و اسم، مجهولي از وجود خود باقي نمي‏گذارد و مي‏تواند تمام صفات خود و حقايق وجوديِ خود را در وجود انسان جلوه دهد، ليكن با غير انسان يعني با آفرينش زمين و آسمان و نمايشِ طبيعت نمي‏تواند جلوه‏ي كامل داشته باشد. آفريده‏هاي عالم مي‏توانند مظهر صُنع و قدرت خدا باشند ولي نمي‏توانند ظاهر كننده و جلوه دهنده‏ي علم و قدرت خدا باشند. اگر انسان در عالم نباشد،‏ عالمِ وجود ارزش پيدا نمي‏كند و مايه‏ي جلوه‏ي علم و قدرت خدا نمي‏شود.‏ تمام عالم مانند كتابي است كه فقط انسان مي‏تواند آن را بخواند و قرائت كند.‏ همانطور كه يك كتاب در بيابان يا در برابر حيوانات ارزش خود را از دست مي‏دهد و وجودش با عدم مساوي مي‏شود، خلقت جهان و موجودات عالم نيز اگر انساني نباشد كه بخواند و بداند،‏ ارزش خود را از دست مي‏دهد و وجودش با عدم برابر مي‏گردد. در جهان آفرينش فقط دو مركز و جناح است كه بين آن دو،‏ علم و دانش و معرفت به وجود مي‏آيد و ظهور پيدا مي‏كند اول ذات مقدس خداوند،‏ ايجاد كننده علم و دانش،‏ دوم انسان فراگيرنده‏ي آن علم و دانش. خداوند به‏جاي استاد، و انسان به‏جاي شاگرد و موجودات غير انساني به جاي كتاب.‏ فقط بين استاد و شاگرد علم ظاهر مي‏گردد و اگر شاگرد نباشد استاد هم نمي‏تواند استاد باشد و نمي‏تواند علم و دانشي ارائه كند، پس اين دو مركز و اين دو جناح، علت كامل و علت تامّه‏ي ظهور علم و دانش هستند. هر كدام از آنها كه نباشد ظهور علم و دانش ممكن نيست زيرا علت كه نباشد معلول خود به خود نيست و مدلول بدون دليل قابل ظهور نمي‏باشد. اگرچه ذات مقدس خداوند علّت اصلي ايجاد علم و دانش است، ليكن اگر قابليت نباشد جاعليّت به وجود نمي‏آيد و دستِ جاعل بي‏حركت و بي‏تأثير است. پس مي‏توانيم بگوييم ارزش جهان و همه آفريده‏هاي ديگر بسته به وجود انسان است.‏

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

انسان در خلقت خود با دو اصل و سرمايه،‏ برتر و بالاتر از جهان است اگر چه فلاسفه،‏ جهان را عالم بزرگ و انسان را عالم كوچك دانسته اند ولي در اين ارزيابي كاملا" به اشتباه رفته اند بر طبق فرمايش مولي امير المؤمنين (ع)،‏ انسان عالم بزرگ و ماسواي انسان،‏ عالم كوچك است.‏ زيرا مولي امير المؤمنين (ع) مي‏فرماي: جهان در وجود انسان است نه اينكه انسان در وجود جهان باشد.‏ انسان محيط بر عالم است و ماسواي انسان محاط در و جود انسان مي‏باشد.‏ انسان جهان را مي‏داند و بر جهان حاكميت پيدا مي‏كند ليكن جهان انسان را نمي داند و نمي تواند بر اساس حاكميت پيدا كند هر آنچه در متن عالم از صنايع مختلف و موادّ عناصر متفاوت با خاصيتهاي گوناگون كه خلق شده است در وجود انسان هم هست و انسان نسخه جامع طبيعت است.‏

انسان بدو سرمايه از جهان بزرگتر است و با همين دو سرمايه بر جهان حاكميت دارد و جهان نمي تواند بر او حاكميت داشته باشد.‏ انسان به روح نامتناهي و به نيروي غير محدود مجهز است يعني شعاع روح انسان نامتناهي است اگر شعاع روح انسان را به شعاع ستارگان و خورشيد و ماه تشبيه كنيم،‏ مي‏توانيم بگوييم كه خورشيد و ستارگان به شعاع خود متناهي هستند و نور ستارگان محدود است و همچنين شعاع خورشيد ماه به همين دليل در انتهاي ضعف خود قابل رؤيت نيست و عاقبت به صفر مي‏رسد ولي شعاع روح انسان بي نهايت است يعني انسان مي‏تواند به اراده خود در جسمي كه در انتهاي عالم خلقت است اثر بگذارد و آن را تحت تأثير اراده خود قرار دهد ولي ماه و ستارگان نمي توانند در اجرام و اجسامي كه بيرون از حوزه تابش آنهااست،‏ اثر بگذارند و آنها را تحت تأثير قرار دهند سرمايه ديگر او اين است كه به علم و دانش مجهز است و با علم و دانش خود مي‏تواند مظهر اسماء و صفات خدا باشد دانا و توانا، آفريننده و خالق، رازق و قادر، قاهر و حكيم و صاحب اراده كن فيكوني و مجهز به اسماء اعظم خدا در غير انسان كوچكترين اثري از اين آثار قابل رؤيت نيست اگر ما سوي الله را به خانه تشبيه كنيم انسان صاحب اين خانه است و يا اگر به مملكتي تشبيه كنيم انسان سلطان اين مملكت است.‏ انسان محور گردش جهان و محور تقديرات الهي و ملاك هر نوع حركت و جنبش و جهشي است كه در عالم به وجود مي‏آيد اگر انسان نباشد قلم تقدير خدا نمي جنبد و همه چيز از حركت باز مي‏ايستد. زيرا همه اين حركات و سكنات و فعل و انفعالات در راه پيدايش نتيجه است و آن نتيجه،‏ علم و معرفت است و فقط انسان است كه مي‏تواند چنين ثمره اي داشته باشد و علّت غائي عالم خلقت باشد اگرانسان نباشد خلقت جهان عبث مي‏شود. خداوند منزّه است از اينكه مخلوقي را عبث خلق كند و بدون پيدايش مصلحت و فايده كاري انجام دهد.‏ پس انسان بزرگترين مظهر قدرت خدا وعلت غائي جهان آفرينش است همانطور كه خداوند علت فاعلي است انسان هم علت غائي است و هركدام از اين دو علت كه نباشد وجود معلول به صفر مي‏رسد و به عدم منتهي مي‏گردد.‏ پس انسان بزرگترين اسم خداوند متعال و تنها موجود است كه خداوند مي‏تواند او را برابر خود ببيند و به وجود چنين مخلوقي قانع شود و بداند كه با داشتن چنين آفريده اي به هدف خود از خلقت عالم رسيده و نتيجه نهايي را به دست آورده است.‏

توسط انسان در عالم حكومت تشريعي و سلطنتي خدا ظهور پيدا مي‏كند و توسط او،‏ خداوند به تخت سلطنت مي‏نشيند امر و نهي مي‏كند،‏ عزل و نصب مي‏نمايد و كتاب و قانون و نظام و مشيت در جهان به وجود مي‏آورد.‏ خداوند در حكومت تكويني خود واسطه اي لازم ندارد ولي آن حكومت تكويني براي خداوند متعال منشاء سلطنت و مي‏آفريند و خلق مي‏كند و همه جا با شئ سرو كار دارد از اين ارتباط با شئ و آفرينش اشياء براي خداوند متعال جلال و سلطنت و شناسايي به وجود نمي آيد.‏

دو انسان را در نظر بگيريد كه يكي از آنها برشئ فرماندهي مي‏كند و ديگري بر يك شخص.‏ يكي از آنها با فرمان خود ماشين را حركت مي‏دهد و مي‏برد و مي‏آورد و ديگري با فرمان خود انساني را حركت مي‏دهد و به كاري وادار مي‏كند.‏ خواهيد ديد كه مفهوم رياست و سلطنت از فرماندهي دوم پيدا مي‏شود نه از فرماندهي اول.

خداوند در حكومت تكويني خود اگر چه محيط و مسلط است بر جهان آفرينش،‏ هر چيزي را درحد خود نگه مي‏دارد و از اين نگهداري و كنترل موجودات عالم،‏ نظام و امنيت به وجود مي‏آوردو گر جه فرمان خدا در اين حكومت بر زمين و آسمان و كوه و دريا و كرات و كهكشانها جاري مي‏شود ليكن اين حكومت كه در واقع حكومت بر شئ است مايه عظمت و بزرگي خدا نيست.‏ خدا در اين آفرينش به هدف خود كه شناخته شدن به اسماء جلال و جمال است نمي رسد و از كتم ُ خفاء ظهور نمي يابد تنها چيزي كه مايه شناسايي خدا و ظهور او در لباس سلطنت و صفات جلال و جمال مي‏شود، حكومت او بر انسان است كه به انسان امر و نهي كند و به فرمان خود انسان را به قيام و قعود و ركوع و سجود وادار نمايد.

در اين حكومت تشريعي خداوند مي‏تواند در لباس عظمت و كبريايي جلوه كند و سلطان عظيم الشأني شناخته شود كه بر تمام اشياء و اشخاص حكومت داشته باشد و به همه اسماء و صفات خود شناخته شود در اين حكومت است كه خداوند مي‏فرمايد: « الله ملك السّموات و الارض» و جاي ديگر مي‏فرمايد: « الملك القدّوس العزيز الحكيم » و خود را با عبارت « ملك الناس،‏ اله النّاس » و امثال آن تعريف مي‏كند.

خداوند در اين حكومت قانونگذاري مي‏كند كتاب نازل مي‏كند، به بندگان خود نشان و مدال مي‏بخشد و ذات مقدس خود را با بهترين نشانها كه شايسته ربوبيّت اوست،‏ ظاهر مي‏سازد تمام جلوات و تجليات خداوند متعال در مسير حكومت تشريعي،‏ يعني حكومت خدا بر انسان به وجود مي‏آيد و مي‏توان گفت كه پيدايش چنين مقام و حكومتي،‏ هدف نهائي خدا از آفرينش جهان و انسان است.‏

اگر چه ما مي‏گوييم انسان كامل و عارف علت غائي آفرينش و هدف خدا از اين آفرينش است ولي بايد ببينيم آنچه خدا از خود مي‏خواهد چيست ؟ خدا در آفرينش چه هدفي دارد و آن هدف توسط چه مخلوقي محقق مي‏گردد؟

همان چيزي كه هدف خدا از آفرينش است،‏ در درجه اول اهميت قرار مي‏گيرد و چيزي كه توسط آن،‏ هدف الهي از خلقت به وجود مي‏آيد در درجه دوم آنچه كه خدا از خود مي‏خواهد همين شناخته شدن و ظهور از كتم و خفا است چنانكه فرموده است من گنج پنهان بودم و دوست داشتم شناخته شوم و خلق را آفريدم تا شناخته شوم خداوند خود را به گنج پنهان تشبيه مي‏كند با اينكه در كلمه گنج و يا كنز مفهوم پنهاني خوابيده است و گنج يعني آن شئ پر قيمتي كه از نظر پنهان است،‏ باز اين مفهوم را با كلمه ديگر تأكيد مي‏كند و فرمايد گنجي مخفي بودم از آن جمله معلوم مي‏شود تنها عاملي كه خدا را به آفرينش واداشته و در او هدف به وجود آورده است نهاني و پنهاني بودن او بوده است زيرا حقيقتا" گنج پنهان مساوي با عدم گنج است.‏ گرچه گنج است ولي گويي هيچ است و با هيچ مساوي است.‏ همانطور كه عدم نمي تواند منشأ اثر باشد و از اين نظر ارزش آن به صفر مي‏رسد،‏ وجود مخفي و پنهان هم كه نخواهد منشأ اثر باشد با عدم مساوي است،‏

خداوند وجودي است كه منشأ تمام كمالات و خيرات است اگر آثار وجودي خود را ظاهر نسازد،‏ چنان است كه گويي نيست و اين تساوي وجود و عدم در حال كتمان و خفا، خدا را بر آن مي‏دارد كه آثار وجود خود را ظاهر سازد و مخصوصا" موجود عارف و عالمي خلق كند كه او را بشناسد.‏ در اينجا اراده مي‏كند تا به هر وسيله كه هست شناخته شود پس اين شناخته شدن هدف اصلي خدا و يا علت غائي آفرينش است.‏

ليكن اين علت و پيدايش شناسايي،‏ از اين جهت كه فقط توسط انسان انكانپذير است،‏ انسان در درجه دوم و معرفت در درجه اول هدف قرار مي‏گيرد.‏ پس پيدايش معرفت و تجلي خدا از عالم خفاء يگانه هدف الهي بوده و آن هدف فقط و فقط توسط انسان كامل عارف قابل تحقق است.‏

فصل 10

اسم اعظم خدا و خاصيت آن اسم در عالم

اسم اعظم خدا و خاصيت آن در عالم،‏ انسانهاي عارف كامل اسماء اعظم خدايند اين اسماء اعظم در بسمله و دعا و تسبيح واسطه بين خدا و خلق مي‏باشند.‏ آفرينش بدون علّت غائي كه همان وسائط آفرينش باشند محال است لزوم وساطت در آفرينش دليل فاصله بين خدا و خلق است اگر آفرينش و آفريدن واسطه لازم داشته باشد آن واسطه هم كه مخلوق است واسطه لازم دارد كه دور و تسلسل مي‏شود فيوصيات دو قسم است كه در يكي از آن دو واسطه لازم است در آفرينش واسطه لازم نيست و در افاضه علم واسطه لازم است وسائط تعليمات لازم نيست كه خود عالم باشند.

گفته شد كه عالم خلقت تماما" مظاهر اسماء خداوند متعال هستند. زيرا هر كدام از آنها به ميزان ارزش وجودي خود و به ميزان علم و صنعت و حكمت و لطائفي كه در ساخت آن بكار رفته است،‏ بر وجود خدا و علم و قدرت او دلالت مي‏كنند و هركدام از مخلوقات نمايشگر علم و قدرت خدا مي‏باشند ليكن موجودات از نظر دلالت بر وجود خدا و از نظر دلالت بر اسماء و صفات خدا،‏ نسبت به يكديگر تفاوت پيدا مي‏كنند.‏مثلا" آفرينش آب و خاك و هوا بر علم و قدرت خدا دلالت دارد ليكن دليل رازقيّت و اهبيّت و كرم و سخاي خداوند متعال نيست از آن طرف نعماتي مانند حبوبات و ميوه جات دليل رازقيّت خداوند متعال مي‏باشد.‏ همينطور خلق هر مخلوقي به يك ميزان بر وجود و صفات خدا دلالت مي‏كند كه در آن علم و حركات بكار رفته است ليكن تمام اشيائي كه خدا در عالم آفريده،سواي انسان،‏ بخودي خود نمي توانند مظاهر علم و قدرت و صفات خدا باشند، مگر به

ضميمه انسان.

جهان كتاب است ليكن اين كتاب در صورتي تبديل به علم و هدايت مي‏شود كه انسان خواننده و داننده اي در كنار آن باشد.‏ باوجود چنين انسان خواننده و داننده اي است كه موجودات عالم مظهر صفت ربوبيّت و عالميّت و هدايت و تعليم و تربيت خدا هستند و مي‏توانند مظهر صفاتي باشند كه به علم و حكمت خدا وابسته باشد. مثلا" خداوند ناطق و متكلم است ؛ اگر انسان گويا و شنوا نباشد آيا دليلي براي تحقق نطق و تكلم خدا پيدا مي‏شود؟ البته نه.‏ زيرا فقط انسان مظهر نطق و تكلّم است.‏ همچنين خداوند متعال هادي و معلم است ؛ اگر انسان نباشد ديگر موجودات نمي توانند مظهر هدايت و تعليمات باشند همچنين ساير اسماء و صفاتي كه مربوط به تعليم و هدايت مي‏شود و فقط انسان است كه بر پايه خلقت خود مي‏تواند صفات الهي را از خود ظاهر سازد و اعمال و اخلاق الهي را در عالم تقليد كند واز اين تقليد و تمرين اخلاق الهي،‏ مظهر اسماء و صفات خدا باشد.

پس مي‏توانيم بگوييم كه دلالت جمادات و نباتات و حيوانات بر وجود و اسماء خداوند متعال،‏ يك دلالت ناقص است و خدا توسط مخلوقات ديگر آنجنانكه شايسته او است قابل شناسايي نيست.‏ موجودات همينقدر دلالت مي‏كنند كه خدايي هست و شايد از مطالعه،‏ نظام و حكمتي كه دارند، بتوان كشف كرد كه خدا عليم و حكيم است ليكن دلالت وجود انسان بر خدا و اسماء و صفات خدا دلالتي است كه صد در صد كامل و بدون نقص و قصور.‏ يعني انسان اگر حقايق وجودي خود را كشف كند و به اسرار وجود خود آگاه شود و در مسير علم و دانش خود را بپروراند تا به انتهاي كمال برسد، مي‏تواند دلائل كامل اسماء و صفات الهي را در وجود خود بيابد و خود را با علم و اخلاقي كه دارد نمايشگر علم و قدرت خدا و اخلاق و فضيلت خدا و آئينه جمال و جلال الهي بسازد.

خداوند با تربيت يك انسان كامل،‏ ابهامي در ذات مقدس خود براي انسان باقي نمي گذارد و اگر انسان توانست كتاب وجود خود را بخواند و آنچنانكه هست خود را بشناسد، كاملا" خدا را شناخته است به همين دليل از طريق ملازمه گفته اند « مر عرف نفسه فقد عرف ربّه » هركس خود را شناخت،‏ به حقيقت خدا را شناخته است پس نظر به اينكه دلالت اشياء و موجودات عالم يك دلالت نارسا و ناقص است،‏ آن اشياء نمي توانند اسم كامل خدا و يا اسم اعظم خدا باشند ولي نظر به اينكه دلالت وجود انسان بر خدا و خصوصا" دلالت انسانهاي كامل بر وجود خدا و صفات الهي،‏ يك دلالت كامل است،‏ انسانها اسم كامل خدا و يا اسماء اعظم خدا مي‏باشند كه خداوند مي‏تواند چنين انسانهاي كامل و شايسته اي را به خود مربوط سازد و آنها را بين خود و كساني كه به سوي او در حركتند،‏ واسطه هدايت و حركت قرار دهد و توسط همين اسم اعظم،‏ آنچنانكه هست ميان مخلوقات خود شناخه شود.

انسان مي‏تواند نماينده خدا در ميان خلق باشد انسان مي‏تواند خلق خدا را به سوي خدا هدايت كند و مظهر سلطنت و حكومت خدا در ميان خلق خدا باشد به همين دليل چنين انسانهاي كاملي،‏ اسماء اعظم خدا هستند كه خدا آنها را وسيله هدايت و استعانت از وجود خود قرار داده و فرموده است كه با اسم اعظم خدا يعني انسان كامل، از خدا كمك بخواهيد.

در بسياري از آياف قرآن مي‏بينيم كه چنين اسمي بين مردم و لفظ جلاله رابطه شده است يكي در

همين آيه بسم الله الرحمن الرحيم،‏ بين گوينده و كلمه الله،‏ اسم واسطه شده است و ديگر در آيه دعا و توجه و درخواست از خدا، اسم واسطه شده است آنچا كه مي‏فرمايد: « ولله الاسماأ الحسني فادعوه بها» خداوند اسماء‌نيكوتر و بزرگتري دارد با آن اسماء آنچه از خدا مي‏خواهيد طلب كنيد.‏

در آيات ديگري همين اسم واسطه شده است براي تسبيح و تقديس ذات و مقدّس حئت. مانند « سبّج تسك ربّك الاعلي فسبّح بسم ربك العظيم » و امثالهم.‏

مي بينيم در انجام تكاليف و در كمك خواستن از خدا و در شروع به هر كاري اين اسماء واسطه شده اند و خداوند اصرار دارد كه با همين اسماء آنچه از خداوند مي‏خواهيد،‏ درخواست كنيد.

بديهي است كه اسماء در اين آيه و آيات ديگر به معناي الفاظ نيست.‏ آنگونه اي كه نام انسان لفظي است براي انسان،‏ بگوييم اين اسماء هم لفظي باشد براي وجود خدا اگر اسماء به معناي الفاظ باشد ترجمه آيات چنين مي‏شود كه از اين الفاظ كمك بگيريد و اين الفاظ را تقديس كنيد كه اين الفاظ اسماء بزرگ خدا هستند.‏ همه جا لازم است كه به همين الفاظ رسميّت داده و اين الفاظ را بين خود و خدا واسطه قرار دهيم.‏ در اينجا لازم است كه بپرسد آيا اين الفاظ خاصيتي دارند و خدا در اين الفاظ خاصيتي قرار داده است يا اينكه خاصيت در معاني الفاظ است ؟ جواب مي‏دهيم كه فرق ندارد بين لفظي كه اسم خدا باشد و يا اسم انسان باشد همانطور كه نام انسانها فقط براي ياد آوري انسانها مي‏باشد ليكن فوائد و نتايج فقط در انسان است نه نام انسان،‏ نامهاي خدا هم براي يادآوري خداست ليكن نتايج و فوائد در وجود خدا است نه در الفاظي كه نام خدا شناخته شده است.‏

مثلا" اسم اعظمي كه در تاريخ شهرت داردو منشاء كارهاي مهمي شده است گفته اند همين لفظ الله است يا لفظ رحمان و رحيم است.‏ اگر الفاظ اسماء اعظم باشند،‏لازم است براي هر انساني منشأ اثر باشند زير اين الفاظ در اختيار تمام مردم مي‏باشد و بايستي آثار آن هم در اختيار تمام مردم باشد اساسا" الفاظ در معاني مستهلك هستند هيچ كس به لفظ و عبارت استفلال نداده است و آن را منفصل و جدا از معني نشناخته است شما در گفتگوهاي روزمره خود هرگز به لفظ توجه نداشته ايد،‏ با اينكه اين همه لفظ و عبارت بر زبان جاري كرده ايد آنجا كه كسي را صدا مي‏زنيد و نام او را بر زبان مي‏آوريد هرگز به نام لفظي او توجه نداريد بلكه به خود او توجه داريد وقتي به كسي دستور مي‏دهيد و آب و غذا مي‏خواهيد و نام او را به زبان مي‏آوريد هرگز به لفظ توجه نداريد، آنجا كه با خداي خود راز و نياز مي‏كنيد و مي‏گوييد يا الله و يا رحمان و رحيم،‏ كوچكترين توجهي به الفاظ و اصوات آن نداريد.‏ همه جا متوجه معني هستيد و به همين دليل گفته اند الفاظ در معاني مستهلك هستند و بجز معاني چيز ديگري منظور نظر انسان نيست.‏

پس بايد در يافتن معاني اسماء الله از الفاظ منصرف شويم و خود را متوجه معاني و حقايقي كنيم كه اسم خدا شناخته شده و مي‏توانند نمايشگر فيض علم و هدايت خدا باشند و ما را به سوي خدا راهنمايي كنند.

به همين دليل ائمة اطهار (ع) فرموده اند كه ما آل محمد اسماء حسناي خدا هستيم.‏ اگر مردم به ما توجه كنند و وساطت مارا بين خود و خدا قبول نمايند توسط ما هدايت مي‏شوند و خداوند توسط ما كمك خود رابه آنها مي‏رساند. پس همانطور كه در عبارات دعا و قرآن، لفظ اسم بين خواننده و اسم جلاله واسطه شده است، لازم است كه در طبيعت و درعالم معاني هم اشياء و يا اشخاصي باشند كه وجود آنها بين مردم و خدا واسطه باشد. يعني در برابر كلمة اسم، موجودي باشد و در برابر كلمة الله موجودي ديگر. موجودي كه برابر كلمة الله است معلوم است كه همان ذات مقدس خدا مي‏باشد و اما موجودي كه در برابر كلمه اسم قرار گرفته كيست؟

اگر اسم بي معني باشد و منظور از اين كلمه فقط لفظ جلاله باشد، يعني كلمه اسم و كلمه الله فقط يك معني داشته باشند كه آن هم ذات مقدس خدا باشد، در اينجا لازم است كه خداوند لفظ را بين خود و بندگان واسطه فيض قرار دهد، با اينكه روشن شد كه الفاظ استقلال وجود ندارد بلكه در معني مستهلك هستند. پس لازم است كه لفظ در اينجا بدون استقلال باشد و لازم است كه همراه لفظ،‏ به خود معني هم توجه شود. يعني خداوند به مردم بگويد كه از خدا كمك بگيريد. در اين صورت لازم بود كه بگويد بالله الرحمن الرحيم يعني از خداي بخشند مهربان كمك مي‏گيريم كه وجود كلمه اسم بين مردم و لفظ جلاله بي معني و بي خاصيت بود. با اين مقدمات روشن مي‏شود كه در برابر اين دوكلمه در عالم، دو معني وجود دارد. معناي لفظ جلاله، ذات مقدس خدا معناي لفظ اسم يعني كسي كه اسم الله شناخته شده و خدا اورا بين خود و مردم واسطه قرارداده و او را دليل و راهنماي مردم به سوي خود قرار داده است. چنين واسطه اي ممكن نيست كه لفظ يا صورتي بي خاصيت باشد. قهرا" موجودي است هدايت كننده و دلالت كننده بر وجود خداوند متعال كه خداوند با دلالت و هدايت او، مردم رابه خود مربوط مي‏سازد و مزيد برآن فيض علم و حكمت خود را به آنها مي‏رساند. پس حتما" اسماء الله انسانهايي هستند كه بين مردم و خدا واسطه شده اند و خداوند مي‏فرمايد كه در راه به سوي خدا از اين واسط ها استفاده كنيد.

خداوند در يكي از آيات قرآن مي‏فرمايد: ‹‹اتّقوالله و ابتغوا اليه الوسيلة›› از خدابپرهيزيد و براي حركت و ارتباط با خداي خود از وسيله ها استفاده كنيد. اگر انسانها مي‏توانستند رابطه مستقيم و بدون واسطه اي با خداي خود داشته باشند، همه يكنواخت از وجود خدا استفاده مي‏كردند و لازم نبود كه خداوند انساني را مأمور هدايت آنها كند، زيرا آنها مي‏توانستند مستقيما" از هدايت خدا استفاده كنند و از فيوضات خدا بهره مند شوند. مانند انسانهايي كه كناردريا زندگي مي‏كنند و همه آنها بدون فاصله و واسطه به آب دريا مربوط هستند و بطور يكسان و يكنواخت از آب دريا بهره مند مي‏شوند.

مشاهده مي‏كنيم انسانها در قرب و بعد به خداي خود و كسب فيض از آن منبع فيض، متفاوت هستند و از نهايت كفر تا آخرين مرحله ايمان با يكديگر تفاوت دارند.

بعضي آنچنان نزديكند كه بجز خدا كسي و چيزي را نمي بينند و بعضي آنچنان دورند كه كوچكترين احساسي از وجود خدا ندارند و منكر وجود خدا هستند. همين تفاوت دليل آن است كه انسانها بطور يكنواخت به خداي خود مربوط نيستند بلكه بعضي از آنها دور و بعضي بخدا نزديكند. لازمه اين دوري و نزديكي همين است كه انسانهاي دور و دورتر يا بكلي از فيض محروم باشند و يا اينكه خدا بين خود و آنها كسي را واسطه قرار دهد و آن واسطه را به مردم معرفي كند. قهرا" براي هدايت اكثريت دورافتاده از خدا، واسطه فيض و هدايت لازم است كه همان واسطه ها به عنوان اسماء الله يا

وسيله شناخته شده اند كه مردم توسط آنها هدايت شوند و از بركات وجود خدا بهره مند گردند.

ممكن است بگوييد كه واسطه همه فيوضات و بركاتي كه به جهان و انسان رسيده است، كيست؟ همه انسانها و تمام موجودات عالم بركات وجودي خود را كه همان نيرو وقدرت و حيات باشد از خدا گرفته اند. خدا به همه موجودات از جماد و نبات و حيوان و انسان نيرو و قدرت و خاصيت بخشيده است كه همان نيرو و خاصيتها ملاك ارزش آنها مي‏باشد. در قرآن هم براي نمايش اين سنت طبيعي مي‏گويند‹‹ الّذي اعطي كلّ شييء خلقه ثمّ هدي›› خداوند كسي است كه به هرچيز لوازم خلقت او را بخشيده وبرپايه همان لوازم خلقت،‏ او را به زندگي هدايت كرده است. گياهان به تشكيل دادن برگ و گل هدايت مي‏شوند.همچنين حيوانات و حشرات و تمام موجوداتي كه در عالم وجود دارند، از خدا فيض گرفته و بر پايه همان فيض در زندگي خود نظامي ايجاد كرده اند. در بذل اين فيوضات و بركات چه كسي و چه چيزي واسطه بوده است؟ چطور پيدايش اين بركات وجودي واسطه لازم دارد؟ آيا در آنجا هم كه خدا انسان و حيوان را خلق مي‏كند وبه آنها حيات و قدرت مي‏بخشد، اين خلقت و حيات و قدرت به كمك واسطه ها به انسان و حيوان مي‏رسد؟ آيا چنين حيات خود را از واسطه ها مي‏گيرد؟ آيا مخلوقات روزي خود را از واسطه ها دريافت مي‏كنند؟ يا اينكه همه اينها را خدا مي‏آفريند كه خدا به اراده خود هر موجودي را خلق مي‏كند و به او حيات مي‏دهد.

اگر در پيدايش اين فيوضات،‏ وجود وسائط را لازم بدانيد، اين لزوم وسائط براي اين است كه بين خدا و موجودات فاصله است، كه در اين فاصله واسطه لازم است، مانند ارزاقي كه توسط امراي مملكت بين افراد قسمت مي‏شود و از آن جهت واسطه اي لازم است زيرا كه بين امراي مملكت و مردم فاصله زماني و مكاني وجود دارد. آيا بين خدا و مخلوقات هم چنين فاصله هايي وجود دارد كه بگوييم خداوند از نباتات فاصله دارد وبه كمك واسطه ها رنگ و بو ويا طعم و مزه را به آنها مي‏رساند؟ اگر اعتقاد به چنين فاصله اي داشته باشيد، واسطه لازم است. اعتقاد به فاصله هم دليل محدوديت وجود خداوند متعال است. در صورتي كه خدا با كسي و چيزي فاصله داشته باشد پس آن خدا محدود است و در مكان و يا زمان معيني قرار گرفته است و لازمه اين محدوديت ناتواني خدا بوده، و لازمه عجز و ناتواني،‏ انكار الوهيت است. خدا از هر چيزي به مخلوقات نزديكتر است. اوست كه در كتاب مقدس خود مي‏گويد از رگ گردن به شما نزديكتر است. جاي ديگر مي‏فرمايد از قلب و عقل شما به شما نزديكتر است. مولي اميرالمؤمنين (ع) در وصف قرب و بعد ذاتي خدا مي‏فرمايد:

‹‹ سبق في العلوّ فلا شي ء اعلي منه و قب في الدنو فلا شيء ادني منه›› يعني خداوند در دوري وبرتري چنان است كه چيزي از او بالاتر نيست و در قرب و نزديكي به اشياء چنان است كه چيزي از او نزديكتر نيست.‏ پس خداوند بر همه چيز از داخل و خارج محيط است. لازمه چنين قرب و احاطه همين است كه براي فيض رساني واسطه لازم نيست. خداوند خود مي‏آفريند و فيض هر مخلوقي را به او مي‏رساند.

اگر بين خدا و خلق واسطه لازم باشد، آن واسطه هم جزو مخلوقات است. پس همان واسطه هم كه مخلوق است، بين خود و خدا واسطه لازم دارد و باز هم آن واسطه كه مخلوق است، نيز بين خود و خدا واسطه لازم دارد و اين وساطت تا ابد ادامه دارد و به معناي تسلسل است، تسلسل هم در برهان خلقت و طبيعت باطل است. زيرا تسلسل از طريق ارتباط محتاج به غني پيدا مي‏شود. در مسير نيازها بايد غني وجود داشته باشد تا محتاج به غني مربوط شود و اگر غني وجود نداشته باشد، رفع نياز براي محتاج ممكن نيست. امر دائر مي‏شود بين اين كه بگوييم محتاجي وجود ندارد و يا اگر وجود دارد از او رفع نياز نشده اگر محتاجي هست و از او رفع نياز شده، قهرا" محتاج به غني مربوط شده با اين كه بطور حسّي مي‏بينيم كه موجودات همه محتاجند و از آنها رفع نياز شده است، يعني به آنچه محتاج بوده اند رسيده اند. پس محتاجان به غني مربوط شده اند.

شما كه بين محتاج و غني واسطه را لازم مي‏دانيد، آيا آن واسطه از جنس مخلوق محتاج است و يا از جنس خالق غني؟ اگر از جنس مخلوق است كه مانند مخلوقات است و اگر از جنس خالق است لازمه اش اين است كه خداي ديگري وجود داشته باشد.نتيجه اينكه مخلوقات و واسطه ها همه مخلوق و محتاجند و بدون واسطه به خدا مربوطند و خداوند در افاضه فيض و يا ادامه فيض به كسي و چيزي نيازمند نيست تا آن را واسطه قرار دهد. پس بين مخلوق و خالق واسطه اي لازم نيست.

چگونه بر خلاف اين برهان وجود وسائط را لازم بدانيم و چگونه آن خداي از همه نزديكتر و غني تر، بين خود و ما واسطه اي به وجود آورد و مار مأمورتوسل به آن واسطه ها بكند؟ سر وجود وسائط چيست؟ در جواب مي‏گوييم كه فيض خدا دو قسمت است كه در افاضه يكي از آنها وجود واسطه لازم نيست و در افاضه فيض ديگر، وجود واسطه لازم است. در اين فيض كه وجود واسطه شرط است، لازم نيست كه آن واسطه از جنس مخلوق باشد كه محتاج است و يا از جنس خالق كه غني است، بلكه واسطه اي است به معناي اسباب و ابزار بين خالق و مخلوق كه خالق آن واسطه فيض خود را به مخلوق مي‏رساند.

فيضي كه در اينجا بدون واسطه مي‏رسد و به واسطه احتياج نيست فيوضات تكويني خدا است به معناي خلقت و آفرينش جان دادن، نيرو دادن، كمال دادن مخلوقات و يا جان گرفتن و نيرو گرفتن و سلب كمال نمودن. آنچه از نوع آفرينش و خلقت است بدون واسطه انجام مي‏گيرد و خدا به اراده تكويني خود آن را به وجودمي آورد و يا مي‏برد.

فيض دوم كه واسطه لازم دارد فيض علم و دانش و تعليم و تربيت است. علم و دانش به حقايقي مي‏گوييم كه از طريق مواجهه و ملاقات و پيدايش خطاب و گفتگو بين عالم و متعلم ظاهر مي‏گردد. آنچه را كه شاگرد از استاد مي‏آموزد و آنچه را كه انسان با تفكر و تعقل از طبيعت دريافت مي‏كند. اين دريافتها كه روي هم علم و دانش انسان را تشكيل مي‏دهد، از طريق حواس پنجگانه و تفكر و تعقل، در حوزه وجود انسان قرار مي‏گيرد و قلب انسان با اين دريافتها نيرو مي‏گيرد كه بعدا" مي‏تواند آنها را به زبان بياورد و يا بنويسد و ديگران را راهنمايي كند. مجموعه اين دريافتها را علم و دانش مي‏ناميم.

بديهي است كه اكثريت و يا همه اين دريافتها از طريق تذكر و راهنمايي به وجود مي‏آيد. تذكرو راهنمايي آنچنان مقدم بر اين دريافتها است كه مي‏توانيم بگوييم بدون تذكر، تفكر و تعقل هم محال است. يعني اگر انسان در بيابان زندگي راهنمايي نشود، هرگز به چيزي هدايت نمي شود و عقل و فكر او هم بكار نمي افتد تا بداند اين آب رفع عطش مي‏كند و يا اين غذا گرسنگي را بر طرف مي‏نمايد. شايد بتوانيم بگوييم انسان ممكن است كنار نهر آبي ساعتهايي را به تشنگي بگذارند و نداند كه اين آب جاري رفع عطش مي‏كند مگر اينكه براي پيدايش آن دانايي، واسطه اي به وجود آيد. همانند اينكه در مقابل او حيواني به آب خوردن مشغول شود يا به طريقي ديگري نمايشي صورت گيرد تا قوه تعقلّ او بكار افتد و او را وادار به آب خوردن نمايد.

عجب نيست كه در تاريخ زندگي انسانها گفته اند وقتي بين دو برابر،‏ يعني فرزندان اول آدم حسادت به وجود آمد و يكي از آن دو مزاحم ديگري شد، به فكر افتاد كه چگونه مزاحم را از پيش پاي خود بردارد. نمي توانست بفهمد كه مي‏توان با كشتن، انساني را نابود كرد. تا اينكه روزي ديد سنگي از بالاي كوه غلطيد و حيواني را كه پاي آن كوه بود كشت. به اين طريق كشتن را ياد گرفت واز همين وسيله استفاده كرد. سنگي را روي سر برادر خوابيده اش غلطانيد و او را به قتل رساند. پس از آن نتوانست بفهمد چگونه مي‏تواند نغش برادر را از ديد پدر پنهان كند. گفته اند كه چهل روز آن بدن را از اينجا به آنجا منتقل مي‏كرد و روش پنهان كردن را بلد نبود تا اينكه روزي جلوي چشم او كلاغ زنده اي با پنجه هاي خودش چاله اي حفر نمود و كلاغ مرده اي را دفن كرد. در اين موقع وي به فكر افتاد كه مي‏تواند چاله اي بكند و جسد برادر مرده را دفن نمايد.

اگر در تاريخ پيدايش علم و تمدن انسانها تأمل كنيم، مي‏بينيم همه جا براي پيدايش علم و دانش در انسان، واسطه اي از سنخ طبيعت مانند رفتار حيوانات و يا از نوع وسائل الهي و تربيتي مانند اشباح نوراني عالم خواب و بيداري، موجود بوده است. از اين راه مي‏توانيم كاملا" يقين پيدا كنيم كه پيدايش علم بدون واسطه ممكن نيست.

اينجا ممكن است همان سؤال اول مطرح شود كه آن واسطه تعليم و تربيت بايد عالم باشد تا علم بياموزد و لذا آن واسطه از جنس مخلوق است نه از جنس خالق. پس آن هم واسطه لازم داشته كه بازهمان مسئله تسلسل رخ مي‏دهد و بالاخره بايد واسطه اي به وجود آيد كه بدون واسطه علم را فراگيرد و اگر چنين باشد قانون وساطت براي تعليم و تربيت و هدايت كليّت ندارد. يعني پيدايش علم بدون واسطه امكانپذير است ودرصورت امكان، لغو وساطت در تعليم و تربيت، مانند عدم لزوم وساطت درخلقت و آفرينش حتمي است و ثابت مي‏شود كه در تعليم و تربيت وجود واسطه لازم نيست.

جواب اين است كه وسائط تعليم و تربيت لازم نيست كه خود عالم و دانا باشند. گاه شخصي واسطه تعليم و تربيت مي‏شود، مانند انساني كه به شاگرد خود علم مي‏آموزد كه در اين وساطت لازم است واسطه عالم و دانا باشد و گاه موجودي مانند حيوان و جماد و نبات واسطه تعليم و تربيت واقع مي‏شود. همانگونه كه نقل است انسانهاي اوليه آتش افروزي بلد نبودند تا اينكه ديدند برقي درخشيد و خس و خاشاك آتش گرفت يا جرقه اي از برخورد دو سنگ ايجاد شد و علف خشكيده اي آتش گرفت. آنها از ديدن اين منظره،‏ آتش افروزي را فرا گرفتند. پس در اينجا موجودي غير عالم واسطه تعليم و تربيت مي‏گردد يا اينكه انسانهاي اوليّه ديدند حيوانات براي خود لانه و خانه مي‏سازند و از شرّ حوادث به درون آن پناه مي‏برند. به اين ترتيب انسانها از حيوانات خانه سازي آموختند.پس در اينجا موجودي مانند حيوان، واسطه تعليم انسان مي‏شود، با اينكه آن حيوان از علم و دانشي كه تعليم مي‏دهد باخبر نيست زيرا فاقد علم و شعور است. به همين ترتيب خداوند بين خود و پيغمبران و انسانهاي شايسته، شبحي به صورت انسان به وجود مي‏آورد و توسط آن شبح با انسان حرف مي‏زند و از طريق گفتگو و ايماء و اشاره، به انسان علم و دانش مي‏آموزد؛ با اينكه آن اشباح نوراني مخلوقي هستند كه بين انسان و خدا واسطه شده اند و گوينده و تعليم دهنده اصلي خداوند متعال است. آنچنانكه در كوه طور با درختي نوراني با موسي (ع) سخن گفت. گوينده خدا بود و آن درخت واسطه پخش صدا، مانند راديو و بلندگو. پس واسطه غير انسان، عالم نيست كه براي عالم شدن واسطه لازم داشته باشد. در صورتي واسطه ها براي پيدايش علم واسطه لازم دارند كه شخص عالم وسيله تعليم باشد نه اينكه مخلوقي غير بشري وسيله تعليم باشد. در وساطتهاي بشري تسلسل به وجود مي‏آيد ولي در وساطتهاي ديگر تسلسل پيدا نمي شود. يعني اگر خدا بخواهد به انسان علم بياموزد، واسطه عالم لازم دارد ولي اگر بخواهد حيوان را به وظيفه خود هدايت كند، آن هدايت واسطه لازم ندارد. زيرا حيوان به انجام عملي وادار مي‏شود و عملي مطابق علم و دانش انجام مي‏دهد ولي خود به آن عمل آگاهي علمي ندارد. مانند گياهان كه گل مي‏رويانند و درختها كه ميوه به عمل مي‏آورند و از آن بي اطلاعند، حيوانات هم لانه مي‏سازند ولي از آن بي خبرند.

لذا خداوند بين خود و انسانهاي قابل هدايت، واسطه غير بشري قرار مي‏دهد مانند وساطت حيوانات در تعليم انسانها و گاه واسطه بشري، مانند هدايت پيغمبران و اولياء خد ا و نيز تعليماتي كه توسط استاد براي شاگردان صورت مي‏گيرد. در هر صورت براي هدايت و تربيت انسانها واسطه لازم است خواه آن واسطه بشري باشد يا غير بشر.

لازم است اين حقيقت معلوم شود كه تعليمات بين خدا و انسان با وساطت غير بشري شروع مي‏شود و به وساطت بشري خاتمه پيدا مي‏كند. يعني ابتدا خداوند متعال براي تربيت انسان موجودي را واسطه قرار مي‏دهد خواه آن واسطه اشباح نوراني باشند كه به نام فرشته شناخته شده اند و خواه جمادات و يا نباتات و يا آثار طبيعي. اساسا" آنچه در عالم خلق شده واسطه تربيت انسان است. عالم خلقت مانند كتابي است در اختيارانسان كه گاهي خدا كلمات و عبارات آن را توسط همان اشباح نوراني و گاهي با حيوانات و جمادات براي انسان تفسير مي‏كند. پس هر آنچه در نظر انسان از طريق حواسّ قابل رؤيت و احساس است، واسطه تعليم و تربيت مي‏باشد. ازطريق همين واسطه ها و راهنمايي ها انسانها رشد و كمال مي‏يابند و با حقايق آگاهي پيدا مي‏كنند. پس از آنكه از اين طريق در انسان دانايي و توانايي پيدا شد، خداوند آن انسان را واسطه تعليم ديگران قرار مي‏دهد. از اينجا به بعد بين خدا و خلق عنوان خلافت پيدا مي‏شود. يعني خداوند به انساني كه تربيت كرده و او را به پايه اي از علم و دانش رسانيده عنوان نيابت و خلافت مي‏دهد تا به اذن خداوند متعال بر پايه همان تعليماتي كه فراگرفته، انسانهاي ديگر را هدايت كند و به مقام علمي خود برساند. پس اگر واسطه تعليم اشياء باشند، عنوان خلافت پيدا نمي شود زيرا خليفه خدا بايد آزادي و حريّت داشته و با وظايف خلافت خود آشنا باشد و اين آزادي فقط در انسان به وجود مي‏آيد كه صاحب اراده و اختيار است و مي‏تواند صاحب علم و آگاهي باشد. ليكن در اشياء و اشباح نوراني حريّت و آزادي بر اساس علم و آگاهي پيدا نمي شود. پس آنها نمي توانند خليفه خدا باشند. به همين دليل خداوند با اينكه فرشتگان را خلق كرد و آن اشباح نوراني كاملا" مانند اسباب و ابزاري تسليم اراده و قدرت خدا بودند، به آنها عنوان خلافت نداد و از ميان آنها خليفه و جانشيني اختيار نكرد و با خلقت انسان فرمود: ‹‹ انّي جاعل في الارض خليفة›› زيرا آنها در واقع اسباب و ابزاري در دست خدا هستند، عامل آفرينش و پرورش هستند ولي عالم به آفرينش و پرورش نيستند. مانند زنبورداران عسل كه عامل آفرينش عسل مي‏باشند ليكن عالم به آفرينش عسل نيستند.

خليفه خدا بايد موجودي باشد عالم و عامل با علم خود بداند و با اراده و آزادي به آنچه دانسته است، عمل كند. آنچنان باشد كه گويي در غياب خدا كار خدا را انجام مي‏دهد و خلق خدا را مانند او اداره مي‏كند. البته خداوند حضور و غياب ندارد و هرگز بين او و مخلوقات فاصله اي زماني و يا مكاني ايجاد نمي شود كه در آن فاصله لازم باشد كسي جانشين خدا گردد و كار خدا را انجام دهد. ليكن خداوند براي احترام به مقام علم و براي بزرگداشت عالم مؤمن، به او عنوان خلافت مي‏دهد و كاري كه از دست آن عالم بر مي‏آيد به اراده و اختيار او واگذار مي‏كند تا به انسانها بفهماند كه علم و دانش آنها را تا مقام ربوبيّت و خلافت اللهي بالا

مي‏برد. چنانكه در حديث قدسي فرموده است اي بنده من، مرا اطاعت كن تا تو را نمونه خود قرار دهم و اراده بندگان و هدايت آنها را به تو واگذار كنم.

از آنجايي كه شخصيّتهاي عالم و دانا به اراده خدا پرورش پيدا مي‏كنند وبه كمال علم و دانش مي‏رسند، معاني اسماءالله و خلافت اللهي تحّقق مي‏يابد كه خداوند آنها را مانند خود، منشأ و مصدر كارها قرار مي‏دهد و آنها را در مقامي جا مي‏دهد كه مانند اراده و فاعلّيت خدا، علّت غائي خلقت و آفرينش به شمار مي‏آيند، كه اگرآنها نباشند خلقي به وجود نمي آيد چنانكه اگر خدا نباشد مخلوقي قابل آفرينش نيست.

فصل 11

علل عوامل آفرينش

علل و عامل آفرينش، علّت غائي،‏ علّت فاعلي، علّت صوري و علّت مادّي. انسان عارف كامل علّت غائي آفرينش است. تفاوت انسانها در مراتب علم و دانش. هر پيشوايي به ميزان علم خود در محدوده زماني و مكاني و كثرت و قلّت افراد پيشوايي مي‏كند. مدّت پيشوايي انسانهاي كامل نامتناهي است. ولايت پدران و پيشوايان بر فرزندان. حركت اسلام از مسير پيشوايان ديني تا آخرين پيشوا. پيشوايان كامل با اسرار و هندسه خلقت جهان و انسان آشنايي دارند.

مي‏دانيم كه پيدايش هر چيزي كه مسبوق به عدم بوده، معلول علّت آفرينش است و مي‏دانيم كه پيدايش معلول بدون علّت غير ممكن است. معلول يعني آن چيزي كه از منشأ و مصدري كه آن را به وجود مي‏آورد، پيدا مي‏شود. چنانكه آتش علّت احتراق و سوزانيدن است و خورشيد علّت اشراق و تابندگي. اگر خورشيد و آتش نباشند، حرارت و تابش وجود نمي آيند. پيدايش هر مصنوعي كه فاقد سابقه و مسبوق به عدم باش، منوط به چهار علّت است كه دو علّت از آنها در خارج وجود معلول است، يكي قبل از ايجاد و ديگري بعد از ايجاد دو علت ديگر در داخل وجود معلول است كه ماهيت آن را تشكيل مي‏دهد. اگر اين چهار علت داخلي و خارجي نباشند، موجود مسبوق به عدم، قابل ظهور نيست. يعني ظهور آن به اراده خدا و يا به اراده خلق خدا ممتنع است. در اين صورت يا اصلا" نبايد آن مخلوق وجود پيدا كند و يا اينكه وجود آن ازلي و ابدي باشد. زيرا عدم، علت وجودي لازم ندارد و نيز موجود ازلي و ابدي محتاج به علت ايجاد كننده نيست. فقط موجودي كه مسبوق به عدم است، يعني نبوده و بعدا" به وجود آمده، علت وجودي و ايجادي لازم دارد و بدون علت، پيدايش آن محال است.

چهار علت مذكور به نامهاي علت فاعلي،‏ علت غائي، علت مادي و علت صوري شناخته شده اندكه از آن ميان، دو علت غائي وفاعلي در خارج از وجود معلول قرار دارند و دو علت صوري و مادي نيز موجوديت داخلي آن را تشكيل مي‏دهند و تفسير و تبيين اين چهار علت حكمت ناميده مي‏شود. خداوند كلمه حكمت را در كتاب خود خيلي مهم و از نعمتهاي پرارزش خود معرفي كرده و فرموده است هر كس را دوست بدارم از نعمت حكمت بهره مندش مي‏كنم. چنين انسانهايي كه حكمت به آنها داده شود، از ثروت و نعمت نامتناهي برخوردار مي‏شوند.

امام صادق عليه السلام در كتاب كافي مي‏فرمايد: خداوند وقتي بنده خود را به نورانيت تائيد مي‏كند، به او مي‏آموزد كه مخلوقات به چه منظور و چطور خلق شده اند و از چه مواد و مصالحي به وجود آمده اند. كسي كه اين كلمات را فرا مي‏گيرد از حكمت قرآن بهره مند شده است و خداوند به او خير كثير و نعمت نامتناهي عنايت فرموده است.

حكمت به معناي شناخت همين چهار علت است. اول آفريننده، دوم هدف آفريننده از آفرينش، سوم كيفيت آفرينش و چهارم مواد و مصالحي كه براي آفرينش لازم است.

هر يك از اين چهار علت به جاي خود علت تامّه پيدايش مخلوق است. يعني با فقدان هر يك از اين چهار علت، مصنوع قابل ظهور نيست حتي عدم يك علت از اين علل چهار گانه مساوي با عدم تمام وجود مخلوق است. اگر آفريننده نباشد آفرينش محال است.اگر مواد و مصالح ساختماني نباشد، باز هم آفرينش محال است. اگر هندسه خلقت و كيفيت آفرينش كه همان علم به آفرينش است، نباشد، پيدايش مخلوق محال است. اگر نتيجه آفرينش نباشد، يعني خداوند هدفي در آفرينش خلق نداشته باشد و يا آن هدف قابل ظهور نباشد، باز هم آفرينش محال است. درتوضيح حكمت مي‏توان يكي از صنايع انساني را به عنوان نمونه ذكر كرد. در ايجاد ساختمان اگرسازنده نباشد اين امر محال است. اگر مصالح ساختماني نباشد باز هم محال است. اگر هندسه و كيفيت ساختماني نباشد نيز محال است و اگر فايده و نتيجه اي در ساخت آن ساختمان، مانند سكونت انسان، نباشد، باز هم تحقق اين امر محال است. پس هر يك از اين چهار علت، علت تامّه اند و از نظر ارزش براي ساخت بنا مساوي هم هستند.

در باره خلقت جهان و انسان مي‏دانيم كه علت فاعلي خداوند متعال است. اوست قادر و قاهر و

توانا كه جهان و انسان را آفريده است.

علت صوري همين هندسه و كيفيتي است كه هر مخلوقي را مشخص مي‏سازد و از ديگران جدا و ممتاز مي‏كند كه ما بر اساس همان هندسه و كيفيّت مي‏گوييم اين آسمان، آن زمين، اين انسان و آن حيوان است.

مصالح ساختماني آفرينش ماده و نيرو و يا جسم و روح است كه از تركيب آنها با يكديگر همه موجودات عالم به وجود آمده است.

علت غايي يعني هدف خدا از آفرينش و يا آخرين محصول و آخرين نتيجه از خلقت عالم.

بديهي است كه خداوند به هدف خود آشنا است و فقط او مي‏داند كه شجره جهان و انسان را براي پيدايش چه ثمره اي غرس كرده است و هدف او از اين آفرينش چيست. خداوند هدف و مقصد خود را از خلقت به عنوان علت غائي بيان فرموده و گفته براي اين منظور عالم را خلق كرده ام تا شناخته شوم، موجود عالم و دانايي داشته باشم كه مرا بشناسد و من اورا بشناسم، بين من و او انس و آشنايي به وجود آيد، من او را دوست بدارم و او مرا دوست داشته باشد و من او را از فضل و نعمت نامتناهي خود بهره مند كنم و نعمت خود را براي او كامل گردانم.

پيدايش چنين معرفتي توسط مخلوقي عارف و عالم، هدف غائي از خلقت جهان و انسان است. اگر چنين ثمره اي از شجره خلقت به وجود نيايد، خلقت عالم عبث و محال مي‏شود. آنچنانكه اگر شما خانه اي را در جايي بسازيد كه قابل سكونت و استفاده نباشد، پيدايش آن خانه محال است، پيدايش خلقت عالم نيز بدون ظهور ثمره معرفت محال است. خداوند دربسياري از آيات هدف خود را از آفرينش جهان و انسان بيان فرموده و به فرشتگان مي‏گويد مي‏خواهم بر روي زمين خليفه اي خلق كنم. فرشتگان مي‏گويند چرا مخلوقي خلق مي‏كني تابا يكديگر به جنگ و نزاع برخيزند و يكديگر را بكشند؟ خداوند جواب مي‏دهد كه آنچه را من مي‏دانم شما نمي دانيد. پس از آن آدم راخلق مي‏كند و او را مظهر علم و حكمت و معرفت قرار مي‏دهد وسپس فرشته ها را در برابر آدم به سجده وا مي‏دارد و به آنها مي‏فهماند كه آدم مي‏داند و شما نمي دانيد و و من مخلوقي دانا توانا لازم دارم. از اين قبيل آيات و احاديث زياد است. از آن جمله حديث قدسي مشهوري كه خدا مي‏فرمايد من گنجي نهان و پنهان بودم خواستم شناخته شوم مخلوقات را آفريدم براي شناخته شدن. با اين مقدمه انسان عارف و كامل كه خداوند و خلق خدا راچنانكه شايسته است مي‏شناسد، علّت غائي خلقت عالم مي‏باشد كه اگر اين علت نباشد، پيدايش آفريدگار محال است.

انسانها از نظر اينكه مظهر علم و حكمت الهي هستند، متفاوتند و هر انسان به ميزان علم و معرفتي كه دارد، علت غائي در پيدايش حوزه هدايت و تربيتي است كه به او واگذار شده است و در همان حوزه تربيتي خود، از جانب خداوند متعال در اداره افراد و اشخاصي كه به او واگذار شده است نيابت و خلافت دارد و در همين درجه و مقام از جانب خدا حجت است بر افرادي كه وابسته به او هستند. انسانهاي وابسته به اهل معرفت و كمال از نظر كميت و كيفيت در همان حدي كه پيشواي آنها از علم و معرفت و حكمت برخوردار است، به و وابستگي پيدا مي‏كنند. در صورتي كه علم و دانش پيشواي آنها محدود باشد، افراد وابسته به او از نظر كمّيت و كيفيّت و از نظر زمان وابستگي محدود مي‏باشند. براي افراد وابسته به پيشواي خود از نظر محدوديت علم و دانش آن پيشوا در سه جهت محدوديت به وجود مي‏آيد تا زماني كه علم و دانش افراد وابسته با پيشواي آنها برابر گردد و يا از حد تساوي نسبت به آن، پيشوا، قدري بالاتر بروند. در اين صورت از حوزه وابستگي به آن پيشوا خارج شده به پيشواي داناتر وعالمتري مربوط مي‏شوند. جهان مذكور از نظر كميّت يعني تعداد افرادي كه وابسته او هستند و از نظر مدت زماني كه افراد وابسته مساوي با پيشواي خود نشده اند و يا از اوجلو نيفتاده اند و از نظر مكان، افراد وابسته به او در محدوده مكان زندگي مي‏كنند، در اين سه جهت افراد بشر به پيشوا و مربي خود وابستگي پيدا مي‏كنند، هر چه وسعت فكر علم و دانش و استعداد پيشوا و رهبر الهي بيشتر باشد، افراد وابسته در جهت سه گانه مذكور وسعت و كثرت بيشتري پيدا مي‏كنند تا زماني كه همه انسانها به يك پيشواي نامتناهي مربوط شوند و در شعاع هدايت و تربيت او براي هميشه انجام وظيفه كنند.

اولين پيشوايي كه در حوزه مأموريت خود ولايت و خلافت پيدا مي‏كند، پدران در برابر خانواده و فرزندان خود مي‏باشند. پدران خواه مؤمن و خواه كافر باشند بر فرزنداني كه از طريق توالد و تناسل واسطه آنها شده اند، ولايت پيدا مي‏كنند و همين پدران حجت خدا بر فرزندان خود مي‏باشند هر چند به حد معرفت و ايمان به خدا نرسيده باشند. تا زماني كه افكار فرزندان و كودكان در شعاع فكر پدر و مادر قرار مي‏گيرد و بيشتر و بهتر از آنها نمي فهمند و از آنها به مصالح و مفاسد زندگي آشناتر نيستند، مأموريت دارند كه در حوزه اطاعت و ولايت پدر و مادر و مخصوصا" پدر، انجام وظيفه كنند. اگر فرزندي به حادثه اي مبتلا شود در آن وضع محكوم است كه چرا از پدر و مادر خود اطاعت نكرده و اگر پدرومادري در حفظ و حمايت فرزندان به ميزاني كه از دست آنها ساخته است كوتاهي كنند، محكومند كه چرا وظيفه خود را در قبا فرزندان خود انجام نداده اند.

ولايت پدر و مادر تا زماني بر فرزندان ادامه دارد كه آنها به علم و دانش بيشتري نسبت به پدر و مادر خود مجهز نشده اند. همين كه سطح فكر شان بالا رود و بهتر از پدر و مادر با مصالح و مفاسد زندگي آشنا شوند، حق دارند در جهاتي كه براي آنها بهتر است و با مصالح زندگي آنها تطبيق مي‏كند، با پدر و مادر خود مخالفت كنند و از دائره اطاعت آنها خارج شوند، در صورتي كه دعاوي آنها مبتني بر اينكه آگاهي بهتر و بيشتري بر مصالح زندگي دارند، مستدل باشد و بتوانند ضمن احتجاج، پدر و مادر را ملزم به قبول دعاوي خود بنمايند. مثلا" پدر ومادري كه بر مذهب باطل و مرام كفر زندگي مي‏كنند، بر فرزندان خود تا زماني ولايت دارند كه فرزندان آنها به بطلان مذهب پدر و مادر آگاه نشده اند. پس از آنكه آگاه شدند حق دارند آگاهي خود را به پدر و مادر يادآور شوند. اگر با مخالفت پدر و مادر روبرو شدند. مأموريت دارند كه در آن آگاهي از دايره اطاعت پدر و مادر خارج شوند و پيشواي بهتر و عالمتري براي خود بيابند.

خداوند ضمن آيه اي به فرزندان دستور مي‏دهد كه اگر پدر و مادر شما را به راه هاي خلاف مصلحت و حكمت وادار كردند خواستند تا به خاطر جلب رضايت آنها از مسير علم و ايمان به خدا برگرديد، با آنها مخالفت كنيد و در اين مسائل از پدر و مادر خود اطاعت ننمائيد، ليكن با آنها نيكوكار و خوشرفتار باشيد. از آغاز زندگي تا پايان آن و در مسير تكامل انسان پيشوايان متعدد و مختلف در طول هدايت وتربيت انسان قرار مي‏گيرند تا روزي كه آخرين پيشوا يعني ذات مقدس الهي را به رهبري خود انتخاب كنند. اين پيشوايان كه در طول يكديگر در مسير كامل زندگي، انسانها را هدايت مي‏كنند به نام پيغمبران و اوصياء آنها و اولياءالله و مؤمنين عالم شناخته شده اند كه از نظر درك ودانش و علم و حكمت و ايمان و استعداد با يكديگرمتفاوت هستند، تا روز وصل به آخرين پيشواي كامل كه بالاتر و بهتر از او فقط ذات مقدس خدا مي‏باشد.

انسانهاي كامل كه در واقع اسماء اعظم الهي شناخته شده اند، كساني هستند كه به علم و حكمت و هندسه خلقت و تربيت آگاهي كامل دارند. كاملا" به برنامه هاي تربيتي آفرينشي خداوند متعال واقفند و مي‏دانند كه خلقت جهان و انسان از چه مبدايي شروع مي‏شود و چه راهي را طي مي‏كند و به چه انتهايي مي‏رسد. آگاهي آنها به هندسه خلقت آنچنان عجيب و عميق است كه گويي خود آنها طراح و آفريننده جهان بوده اند.

خداوند ضمن آيه اي در سوره كهف در مقام تعريض به كساني كه به خدا شركت مي‏ورزند مي‏گويد من آن بتها و طاغوتها را شاهد خلقت جهان و انسان قرار نداده ام، آنها از سّر خلقت خود و خلقت عالم آگاهي ندارند كه اطاعت آنها مانند اطاعت من و معصّيت من شناخته شود. بلكه شياطيني ظالم و جاهلند كه به ظلم و جهل خود شما را گمراه مي‏كنند. شما كساني را بين خود واسطه قرار دهيد كه شاهد خلقت جهان و انسان بوده اند و از اسرار خلقت باخبرند.

ازاين آيه شريفه بر مي‏آيد كه انسانهايي درعالم هستند كه شاهد خلقت جهان و انسان بوده اند آنها گر چه عالم را نيافريده اند ليكن مشاهده كرده اند كه خداوند چگونه جهان و انسان را خلق كرده است و از طريق همين مشاهده به كيفيت خلقت عالم و آدم آگاه شده اند.

شاهد آفرينش از نظر درك و آشنايي به هندسه خلقت مانند آفريننده است. در اين آيه عجيب خداوند به انسانها اجازه و دستور مي‏دهد كه چنين افرادي را بين خود و خدا واسطه قرار دهند و از آنها اطاعت كنند. زيرا آنها مي‏توانند انسانها را از همان راهي به مقصد برسانند كه خدا بندگان خود را از آن راه به مقصد رسانيده است. كساني كه شاهد خلقت جهان و انسانند، كساني هستند كه حالت لقاءاللهي به آنها دست داده و خدا آنها را از طريق مشاهده به اسرار خلقت و آفرينش آگاه كرده است. مانند كسي كه وارد كارخانه اي شود و با مهندس كارخانه طرح دوستي وآشنايي بريزد و از او بخواهد كه دست او را گرفته در كارخانه گردش دهد و تمام قسمتهاي كارخانه و كار هر يك از آن قسمتها و كيفيت ساخت آنها را به او بفهماند تا اورا به مقام علمي و تخصصي خودش برساند و بتواند مانند او چنان كارخانه اي بسازد و يا اداره كند.

انسانهاي كامل پس از آنكه از طريق اطاعت و بندگي رشد كردند و استعداد آنها بالا رفت، خط سير معراجي تكامل خود را طي مي‏كنند تا زماني كه حالت لقاءاللهي به آنها دست مي‏دهد.

در اين حالت كه به خدا مربوط شده و آشنايي كامل به خداوند متعال پيدا كرده اند، خداوند متعال دست آنها را مي‏گيرد و در كارخانه جهان و خلقت عالم گردش مي‏دهد و تمام قسمتهاي عالم و كار هر يك از آن قسمت هاو كيفيّت آفرينش و هندسه خلقت را به آنها مي‏آموزد. آنها آنچنان بصيرت و بينايي پيدا مي‏كنند كه گويي خود آنها سازنده و آفريننده عالم هستند. در اين حالت به مقام خلافت و جانشيني خدا انتخاب مي‏شوند. يعني كار عالم و اداره انسان و جهان به آنها واگذار مي‏شود. خداوند خلق خود را به آنها ارجاع مي‏دهد و آنهارا مرجع هدايت و تربيت همه مخلوقات قرار مي‏دهد. چنان مقامي دارند كه به هرچه خدا حكم بدهد، آنها حكم مي‏دهند و آنچه خدا مي‏داند آنها مي‏دانند. آنچه را خدا حرام بشناسد آنها حرام مي‏كنند و آنچه را خدا حلال بداند آنها حلال مي‏دانند. آنچنان گوينده و داننده اي كه ذره اي در هدايت و قضاوت بين آنها و خداي آنها اختلاف به وجود نمي آيد. براي دانستن احتياج به وحي و الهام و مخاطبه و يا راهنماي مجدد ندارند. چنين انسانهايي حجت خدا و خليفه خدا هستند. در معناي خلافت لازم است اين حقيقت را بدانيم كه خداوند از خلق خود غايب نمي شود و غيبت اختيار نمي كند تا در آن غيبت خلائي به وجود آيد و درآن خلاء احتياجي به تعيين نايب و جانشين داشته باشد. در مفهوم خلافت اين حقيقت هست كه مستخلف عنه از كار خود كناره بگيرد و غيبت اختيار كند در آن كناره گيري وغيبت جانشيني براي خود انتخاب نمايد

خداوند هرگز چنين غيبتي اختيار نمي كند و از كار بر كنار نمي شود. با همه اينها انساني را بين خود و بندگان واسطه قرار مي‏دهد و به او عنوان خلافت و نيابت مي‏دهد تا بدين وسيله ارزش و مقام آن انسان را با اهل علم و به كساني كه در درجه و مقام او نيستند بفهماند و درآنها جهش و حركتي بوجود آورد تا بسوي كمال حركت كنند.

خدا با تعيين خليفه اين حقيقت را به مردم مي‏فهماند كه انسان مي‏تواند خود را به جاه و مقامي برساند كه بتواند اداره كننده و هدايت كننده جهان و انسان باشد، و مي‏تواند انساني به مقامي برسد كه در آن مقام خود او سازنده و آفريننده باشد و حالت استغناء از همه كس و همه چيز در او به وجود آيد. براي شناخت چنين مقامي به كساني كه واقف به آن نيستند خداوند انسان كامل را به جانشيني خود انتخاب مي‏كند و او را بين خود و خلق خود واسطه و وسيله قرار مي‏دهد.

موقعيت چنين انساني در مكتب تربيت خدا همان موقعيت اسم است كه بين مردم و لفظ جلاله واسطه شده است و خداوند آن انسان را در اولين آيه هدايتي خود معرفي كرده و فرموده با اسم از خدا كمك بگيريد و هركاري را كه شروع مي‏كنيد به هدايت اسم خدا شروع كنيد.

فصل 12

موقعيت اسماء اعظم خدا در هدايت و استعانت

موقعيت اسماء اعظم خدا در هدايت و استعانت. معني و مفهوم ابتداء به بسم الله.دلائل مرگ و نابودي. تمام دستورات براي احياي انسان به وجود آمده است. دلائل فناء و بقاء موجودات. معناي استعانت به اسماء الله يعني استفاده از هدايت اولياء خدا. همه چيز براي انسان ساخته شده و همراه انسان تكامل پيدا مي‏كند. آفرينش مانند زندگي و دانش انسان از نقص به كمال مي‏رود تا به كمال مطلق برسد كه آن زندگي آخرت است.

خداوند در اين آيه بزرگ دستور مي‏دهد كه هر كاري را با اسم خدا شروع كنيد و با همين اسماء الهي براي انجام كارهاي خود از خدا كمك بگيريد. خداوند در قرآن دستور مي‏دهد كه هركاري را با بسم الله افتتاح كنيد. پيغمبر اكرم (ص) مي‏فرمايد هر كاري كه با بسم الله افتتاح نشود به نتيجه نمي رسد و آن كار در معرض فنا و نابودي قرار مي‏گيرد. اگر مي‏خواهيد بناهاي شما و آنچه براي خود مي‏سازيد و مي‏پرورانيد سرمايه دائمي باشد هركاري با بسم الله شروع كنيد.

مردم از اين دستورات اينطور فهميده اند كه لازم است در ابتداي هر كاري بسم الله بگويند و مخصوصا" هنگام استفاده از نعمتهاي خدا كنار سفره غذا يا ذبح حيوانات بر خود واجب و لازم مي‏دانند كه بسم الله بگويند و عقيده دارند كه اگر بسم الله نگويند گوشت آن حيوان حرام مي‏شود و قابل استفاده نيست.

ليكن پيدايش يك چنين مفهوم ناقص از اخبار و رواياتي كه امر به گفتن بسم الله مي‏كند غير از حقيقت و واقعيت است و اينكه برداشت مسلمانها از اين اخبار و روايات، يك هزارم معناي واقعي آن بوده و مانند برداشت قطره اي از اقيانوس معاني بسم الله است.

ما فكر مي‏كنيم به محض اينكه در ابتداي كار بسم الله گفتيم به دستورات اسلامي و قانون الهي عمل كرده ايم و فكر مي‏كنيم كه خدا و پيغمبر همينقدر از ما خواسته اند كه در ابتداي هر كاري اين آيه شريفه را بخوانيم. با اينكه در حكمت خدا فقط خواندن و گفتن عبارات مثمر ثمر و منتج نتيجه اي نيست. مثلا" هنگامي كه خانه اي مي‏سازيم گفتن بسم الله و يا نگفتن آن براي خانه سازي ما چه ثمره اي مي‏تواند داشته باشد؟ آيا اين بسم الله مصالح ساختماني و يا نقشه ساختماني است و يا اينكه عاملي است كه مي‏تواند در اتمام و انجام ساخت خانه كمك ما باشد؟ كسي كه مصالح و نقشه براي خانه سازي خود تهيه كرده است و عوامل كارگران و مهندسان و معماران در اختيار او هستند، گفتن و يا نگفتن بسم الله بر او چه سودي مي‏تواند داشته باشد؟ از نگفتن چه خلائي پيدا مي‏شود كه گفتن بسم الله آن خلاء را پر مي‏كند؟

لازم است كه در اطراف اين دستورات، تحقيقات بيشتري به عمل آيد كه آن تحقيقات بر دلائل عقل منطبق باشد.

آيا خدا از اين كه نام او را نبرده ايم و كار خود را به نام او شروع نكرده ايم غضبناك مي‏شود؟

آيا بردن نام، حقي از حقوق او را زنده مي‏كند و بسم الله نگفتن آن حق را ضايع مي‏گرداند؟

آيا گفتن بسم الله براي اين است كه نام خدا و حق خدا در كارهاي ما زنده شود و يا اينكه گفتن بسم الله حقي از حقوق انسان را زنده مي‏كند و منافعي براي او توليد مي‏كند كه اگر بسم الله نگويد از آن حقوق و منافع محروم مي‏ماند؟

چرا ما بايد كار خود را به نام خدا شروع كنيم؟ چرا لازم است كه با اسماء خدا ازخدا كمك بگيريم؟

در تحقيق اين روايات و اخبار و يا آيات قرآني كه به ما دستور مي‏دهد كارهاي خود را به نام خدا و يا با نامهاي خدا شروع كينم، مي‏گوييم كه اولا" بايد بدانيم در ابتداي شروع بكار و براي اتمام و انجام كار خود كه براي هميشه به حال ما نافع باشد و سرمايه ابدي ما باشد، به چه چيزهايي احتياج داريم. آيا ممكن است خانه اي بسازيم كه ابدي باشد و ممكن است زندگي را طوري بسازيم كه تا ابد از آن استفاده كنيم؟ آيا ممكن است نقشه زندگي را طوري طرح و پياده كنيم كه آنچه مي‏سازيم و توليد مي‏كنيم براي هميشه قابل استفاده باشد و هرگز كار و سرمايه ما در معرض فناء و نابودي قرار نگيرد و هيچ قدرت و نيرويي نتواند سرمايه هايي كه براي خود اندوخته ايم و كارهايي كه انجام داده ايم نابود كند؟ و يا چنين تقدير و هندسه اي ممكن نيست زيرا كه انسان و آنچه براي خود مي‏سازد لازم است كه در معرض فناء و نابودي قرارگيرد و اين برنامه حتمي خدا است كه انسان بد و خوب و آنچه براي خود بسازند، خود آنها و ثروت آنها، بايد نابود شوند؟ آيا حكم به نابودي جهان و انسان حكم واقعي و قطعي خدا است كه آنچه خود او و يا انسان بسازد لازم است كه نابود شود و يا اينكه حكم به نابودي انسان و جهان بر پايه نقائص و معايبي است كه در زندگي انسان پيدا مي‏شود؟ آيا به دليل محكوميت خود بايد نابود شويم و يا به دليل حاكميت مطلقه خداوند متعال ؟ اگر اين فنا و نابودي به دليل حاكميت مطلقه خدا است كه هرگز راه و چاره اي براي رفع آن حاكميت وجود ندارد. حكمي است قطعي و قهري كه همه چيز بايد نابود شود. و اگر اين فنا و نابودي به دليل محكوميت ما انسانها و به دليل نقائص و معايبي است كه در زندگي خود به وجود آورده ايم. پس براي مبارزه با حكم فناء و نابودي راه چاره اي در اختيار ما هست. مي‏توانيم از خود رفع محكوميت كنيم و مي‏توانيم نقائص و معايبي را كه باعث فناء و نابودي ما شده است، از خود و زندگي خود بر طرف سازيم تا از جانب خداوند متعال به جاي حكم اعدام حكم احياء و ابقاي ما در زندگي صادر شود و خداوند به جاي حكم فناء و نابودي، حكم به بقاء ما صادر كند.

دليل فناي جهان و زندگي انسان چيست؟ آيا راه چاره و راهي براي مبارزه با عوامل نابود كننده و فاني كننده وجود دارد يا نه؟ اگر دلائل فنا و بقاء جهان و انسان را كشف كنيم، در آن صورت مي‏توانيم بگوئيم كه ما به رمز بسم الله آگاه شده ايم.

در جواب اين پرسش ها و در بيان دلائل بقاء و فناء جهان وانسان، ابتداء مي‏گوئيم كه همه اين دستورات در كتاب خدا و سنت پيامبر، همه و همه براي احياء حقوق انسان و رفع نياز و احتياجات او به وجود آمده است. در اينجا هيچ حقي ضايع نمي شود و يا زنده نمي گردد مگر فقط حق انسان، انسان است كه در عالم صاحب حقوق و منافعي مي‏باشد كه اگر به آن حقوق و منافع برسد و بتواند از آن استفاده كند براي هميشه خوشبخت و سعادتمند مي‏گردد. همه كتابها و اديان و دستورات الهي، همه جا به همين منظور پيدا شده كه در ضمن آن حقوق و منافع انسانها زنده شده و انسانها توسط همان دستورات به حقوق حقّه خود راهنمايي شوند. احياء حق خدا يعني احياء حق انسان. احياء حقوق پيغمبران و اولياء خدا درست به معناي احياي حقوق انسان است. همين انسان است كه جهان و همه چيز براي او ساخته شده و اوست كه به جهان و خداي جهان و آنچه در علم و قدرت خدا هست، نياز دارد، كه لازم است به اين ثروتهاي نامتناهي برسد و اگر از هريك از نعمتها به جا و به موقع استفاده كند، ابديت پيدا مي‏كند.

يكي از صفات ذاتي خداوند متعال غناء بي نيازي است و در برابر آن يكي از صفات ذاتي انسان فقر

و نياز است. به همان ميزان كه خداوند غناء و بي نيازي دارد انسانها فقر و نياز دارند. تمام مقررات و دستورات براي اين است كه فقر ذاتي ما بر طرف گردد و به غناي ذاتي خدا برسيم. هرگز حقوق خدا ضايع نمي شود كه خداوند براي احياء حق خود، به انسانها دستوري بدهد و انسانها مأموريت پيدا كنند ضمن اجراي آن دستورات حق خدا را زنده كنند.

يكي از دستورات اساسي و مخصوصا" در دين مقدّس اسلام، ذكر نام خدا بر هر نعمتي و در حين انجام هر كاري مي‏باشد، كه اين ذكر نام در همين كلمه بسم الله گفته شده است و خداوند در آيات ديگر به گفتن بسم الله الرحمن الرّحيم سفارش فرموده است.

جملات ‹‹ اذكروا اسم الله و لاتأكلوا ممّا لم يذكراسم الله عليه ›› در قرآن بسيار آمده است. مشاهده مي‏كنيم كه خداوند صريحا" دستور مي‏دهد هنگام استفاده از هر نعمتي نام او را بر زبان جاري كنند. مسلما" وقتي نام خدا را بر زبان جاري كرديم، به ياد خدا هستيم.

در اين صورت خود ما و هر نعمتي از نعمتهاي خدا به نام خدا وارد بازار مي‏شود و باهمين نام و علامت، الوهيّت خدا به كرسي عظمت و سلطنت مي‏نشيند و انسانها در اثر نامبردن خداوند متعال، به خدا مربوط مي‏شوند و در دائره ولايت و اطاعت خدا قرار مي‏گيرند.

مي‏پرسيم آيا خدا و سلطنت خدا حق ما انسانها است كه لازم است خود را به اين حق بزرگ برسانيم و يا ما و بندگي ما حق خداست كه لازم است خداوند به حق خود برسد؟ آيا خدا به بندگي نياز دارد و يا ما به سلطنت او نيازمنديم؟ اگر او به اطاعت و بندگي ما نيازمند است پس همه اين دستورات براي احياء حق خدا نازل شده است و اگر ما به سلطنت و ربوبيّت او نيازمنديم، همه اين دستورات براي احياء حق ما جاري شده است.

بديهي است كه او به اطاعت و عبادت ما نياز ندارد ولي ما به ربوبيّت و ولايت او نيازمنديم. پس خدا و ولايت مطلقه او از بزرگترين و عالي ترين نعمتهايي است كه بشر به آن محتاج و نيازمند است. اگر از دائره ولايت خدا خارج شديم، زندگي ما به صفر مي‏رسد و علاوه بر آن ضرر و زيان فراواني متوجه ما مي‏شود، اگر در دايره ولايت خدا قرار گيريم، به نعمتهاي نامتناهي خدا مي‏رسيم و از نعمت بي پايان او بهره مند مي‏شويم.

پس خداوند و ولايت او بزرگترين حق بشر و بزرگترين نعمتي است كه اگر خود را به آن نعمت برساند، به همه نعمتها رسيده است و اگر از آن نعمت محروم شود، از همه نعمتها محروم شده است. در نتيجه همه آيات و اخبار و رواياتي كه به ما دستور مي‏دهد نام خدا را ببريد و به نام خدا كار خود را شروع كنيد و از نامهاي خدا كمك بگيريد، همه اين دستورات براي اين است كه به حق بزرگ خود و به نعمت نامتناهي خدا يعني ولايت و تربيت او برسيم.

منظور از افتتاح به نام خدا و استعانت از نام او فقط اين نيست كه در ابتداي كار بسم الله بگوييم بلكه به معناي اين است كه هركاري را براساس نقشه و راهنمايي خدا شروع كنيم و به انتها برسانيم تا بر اساس حركت به هدايت خدا دليلي براي محكوميت ما و اعمال ما پيدا نشود تا بر اساس آن در تقدير خدا واجب گردد كه ما و اعمال ما را فاني و نابود كند.

اسماء خداوند تبارك و تعالي مظاهر علم و دانش خدا هستند. خداوند علم و دانش خود را به آنها

افاضه نموده و آنها را بين خود و بندگان واسطه قرارداده و براي نمايش اين واسطه كلمه اي هم كه مشعر به حقيقت و واقعيت آنهاست بين لفظ جلاله و مردم واسطه قرار داده است.

ما اگر اين كلمه بسم الله را كه سه كلمه باء، اسم و الله در آنجا گنجانده شده است رها كنيم و در جستجوي مصاديق اين سه كلمه در طبيعت باشيم، وساطت آنها كاملا" در نظر ما مكشوف و مشهود مي‏گردد، زيرا درعالم مصاديق هر سه كلمه پيدا مي‏شود. به طبيعت مراجعه كنيم و الفاظ را رها كنيم. در ارتباط با طبيعت بگوييم الله كيست و مصداق آن كدام است؟ جواب مي‏دهيم كه آن وجود خداي آفريننده و خالق. همان وجودي كه از باطن و ظاهر، محيط بر تمام موجودات عالم است. همان وجودي كه هر يك از ذرات طبيعت در حيطه تصّرف اوست و به اراده خود مي‏گرداند مي‏چرخاند و اداره مي‏كند. چنين وجود محيط نامتناهي، الله است. باز مي‏گوييم در اين جهان طبيعت مصداق اسم الله همان انسانهاي كامل و دانايي هستند كه در مكتب تعليم و تربيت خدا به انتهاي كمال رسيده،‏ علم و دانش او را فرا گرفته اند و اسرار حكمت و صنعت و تربيت را از او گرفته اند. اين انسانهاي كامل اسماءالله اند و چنانكه آنها در طبيعت بين خدا و خلق واسطه مي‏باشند در شريعت و تربيت، و در استعمال الفاظ هم نام آنها بين خدا و خلق واسطه شده است.

مصداق كلمه باء در بسم الله و روشهاي تربيتي و تكاملي

انسان در جستجوي علم و دانش است خداوند به افراد بشر دستور مي‏دهد تا در هر نوع كار و فعاليت، ائمه را واسطه قرار داده و برنامه هاي كار و صنعت خود را از آنها فرا گيرند و بعد از آنكه توسط آنها به كيفيت و كميّت حركت و كار صنعت آگاهي پيدا كردند حركت خود را آغاز نموده، چنان باشند كه كليه اعمال و اخلاق و رفتار خود را بر طبق نقشه خدا و هدايت او توسط همان اسماء حسني يعني انسانهاي كامل انجام دهند.

وقتي كار و فعاليت و عمل انسان بر طبق هدايت خدا باشد وهر حركت و صنعتي براساس نقشه او انجام گيرد، دليلي براي فناء و نابودي زندگي انساني كه بر اساس نقشه خدا به وجود آمده است، نيست. پس باء بسم الله به معناي اين است كه آن اسماء الله را سبب و وسيله انجام كارها قرار دهيم تا كارهاي ما رنگ خدايي پيدا كند و باقي بماند.

زيرا خداوند خبر داده كه همه چيز را نابود مي‏كند مگر آنچه رنگ الهي و وجه الهي داشته باشد.

خداوند در آيه اي از سوره فرقان در مقدمه بعثت و قيامت مي‏فرمايد: ‹‹ وقدمنا الي ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا››. يعني ما به كليه اعمال و افعالي كه از آنها سر مي‏زند و يا سر زده است، مي‏تازيم و آنها را به شكل ذراتي پراكنده و غبار در مي‏آوريم. عمل در آيه شريفه به معناي همان افعالي است كه مجسم شده و به صورت عمل در آمده است. يعني صنايعي كه انسان در زندگي خود به وجود آورده است. مانند ساختمانها و ماشين آلات و وسائل زندگي و فكرها و تربيتها و دانشها و علوم و كتابهايي كه بر خلاف حكمت واقعي خداوند متعال به وجود آمده است و بالاخره كليه آثار و اعمال مادّي و معنوي درتمام زمينه ها كه انسان آن را ساخته و در زندگي خود به آن تكيه نموده است. خداوند متعال تمام اين آثار و اعمال را از بين مي‏برد وچنان آنها را نابود مي‏كند كه كوچكترين اثري از آنها در عالم باقي نمي ماند.

جاي ديگر در سوره كهف مي‏فرمايد: آثار روي كره زمين را چنان از بين مي‏بريم كه در روي زمين هيچ اثري باقي نمي ماند. جاي ديگر مي‏فرمايد: بلندي ها و پستي هاي زمين هموار مي‏گردد و كره زمين به صورت بياباني لخت جلوه مي‏كند كه در آن بجز سطح بيابان صاف و مسطح چيزي مشاهده نمي شود. در آيه سوره مباركه فرقان اشاره به اعمال و آثار انسانها مي‏كند و فرمايد: ‹‹ وقدمنا الي ما عملوا من عمل جعلناه هباء منثورا››. و در آيه دوم به آثار طبيعي اشاره مي‏كند و مي‏فرمايد: ‹‹ ويسئلونك عن الجبال فقل ينسفها ربّي نسفا"››. در سوره قارعه هم خبر مي‏دهد كه كوه ها مانند پشمي بهم زده از يكديگر متلاشي مي‏گردد. اگر منظور از اين كوه ها، قدرتهاي بزرگ انساني كره زمين نباشد، اين آيه هم به آيات مذكور مربوط مي‏شود كه خداوند در آن خبر مي‏دهد كه كليه آثار روي زمين از بين مي‏رود. در اينجا سؤالي پيش مي‏آيد كه در جواب همان سؤال دلائل فناء و بقاء موجودات در ارتباط با استفاده هدايت اولياء خدا و يا عدم استفاده از هدايت آنها روشن مي‏گردد. منظور از طرح اين سئوال و جواب اين مطلب است كه چگونه با هدايت اسماءالله نعمت هاي الهي دوام پيدا مي‏كند و نابود نمي شود.

مي‏توانيم بگوييم كه آثار موجود بر روي زمين دو قسم است، طبيعي و انساني آثار طبيعي ماند كوه ها، درياها، صحراها و آنچه خدا در روي كره زمين، به وجود آورده است. آثار انساني مانند صنايع انساني و بناها و ساختمانها، قاعده ها و قانونها، كتابها وقدرتها، فكرها وانديشه ها و كيفيّات مختلف تربيت و ساخت انسانها برپايه همان تربيتها و كتابها. از ظاهر آيه چنين مستفاد مي‏شود كه خداوند متعال تمامي اين آثار را از بين مي‏برد و به اراده خود آثاري نو و تازه به وجود مي‏آورد.

دليل فناء آثار طبيعي و آثار انساني، عدم موافقت آفرينش آنها با هندسه كامل الهي است كه آنچه در طبيعت ساخته مي‏شود ناقص است و آنچه انسانها مي‏سازند ناقصتر است ازآنچه طبيعت براي آنها مي‏سازد.

.‏.. در طبيعت عوامل فناء بر عوامل بقاء هر موجودي غلبه دارد و در انتها بعد از اين غلبه همه چيزي به سوي فنا و نابودي مي‏رود تا بعد از آن آفرينش براساس هندسه كامل الهي به وجود آيد.

اگر سؤال شود چطور مي‏توانيم باور كنيم كه صنايع طبيعي بر خلاف هندسه كامل الهي به وجود مي‏آيد و ناقص ساخته مي‏شود و بر پايه نقص خود رو به فناء و نابودي مي‏رود تا كاملتر از آن ساخته شود، با اينكه صنايع طبيعي به اراده خداوند متعال ساخته مي‏شود و خداوند همانطور كه در علم و حكمت كامل است، صنايعي كه بر پايه علم و حكمت الهي ساخته مي‏شود، كامل ساخته مي‏شود و اگر عقيده پيدا كنيم كه ساخت صنايع طبيعي مطابق هندسه و نقشه كامل خدا نيست و ناقص ساخته مي‏شود نقص طبيعت و صنايع طبيعي دليل اين است كه يا خدا در علم و حكمت و اعمال قدرت كامل نيست و يا از بكار بردن علم و حكمت خود مضايقه مي‏كند تا در نتيجه با اينكه مي‏تواند كامل بسازد، ناقص ساخته مي‏شود. چطور مي‏توانيم نقص ساختماني عوامل طبيعت و صنايع آن راقبول كنيم با اينكه سازنده فقط خداوند متعال است كه علم و قدرت او بي نهايت است!؟ بلكه از طريق اينكه در علم و حكمت الهي ضعف و نقصان راه پيدا نمي كند، از طريق كمال علت مي‏توانيم به كمال معلول پي ببريم و در نتيجه هندسه خلقت را كامل و بي عيب بدانيم. آيا انسانها در اين شكل و قيافه و در اين هيئتي كه دارند، ناقصند؟ پس نقش كاملتر تا بر اساس آن انسان كاملتر ساخته شود چيست؟ آيا نقش كره زمين و فضا و ستارگان و ساير پديده هاي عالم ناقص است؟ پس كاملتر آن چيست و آن كيست كه مي‏تواند نقشه كاملتر از اين نقشه بياورد و بر اساس آن از نو جهان آفرينش را بسازد؟ اين ايراد و فرضيه اي است كه در قضاوت عقل قابل قبول نيست كه ما بگوييم از اين نقشه كاملتر و عالي تر قابل تصور است.

در جواب اين اشكال مي‏گوييم ظهور نقص در صنايع طبيعي و خلقت جهان دليل نقص در علم و حكمت سازنده و آفريننده نيست، بلكه همه چيز طبق نقشه خدا و حكمت الهي از نقص به كمال مي‏رود تا در اين حركت از نقص به كمال به خوبي شناخته شود. منفي و مثبت و ناقص و كامل دو خاصيت متضاد و متناقض هستند كه براي شناسايي يكي از آنها وجود ديگري لازم است. اگر منفي نباشد مثبت شناخته نمي شود و اگر ناقص نباشد كامل شناخته نمي گردد. چنانكه گفته اند: ‹‹ يعرف الاشياء باضدادها››. هر چيزي در مقابل ضدش شناخته مي‏شود. شب با تاريكي و سياهي خود معّرف روز و روز هم معرّف شب مي‏باشد. هر نقصي به دليل نقص خود كمال را معرفي مي‏كند و هر كمالي به دليل كمال خود نقص را مي‏شناساند تا در اين شناسايي در انسانها جهشي به سوي كمال و تكامل پيدا شود و عاقبت در مسير همين جهش و حركت تكاملي، نقص و فناء كاملا" نابود شود، ناقصها بروند و كاملها جاي آنها را بگيرند.

گر چه خداوند تبارك و تعالي در علم و اراده و در حكمت خود كامل است، ليكن جهان آفرينش لباسي است كه به قد انسان بريده شده و تا زماني كه قد انسان كوتاه و ناقص باشد، قبائي هم كه براي او بريده شده، كوتاه و ناقص است. در زماني لباس در حدّ اعتدال كامل قرار گيرد كه قدّ انسان در اعتدال كامل قرار گيرد.

بايد اين حقيقت را قبول كرده و اعتراف كنيم به اينكه آنچه در جهان آفريده شده، براي انسان خلق شده است و فقط انسان است كه مي‏تواند از آنچه خدا براي او آفريده است، بهره مند شود. اگر انسان نباشد خلقت جهان عبث و بي فايده است، زيراكسي نيست كه از اين آفريدگان استفاده كند. ماه و ستارگان براي هدايت چه كسي آفريده شده اند و همينطور شعاع خورشيد و سايرپديده هاي طبيعت براي چه كسي و به چه منظوري خلق شده است؟ آيا همه اينها براي بهره برداري و استفاده انسان خلق نشده اند؟ اگر انسان نباشد چه كسي و يا چه چيزي به فوائد وجودي اين آفريدگان محتاج و نيازمند مي‏باشد؟ آيا حيوانات ارزش آن را دارند كه خدا براي آنها چنين جهان عظيم و عجيبي بيافريند؟

جهان خلقت محل سكونت و جاي تفريح و گردش و مركز تعليم و تعلّم است. كيست كه مي‏تواند در اين جهان ساكن گردد پديده هاي آن را به عنوان مباني علم و دانش، در معرض تحقيق و مطالعه قراردهد؟ بديهي است كه بجز انسان كسي و چيزي نيست كه قدرت چنين كاري را داشته باشد و يا چنان ارزشي داشته باشد كه براي او خداوند متعال اين همه تشكيلات و تشريفات به وجود آورد.

خداوند متعال در كتاب آسماني خود خبر مي‏دهد كه همه چيز را براي انسان خلق كرده است.‹‹ سخر لكم ما في السّموات و الارض واسبغ عليكم نعهمه ظاهرة و باطنة و خلق لكم ما في الارض جميعا"›› و امثال اينها، آياتي است كه در قرآن دلالت دارند بر اينكه همه چيز را خداوند متعال براي انسان آفريده است.

خداوند متعال از آفرينش جهان و انسان دو هدف دارد كه براي رسيدن به آن جهان را آفريده است و عامل پيدايش اين دو هدف فقط و فقط انسان است.

هدف اول پيدايش علم و معرفت كامل در انسانها است تا انسان به جايي برسد كه همه كس و همه چيز را چنانكه هست بداند. دانايي و آگاهي او چنان بالا برود و كامل گردد كه در حدّ آگاهي و دانايي خداوند متعال قرار گيرد و در جهان آفرينش و يا خلقت خود مجهولي نداشته باشد. چنانكه خداوند همه جا فرموده است جهان را به اين منظور آفريده ام تا توسط اين آفرينش شناخته شوم.

هدف دوم، برخورداري انسانها از تمامي نعمتهايي است كه خداوند متعال در دنيا و آخرت و در ظاهر و باطن براي آنها خلق كرده است تا عاقبت انسان صاحب چنان علم و قدرتي شود كه بتواند بين خواست و اراده خود و خواست و اراده خدا توافق كامل به وجود آورد و چنان باشد كه خدا خواسته است.

بديهي است رسيدن به چنين هدفهاي عالي و كامل، حركت و مركب لازم دارد تا در اثر اين حركت و مركب انسانها بتوانند خود را به كمال مطلوب برسانند و چنان شوند و چنان باشند كه مورد پسند خداوند متعال قرار گيرند.

مركب حركت انسان و درس و كتابي كه درآن آموزش مي‏بيند و در جهت آن به سوي كمال حركت مي‏كند، همين عالم خلقت و جهان آفرينش است. زمين و آسمانها و كوه و دريا و صحرا كتاب تكويني خداوند متعال است كه با خطوط درشت و زيباي خود به انسان آموزش مي‏دهد و اين آموزش ادامه دارد تا زماني كه انسان خود را به كمال مطلوب برساند.

يكي از مسائل ضروري و بديهي اين است كه تربيت انسان از نقص به كمال مي‏رود، هر چند كه خلقت او بر پايه اين تربيت كامل و بدون عيب است. و از طرفي تقدير خداوند تبارك و تعالي بر پايه فهم و دانش و تدبير انسان اجرا مي‏شود، در صورتي كه اختيارات و انتخابات انسان بر پايه فهم و دانش او ناقص باشد، آنچه براي او از جانب خدا مقدر مي‏شود هم ناقص است. زيرا كردار كامل براي موجود ناقص قابل تصور نيست.

چونكه با كودك سر و كارت فتاد هم زبان كودكي باشد گشاد

لازم است كه ثروت و نعمت پا به پاي عقل و معرفت باشد. ثروت بيشتر و كاملتر در اختيار انسان كاملتر و بهتر و به هر ميزان كه دانش انسان بالا مي‏رود بخشش و عطيّه خداوند متعال هم بالا مي‏رود تا زماني كه فهم و دانش به كمال مطلوب خود برسد و برپايه آن بخشش و عطيّه خدا كامل گردد.

به همين منظور خداوند تبارك و تعالي در وعده اي كه به انسان مي‏دهد زندگي كاملتر و بهتري به نام زندگي بهشت و عالم آخرت و يك حكومت و سلطنت كاملتري به نام حكومت اولياء خدا به انسانها نويد مي‏دهد و آنها را تشويق مي‏كند كه هر چه بهتر و بيشتر خود را به آن زندگي و آن حكومت برسانند.

اگر زندگي انسانها و بخشش و عطيّه الهي پا به پاي اين زندگي كامل و بي عيب بود، خداوند متعال يك زندگي بهتر و عالي تري را به انسانها وعده نمي كرد و آنها را در انتظار چنين زندگي كامل و بهتري قرار نمي داد همانطور كه تربيت از صفر به كمال مي‏رود، زندگي هم از صفر به كمال مي‏رود. خلقت عالم پيش از آنكه به منظور انتفاع و بهره برداري انسان خلق شده باشد، براي تعليمات و آموزش او خلق شده است. پس به منظور اينكه با اين آفرينش، خداوند در وجود انسانها درس و دانش به وجود آورد و آنها را به نقص و كمال آگاه سازد تا در اثر اين آگاهي ناقص را رها نموده و كامل را اختيار كنند، لازم است كه آفرينش خود را توأم با نقص و كمال قرار دهد. زيرا هدف خدا از اين آفرينش آموزش و پرورش است. پس براي تفهيم افراط و تفريط و حركت به حد اعتدال بايد زندگي انسانها را در طبيعت طوري قرار دهد كه توأم با افراط و تفريط باشد.

مي‏بينيم كه طبيعت با زندگي انسانها دراعتدال كامل نيست، سرما و گرماي بيش از حدّ و يا باران و برف خارج از اندازه و يا كمتر از اندازه و همچنين پيدايش ارزاق اندك و يا بسيار، و يا بروز حوادث طبيعي مثل سيلها و زلزله ها بروز همه اين حوادث و افراط و تفريطها، همه و همه براي آموزش و پرورش انسان است تا به اين وسيله فكر انسان را رشد بدهد و سطح علم و دانش او را بالا ببرد و به نقص و كمال آگاه سازد تا از مسير فكر و دانش انسان بتواند زندگي كاملتر و بهتري خلق كند.

اينكه در ابتداي بحث گفتيم صنايع طبيعي و انساني در حد كمال مطلق نيست بلكه توأم با نقص آفريده شده، به معناي اين نيست كه علم و حكمت خدا ناقص است و در نتيجه خلقت جهان و صنايع طبيعي ناقص خلق شده است، بلكه بر اساس نقص انسانها در درك و دانش، زندگي انسانها و مخلوقات طبيعي ناقص آفريده شده تا بعد از پيدايش كمال در فكر و زندگي انسانها، زندگي آنها نيز در انتهاي كمال قرار گيرد و جهاني كه در آن زندگي مي‏كنند كامل شود، كه آن زندگي آخرت است. 1

بعد از تحقيق و دقت در آيات مربوط به قيامت در آيات مربوط به قيامت كه تأويل اراده شده (منظور از تأويل معاني انساني آن مي‏باشد) كه منظور از كوه ها، كوه هاي قدرت است در جهت خير و شّر و منظور از مساوي شدن پستي ها و بلندي ها، برطرف شدن اختلافات طبقاتي و قرارگرفتن انسانها در وضع مساوي است. يعني اين پستي ها و بلندي ها كه در جامعه انسانيت هست، يعني يكي قوي ويكي ضعيف و يكي مولا و يكي برده يكي شاه و يكي رعيت است، از بين مي‏رود و همه در حدّ مساوي قرار مي‏گيرند و ورود انسانها به قيامت مانند ورود آنها به حريم كعبه در لباس احرام است كه امتيازات و برتري ها را و اختلافات طبقاتي را خداوند لغو مي‏كند و هر زن و مرد و قوي و ضعيف و شاه و رعيّت در حدّ مساوي قرار مي‏گيرند. ورود به قيمات هم همينطور است. امتيازات دنيايي لغو مي‏شود و همه در حدّ مساوي قرار مي‏گيرند. ابر قدرتها در حدّ بردگان و بندگان در حدّ ابر قدرتها ‹‹ لاتري فيها عوجا و لامتا ›› و ديگر اينكه طبيعت در زندگي قيامت به همين وضع موجود باقي است و تغيير نمي كند. كره زمين ما با همين وضعي كه دارد، به صورت بهشت مي‏شود زيرا زندگي بهشتي از طريق علل و عوامل طبيعي نيست كه گرما و سرما در انسانها و درختهاي بهشتي تأثير كند. درختها و آدمهاي بهشتي در يخچالهاي سيبري چنانند كه در آب و هواي معتدل و يا در هواي گرم 100 درجه انسانها در هر جاي زمين باشند در اعتدال كامل قرار مي‏گيرند آنها حاكم بر طبيعت مي‏باشند و مانع تأثير طبيعت مي‏شوند نه اينكه طبيعت و عوامل آن حاكم بر انسانها و زندگي آنها باشد. در سطح دريا و كوير خشك و گرم و در متن هوا و فضا باغ و ميوه به وجود مي‏آورند و نهرهاي شير و عسل جاري مي‏سازند، نيازي به اين نيست كه خدا طبيعت را تغيير دهد و سرما و گرما را به اعتدال در آورد و شايد هم در آورد بلكه انسان بهشتي هر جا باشد بر هوا و فضا و سرما و گرما حاكم است زندگي بهشتي به اراده اعجازي انسان است نه به علل و عوامل طبيعي. در اعماق دريا و در اعماق هوا و در متن كوير فوري و آني باغ بهشت مي‏سازند نيازي به تغيير آب و هوا نيست پس آياتي كه از تغيير طبيعت و متلاشي شدن كوه ها خبر مي‏دهد منظور متلاشي شدن ابر قدرتهاي انساني است نه طبيعي. سازندگي ارادي و اعجازي حاكم بر طبيعت است نه محكوم به طبيعت،‏ با اراده،‏ تونل دريائي مي‏سازند و طوفان به وجود مي‏آورند زيرا روز ظهور تأويل است، خداوند مي‏فرمايد: ‹‹ يوم يآتي تآويله ››.

فصل 13

نقشه كامل آفرينش

نقشه كامل آفرينش كه ضامن بقاء و ضد فناء است. دلائل پيدايش زندگي آخرت و غلبه عوامل بقاء بر عوامل فناء. نقش اسماء خدا در تكامل بشر. ضرورت توسل به اسماءالله براي هدايت و تكامل، چهارده نفر معصوم مظاهر كامل اسماءالله هستند.

بايد اين حقيقت را بپذيريم كه مواهب الهي كه از آن جمله جهان و آفريدگان آن مي‏باشد، پا به پاي استعداد و تكامل انسان بالا مي‏رود. زندگي هم گام با انسان رشد مي‏كند و همراه انسان متوقف مي‏شود. همراه انسان به قهقراء بر مي‏گردد و همينطور هم پاي انسان ادامه دارد تا يك زندگي عالي به وجود آيد كه در آن زندگي رقم رنج و زحمت صفر و رقم موفقيت بي نهايت باشد. خداوند تبارك و تعالي دردوران زندگي دنيايي كه از هبوط آدم شروع مي‏شود و به قيام امام زمان(ع) خاتمه پيدا مي‏كند، جهان و مخلوقات طبيعت را طوري آفريده است كه از يك طرف بر پايه علت و معلول طبيعي باشد و از طرف ديگر زمينه ابتلائات و امتحانات بشر را فراهم سازد و در انتها انسانها را از مسير علت و معلول و ابتلائات و احتياج به سوي تكامل علمي سوق دهد تا آنگاه كه بشر را به انتهاي كمال برساند و بتواند براي او يك زندگي كامل به وجود آورد.

حركت در مسير علت و معلول براي اين است كه انسانها را به آخرين علت يعني اراده خدا آگاه سازد. ابتلائات و امتحانات بر پايه احتياجات مادّي و معنوي براي اين است كه بشر را پرورش دهد. در اين پرورش آخرين منبع خير و بركت را (كه مايه بي نيازي مطلق او مي‏گردد، يعني وجود خداوند تبارك و تعالي) در سايه حكومت اولياء خدا به او معّرفي مي‏كند. انسانها تا در معرض ابتلاء و آفرينش و علت و معلول قرار نگيرند، رشد علمي پيدا نمي كنند و به تكامل نمي رسند و تا زماني كه به تكامل نرسيده اند، پيدايش يك زندگي كامل كه به تمام امكانات بقاء و حيات مجهز باشد و از تمامي عوامل فنا و نابودي بر كنار ماند، براي آنها ممكن نيست. مبتلا شدن مردم به علت و معلول هاي طبيعي و حركت در اين مسير، يعني وجود يك زندگي ناقص غير قابل بقاء كه چنين زندگي را خداوند متعال به نام زندگي دنيايي ناميده است. زندگي اي كه در آن انسانها مبتلا به اراده و فكر ناقص خود و يا مبتلا به علت و معلول طبيعت و يا افراط و تفريطها مي‏باشند.

زندگي انسانها پيش از ظهور آخرت به دو دليل در معرض فنا و نابودي مي‏باشد و به يك دليل امكان بقاء آن ممكن و ميسّر است. دليل اول فكر انسانها است كه در انتخابها و اختيارات ناقص است. طبيعت را مصنوع به اراده خدا نمي داند. گرفتار علّت و معلولهاي طبيعت شده است و همين علّت و معلولها را يگانه منشاء اثر و مؤثر مي‏داند.

درك توحيدي و خدائي آنها بسيار ضعيف بوده و به دليل همين ضعف درك، مبتلا به شرك شده اند كه در اين شرك يا عوامل طبيعت را پرستش مي‏كنند، مانند پرستش ستارگان و ساير عوامل و يا انسانهاي حاكم بر افراد راپرستش مي‏كنند، مانند پرستش فرعونها و طاغوتهاي ضد خدايي و ضد الهي. قهرا" در اين پرستشها و شركهاي خفي جلي كه مولود ضعف درك و دانش انسانها است، بر خداوند متعال واجب مي‏شود كه انسانها را از دايره شركهاي خفي و جلي در آورد و به اراده خود مربوط سازد. در اين تقدير بر خدا واجب مي‏شود كه از طريق معبودهاي طبيعي و انساني براي انسانها بلا و مصيبت به وجود آورد تا در اين بلاها و مصيبتها، عوامل واهي طبيعي و انساني را كه درعين حال معبود انسانها شده و آنها را به هلاكت و ضلالت كشانيده اند و از خدا دور ساخته اند، نابود گرداند و در اين نابودي، انسانها شركت خود را رها نموده و به اراده خدا مربوط شوند و در شعاع حكومت او قرار گيرند و در دايره آن حكومت، از تمام عوامل فناء و نابودي و علّت و معلولهاي طبيعي و انساني برهند.

براي اجراي چنين تقديري و براي رسيدن انسانها به آخرين حد تكامل در شعاع حكومت الهي، عوامل فناء و نابودي همه چيز در عالم صادر مي‏گردد و با ايجاد چنين عواملي، در زندگي انسانها بلايا به وجود مي‏آيد تا آنچه مايه اميد و اعتماد آنهاست از بين برود و افكار مردم از قيد طبيعت رها شده در دايره علم و قدرت و حكمت خداوند متعال قرار گيرد. براين منوال عوامل فناء زندگي انسانها و طبيعت در عالم معلوم مي‏شود كه اين زندگي و طبيعت بر پايه قصور و كوتاهي مردم به وجود آمده و در نتيجه مظاهر قصور گناه هم كاملا" در طبيعت و زندگي انسانها نمايان شده است.

مظاهر گناه انسان، عذابها و مصيبتها و جنگها و حوادثي است كه توسط انسان به وجود مي‏آيد كه انسانها با حرص و آز و ولع خود چنين مصيبتها و بلاهايي را به وجود مي‏آورند كه از بزرگترين آنها

جنگهاي جهنمي است.

امّا مظاهر قصور به معناي نارسايي طبيعت در تأمين احتياجات كامل انسان و محروم گذاشتن او در بسياري از حوائج و نيازها و ابتلاء او به افراط و تفريط مي‏باشد كه در اين رابطه بايد انسان متعالي گردد و به عوامل قصور طبيعت از تأمين احتياجات كامل و دچار نمودن او به افراط و تفريط، آگاه شود.

پس بر خدا واجب و لازم است كه پا به پاي رشد و تكامل انسانها، پايه هاي زندگي دنياي آنها را سست و خراب نموده و پايه هاي زندگي آخرت آنها را محكم و مستحكم نمايد. در همين رابطه مرگ انسانها مقدّر مي‏شود كه بعد از پيدايش تكامل، عوامل مرگ انسانها از بين رفته و زمينه حيات آنها و زندگي آخرت به وجود مي‏آيد.

اين حقيقت را مي‏دانيم كه يگانه وسيله رشد و تكامل انسانها، ابتلائات و احتياجات آنها مي‏باشد كه از مسير احتياجات، علم و دانش پيدا مي‏شود، از مسير ابتلائات نيروي ايمان و تقواي انسان قوّت مي‏گيرد و اگر اين دو عامل نبود، انسانها از نظر رشد عقلي و فهم در حدّ صفر باقي مي‏ماندند و در مسير تكامل و ترّقي حركت نمي كردند.

عامل تحرك انسان در زندگي احتياجاتي است كه بر پايه ابتلائات پيدا مي‏شود. احتياج انسان به آب و غذا و هوا و مسكن و لباس و ديگر چيزها مايه تحرك او مي‏گردد تا براي تأمين احتياجات خود با طبيعت به مبارزه برخيزد، دل كوه و صحرا را بشكافد و از ذخائر طبيعت استفاده كند. در اين حركت براي تأمين احتياجات است كه علم و دانش به وجود مي‏آيد و انسان به منابع طبيعت آگاهي پيدا مي‏كند كه اين آگاهي يگانه وسيله ارتباط او به خداوند متعال مي‏باشد. از طرفي بلاياي طبيعي مانند مرضها و مصيبتها و افراط و تفريطها، مانند سرما و گرما و حمله حشرات و حيوانات و عوامل موذي ديگر، همه از يك طرف نيازهايي به وجود مي‏آورند مانند احتياج به طّب و بهداشت و امثال آن و باز اين احتياجات كه انسان را وادار به برخورد با طبيعت مي‏كند، در انسان علم و دانش به وجود مي‏آورد. در اين ميان انسانها براي تأمين احتياجات خود با طبيعت مبارزه مي‏كنند و در اين مبارزه پيروزي هايي هم براي آنها حاصل مي‏شود مانند كسب قدرت و جمع آوري ثروت و همانگونه كه مي‏روند به مال و ثروت يا قدرت خود اطمينان پيدا كنند و در اثر آن به خيال اينكه به هدف و مقصد واقعي رسيده اند، مبادا حالت ركود و توقف در آنها پيدا شود و از حركات تكاملي باز مانند، خداوند تبارك و تعالي براي جلوگيري از ركود و توقف، مال و ثروت و قدرت و سلامتي و آنچه را كه مايه اعتماد و دلبستگي آنها در اين زندگي دنيا مي‏باشد، با ايجاد مرضها و حوادث ديگراز بين مي‏برد و با چنين عواملي، زندگي مادّي آنها را كه توأم با قصور و گناه است، از آنها مي‏گيرد و روابط آنها را از طبيعت قطع مي‏كند و به خود مربوط مي‏سازد تا بدين وسيله نيروي ايمان و وابستگي آنها به خدا قوّت پيدا كند، تكامل پيدا كنند و بتوانند از لطف و كرم و اراده خدا بهره ببرند كه اين حالت وابستگي و دلبستگي آنها به خدا برهان ادامه حيات آنها در زندگي آخرت مي‏باشد.

براي توضيح بيشتر مي‏گوييم زندگي انسانها از دو راه و به دو وسيله تأمين مي‏شود. اوّل صنايع انساني يعني آنچه انسانها براي خود مي‏سازند. دوم صنايع طبيعي يعني آنچه خدا براي انسانها مي‏

آفريند.

قصور و گناه انسانها در صنايع خود كاملا" محرز مشهود است كه هرگز نمي توانند آنچه براي خود مي‏سازند، كامل بسازند تا از نقص بر كنار باشد و قابليت بقاء و ابديت پيدا كند. انسان در صنايع خود همه جا محكوم حوادث طبيعي است. طبيعت بر او و صنايع او حاكميت دارد و آنچه انسان آباد مي‏كند طبيعت آن را ويران مي‏كند. چنانچه شاعر عرب مي‏گويد: ‹‹ لدوا للموت و ابنوا للخرابي ›› يعني براي مرگ بزائيد و براي خراب شدن آباد كنيد.

قسمت دوم، يعني آنچه خدا در طبيعت براي انسانها مي‏سازد. مانند خوراكي و پوشاكي و هر آنچه كه انسان با آن رفع نياز مي‏كند و خدا در طبيعت براي او آفريده است.

صنايع طبيعي در نوع خود كامل و قابل استفاده براي انسانها مي‏باشند ليكن خداوند متعال اين صنايع را هم پس از ساختن به دست حوادث مي‏سپارد تا حوادث آنها را نابود كند. زيرا به همان دليل كه انسانها در زندگي توأم با قصور و گناه خود قابل بقاء نيستند، آنچه هم خداوند متعال براي آنها مي‏سازد قابل بقاء نيست. زيرا گفتيم كه صنايع طبيعي قبائي است كه به قد انسان بريده شده و همراه انسان تكامل پيدا مي‏كند و همراه او تنزّل مي‏كند تا روزي كه انسان كاملا" در جهت كمال و در حال وابستگي به خدا به حركت خود ادامه دهد كه در اين حال انسانها جاودانگي پيدا مي‏كنند و حكم فناء و نابودي آنها بر طرف مي‏گردد.

از اين حال به بعد كه زندگي آخرت است، عوامل بقاء و ابقاء بر عوامل فناء حاكميت دارند. انسانها باقي و جاويد هستند و زندگي آنها نيز باقي و جاويد است.

لازم است دلائل پيدايش آخرت و حاكميت عوامل بقاء بر عوامل فناء و نابودي ذكر شود. اگرانسان و طبيعت را به كارواني تشبيه كنيم كه به سوي مقصدي در حركت مي‏باشد، بي شك انسان رئيس اين كاروان است كه در رأس آن قراردارد و بقيه موجودات از جماد و نبات و حيوان به همراه اين كاروان در حركت هستند تا روزي كه در مقصد قرار بگيرند و آن هنگام وضع جهان و انسان چيزي خلاف آن است كه اكنون در زندگي انسان و طبيعت مشاهده مي‏شود.

حركت اين كاروان حركتي تحوّلي و تكاملي از زمان به زمان و يا از حال به حال است نه اينكه مسافرتي از مكان به مكان باشد. همه چيز در خط تكامل حركت مي‏كند بخصوص انسان كه مظهر حركت در اين خط تكامل مي‏باشد، تا روزي كه به مقصد برسد. آنچه در اين زندگي از اين حركت تكاملي قابل مشاهده است، حركتي است كه در آن انسانها و زندگي و موجودات ديگر از صفر شروع مي‏شود و با ظهور ثمرات مادّي، خاتمه پيدا مي‏كند.

درختها از هسته مركزي شروع مي‏شوند و با ظهور ثمرات خاتمه پيدا مي‏كنند. همچنين حبوبات حركت تكاملي دارند. زماني كه از مبداء به منتهاي خود برسند و در منتها همان حبوبات و ثمراتي را به جامعه و طبيعت تحويل مي‏دهند كه از آن به وجود آمده اند. حركت حيوانات هم در اين مسير تا توليد مثل است و يا تحويل منافع وجود خود به انسانها و يا حيوانات ديگر. بطور كلي حركت طبيعت حركتي است كه از ماده وخاك شروع مي‏شود و دو مرتبه به همان خاك و ماده بر مي‏گردد و جز همين مبداء و منتهاي مادّي در حركت تكاملي جماد و نبات و حيوان و يا انسان، ظاهرا" چيزي قابل مشاهده نيست. لذا در اين مسير همه چيز از نظر منافع مادّي ارزشيابي مي‏شود. انسانها به منافع مادّي وجود خود، حيوانات و همچنين ساير موجودات ديگر كه در طبيعت قابل مشاهده است، تقريبا" بين همين دو مبداء و منتهاي مادّي نظر مي‏كنند كه از مادّه و خاك شروع مي‏شود و دو مرتبه به حال اول بر مي‏گردد، ليكن در اين ميان، مبداء و منتهاي زندگي انسانها با مبداء و منتهاي زندگي ساير موجودات تفاوت محسوسي دارد كه در اين تفاوت مي‏توانيم قضاوت كنيم كه انسانها غير از حركات تكاملي مادّي خود، حركات ديگري هم دارند كه دراين حركات به علم و دانش بيشتري مجهز مي‏شوند و بر اساس علم و دانش بيشتر، زندگي مادّي بهتر و عالي تري براي خود مي‏سازند.

فرق انسانها با حيوانات در زندگي دنيا همين است كه آنها در چهار چوب مادّيت و منافع مادّي از مادّه به مادّه در حركتند و انسانها غير از اين حركت مادّي، حركات تكاملي علمي و معنوي هم دارند كه در اين حركت تمدّن عالي تر و زندگي بهتري براي خود مي‏سازند.

مبداء و منتهاي حركت مادّي انسان كاملا" محسوس و قابل مشاهده است كه مانند جمادات و نباتات از هسته مركزي شروع مي‏شود و به ظهور ثمرات مادّي خاتمه پيدا مي‏كند. ليكن مبداء و منتهاي حركات علمي و تكامل معنوي او قابل رؤيت و احساس نيست و معلوم نيست كه از كجا شروع شده و به كجا خاتمه پيدا مي‏كند. به قول حافظ شيرازي:

كس ندانست كه منزلگه مقصود كجاست اينفدر هست كه بانگ جرسي مي‏آيد

مقصود حافظ همان جهت فكري ومعنوي انساني است كه دائم در تحوّل و تكامل است و هنوز به مقصد ثابتي نرسيده است. وليكن مبداء و منتهاي مادّي انسانها كاملا" محسوس و معلوم است كه مادّيون و طبيعيون اين مبداء و منتها را كاملا" مي‏شناسند و در تمام عمر خود از مبداء به منتها حركت مي‏كنند.

خداوند متعال در مسير زندگي معنوي انسانها و حركت تكاملي آنها به سوي علم و دانش و ايمان، مقصدي را به نام آخرت تذكر داده و فرموده كه تمامي شما به سوي اين مقصود در حركت هستيد و خواه ناخواه به اين مقصد خواهيد رسيد. در انتهاي زندگي فكري و علمي و يا عملي انسان دو مقصد به نام بهشت و جهنم ياد آوري فرموده و تذكرداده است كه در اين دو مقصد عوامل فناء و نابودي از ميان مي‏رود و عوامل بقاء جايگزين آن مي‏شود. در اين دو مقصد خواه زندگي انسانها بهشتي و يا جهنمي باشد، عوامل مرگ و فناء وجود ندارد بلكه بقاء و ابديت است،‏ خواه در بهشت و خواه در جهنم.

ازميان آيات قرآن و احاديث وارده از پيشوايان معصوم چنين بر مي‏آيد كه زندگي آخرت زماني به وجود مي‏آيد كه حركات علمي و عملي انسانها كاملا" توأم با اراده خدا و موافق علم و حكمت او باشد. آن روز كه انسانها در زندگي خود خوبي ها را آنچنان به خوبي شناختند كه خدا مي‏شناسد و در پي آن حركت كردند نيز بدي ها را به بدي چنان شناختند كه خدا مي‏شناسد و آن را رها كردند، در چنين روزگاري كه علم و عمل انسانها كاملا" موافق علم و عمل خداوند متعال است و انسانها توانستند كاملا" علم و دانش خود را با برنامه هاي علمي خداوند متعال توأم سازند، آنچنانكه در تمام شئون زندگي انسانها، خداوند تبارك و تعالي حاكم و قانونگذار باشد، در چنين روزگاري كه بين حركت انسان و اراده خداوند متعال اختلافي قابل رؤيت نيست، در اين موقع زندگي آخرت به وجود مي‏آيد و عوامل بقاء بر عوامل فناء حاكميت پيدا مي‏كند. زيرا حركتي بر خلاف جهت علم و حكمت خدا وجود ندارد تا بر خدا واجب گردد مظاهر شرك را از بين ببرد و انسانها را به خداي خود مربوط سازد. پس در آن حال و در آن زندگي دليلي براي فناء انسان و به تبع آن دليلي براي فناء موجودات ديگر وجود ندارد كه بر خداوند واجب شود خلق را از بقاء به سوي موت و فناء حركت دهد.

دليل مرگ و فناء در زندگي دنيا فقط همين است كه حركت علمي و عملي انسانها كاملا" مطابق نقشه خدا نيست. بر خدا واجب است كه آنچه ناقص و يا ضايع است از بين ببرد و جاي آن كمال به وجود آورد. به همين دليل در زندگي دنيا همه چيز به سوي فناء و نابودي مي‏رود ليكن در زندگي آخرت چنين نيست. در آنجا تمام مظاهر زندگي انسان و طبيعت، همه و همه طبق نقشه كامل خدا به وجود مي‏آيد وطبيعت آنچنان تكامل پيدا مي‏كند كه زندگي بهشتي به وجود مي‏آيد. افراط و تفريطها و نواقص طبيعت كاملا" از بين مي‏رود و جاي آن كمال مطلق در جماد و نبات و حيوان پيدا مي‏شود. زيرا موجوديّت هر چيزي به تبع موجوديّت انسان است.

روزي كه موجوديّت انسان كامل گردد، موجوديت هر چيزي به تبع او كامل مي‏شود و ديگر دليلي براي فناء وجود ندارد كه خدا چيزي را فاني سازد و يا بندگان خود را بين موت و حيات قرار دهد.

در مباحث گذشته ديديم همانطور كه اسم لفظي كه در بسم الله بين لفظ جلاله و باء جارّه واسطه شده است، در كتاب تكويني خدا نيز چنين اسمائي وجود دارند كه بين خدا و انسانهاي ديگر واسطه قرار مي‏گيرند. كتاب تكويني خدا درست مانند كتاب تدويني او مي‏باشد. همانطور كه در كتاب خطّي و تدويني، عبارت بسم الله از كلمات به نامهاي باء، اسم، الله، الرحمن و الرحيم تشكيل شده است، كتاب طبيعت نيز به همين شكل است.

در كتاب طبيعت از جمله بسم الله سه حقيقت بر مي‏آيد كه مصاديق اين جمله تشكيل مي‏دهند. از كلمه بسم، توسل و سببيّت افاده مي‏شود و بر اينكه شيء و يا شخص به شيئي و ياشخص ديگري متوسل شده و اين شيء يا شخص دوم را سبب و وسيله موفقيت قرار دهد، دلالت مي‏كند.

مظاهر سببيّت و توسّل در طبيعت بسيار است. ما انسانها همه جا متوسل به اشياء و اشخاص مي‏شويم تا توسط آنها به حوائج خود برسيم. مثلا" براي استفاده از حبوبات و ميوه ها به درختها و گياهان متوسّل مي‏شويم. پس آن درختها و گياهان وسائط رزق الهي مي‏باشند و مصاديق كامل رازقيّت خدا هستند كه ما آنها را وسيله رفع نياز خود قرار مي‏دهيم. همينطور در طبيعت انسانهايي هستند كه با علم و عمل و حكمت و راهنمايي و قدرت خود اسم الله هستند و همانطور كه اسماء لفظي دلالت بر معاني مي‏كند، آنها نيز نمايشگر علم و قدرت و حيات و بركات وجودي خداوند متعال مي‏باشند. خداوند آنها را براي هدايت و تربيت انسانها در رساندن آنها به كمال مطلق علمي واسطه قرار داده است. انسانها بايد آنها را وسيله هدايت در حركت به سوي كمال مطلق قرار دهند و در شعاع راهنمايي آنها حركت كنند تا روزي كه خود را به مقصد واقعي برسانند و درحال و وضعي قرار بگيرند كه مانند خدا بدانند و مانند خدا بتوانند. بين آنها و خداي آنها در اختيارات و انتخابها و علم و عمل اختلافي باقي نماند و بين آنها و خدا توافق به وجود آيد و در نتيجه عوامل بقاء وجود و زندگي انسان بر عوامل فناء آن حاكمّيت پيدا كند و دراين حاكميت زندگي بهشتي به وجود آيد.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

اسم الله تكويني خدا در عالم طبيعت و خلقت كه مظهر كامل الله مي‏باشد و نمايشگر كمالات علمي و عملي و هدايتي او هستند، انسان‏هاي كامل‏اند كه در تاريخ اسلام و در تاريخ هدايت و نبّوت، چهارده نفر از آنها به عنوان چهارده معصوم ع شناخته شده‏اند. آنها در زندگي علمي و اخلاقي و علمي و هدايتي و برخوردهاي اجتماعي خود آنچنان پاك و منزه‏اند كه هيچ عيب و نقطه ضعفي در آنها و آثار وجودي آنها پيدا نشده است و همانطور كه گفته‏هاي خدا و راهنمايي‏هاي او حكيمانه است، گفته‏هاي آنها حكيمانه مي‏باشد و در اخبار و احاديث وارده نيز به همين پاكي شناخته شده‏اند و خداوند در وصف پاكي آنها آياتي نازل فرموده است كه آن آيات معّرف آنان مي‏باشد. در آنجا كه انساني در خدمت يك نفر از اين چهارده نفر قرار مي‏گيرد و از تعليمات و هدايت آنها استفاده مي‏كند و آن انسانِ متوسّل تصميم دارد كه در شعاع هدايت آنان در خطّ تكامل حركت كند و خود را به كمال مطلوب برساند، در چنين حالي مصداق كامل معناي بسم‏الله مشاهده و مشهود مي‏گردد. اين منظره، مصداق كامل بسم‏الله است. يعني انساني، انسان ديگري را واسطه و وسيله قرارداده تا توسط او به تكامل برسد، به همين دليل طبق احاديث وارده، ائمه اطهار ع خود را به عنوان اسماء الله الحسني معرفي كرده‏اند وخود را واسطه‏ي بين مردم و خدا شناخته‏اند. پس همانطور كه در عبارت بسم الله، كلمه اسم توسط بائي كه به معناي سببيّت است، بين خواننده و خدا واسطه شده است، در مظاهر و مصاديق تكويني هم چنين وسيله و واسطه اي ضرورت دارد تا انسان به كمال مطلوب برسد. در اينجا بحث ديگري پيش مي‏آيد كه دليل ضرورت چنين انسانهائي كه واسطه هدايت هستند، چيست؟

در مباحث گذشته در باره ضرورت وجود واسطه بين خداوند و بندگان بحث شد و بار ديگر آن را تكرار نمي كنيم، بلكه همينقدر مي‏گوئيم كه خداوند به ذات خود قابل ارتباط با انسان نيست ليكن بين خود و بندگان، اشباح نوري به صورت انسان به وجود مي‏آورد كه آن اشباح بلندگويي بيشتر نيستند و گوينده و آموزنده خداوند متعال است.

ولي پس از آنكه انسان از اين طريق تربيت يافت و به كمال مطلق رسيد بطوري كه توانست نقش خدا را در ارتباط با خلق و طبيعت ايفا كند، خداوند متعال براي بزرگداشت و احترام به مقام اين انسان كامل اورا به مقام خلافت انتخاب مي‏نمايند و امور خلق را به او واگذار مي‏كند. انسان كامل انسان عالم خودكاري است كه به مصالح و مفاسد زندگي و اخلاق و سعادت و شقاوت انسانها و عواملي كه آنها را به سعادت وشقاوت انسانها و عواملي كه آنها را به سعادت مي‏رساند و يا از سعادت محروم مي‏كند، با تمام شرائط كمِّي و كيفي آگاهي كامل دارد. همه چيز را چنان مي‏داند كه خدا دانسته و چنان مي‏تواند كه خدا توانسته است. اين انسان كامل خليفه تمام عيار خداوند متعال است كه خداوند كار خلق را به آنها واگذار مي‏كند.

اينكه چنين انسانهاي كامل به مقام خلافت انتخاب مي‏شوند و كار خدا به آنها واگذار مي‏شود، از نظر احتياج خدا به اين انسانها نيست بلكه از نظر رعايت حق تكامل آنها و بزرگداشت مقام آنها مي‏باشد. انسانهاي كامل مظهر اسم الوهيّت و مظهر تمامي اسماء خدا مي‏باشند. يعني مي‏توانند نقش هر اسمي از اسماء خدار را در ارتباط با طبيعت و جامعه بشري ايفا كنند و به همين دليل اسم الله اند. يعني چنانكه درآيه بسم الله، خداوند متعال وجود دارد كه مصداق كلمه الله مي‏باشد، در كتاب تكويني هم چنين مظهري وجود دارد كه در واقع اسم الله مي‏باشد و همانطور كه لفظ الله بر وجود خدا دلالت مي‏كند، آن اسماء هم دليل كامل بر وجود خداوند متعال مي‏باشند.

اينك لازم است اين حقيقت را بدانيم كه الفاظ و عبارات در ارتباط با غير خدا پيدا شده اند و اگر خلق خدا نبود، لفظ و عبارتي هم به وجود نمي آيد، چه آن لفظ و عبارت نام خدا باشد و يا نام خلق خدا، آنجا كه خداوند براي خود اسم و يا صفتي معيّن مي‏كند و خود را به نام الله و رحمان و رحيم و غيره مي‏خواند، پيدايش اين اسماء و صفات براي چيست؟ آيا به اين دليل است كه خداوند به چنين اسمايي احتياج دارد تا خود را با آن نام و صفت بشناسد و يا از نظر احتياج بندگان به آن اسم و معنا مي‏باشد؟

بديهي است كه خدا يا خلق خدا در حالات فردي و تنهايي براي خود اسم و صفتي معين نمي كند. لازم نبوده است كه كسي خود را به اسم و صفتي بخواند، بلكه اسم و صفت از نظر احتياج غير است تا با آن به صاحب اسم و صفت ارتباط پيدا كند. پس آنجا كه خدا كلماتي مانند الله و رحمان و رحيم وضع نموده، وضع اين كلمات در ارتباط با موجود عالم و دانشمندي به نام انسان بوده است و درزماني كه انسان نبوده، چنين اسماء وصفاتي هم وجود نداشته است.

نكته ديگر اينكه ظهور معاني اسماءالله در ارتباط خدا با غير خدا پيدا مي‏شود و اگر غير نباشد، همچنانكه الفاظ وضع نمي شود، معاني آن الفاظ هم ظاهر نمي گردد. پس خداوند براي خود و در ذات خود سكوت مطلق است و در ارتباط با غير، سخن و كلام به وجود مي‏آورد.

در اينجا لازم است كه معاني اسماء خدا را در اين آيه و يا در سوره حمد در ظهور بين خدا و خلق خدا مورد بحث قرار دهيم كه با چه تناسبي خداوند الله و يا رحمان و رحيم ناميده مي‏شود. مسلما" لفظ الله، نام ذات خداوند متعال است بدون اينكه براي ايجاد معناي ذاتي خود اراده اي بكارببرد و يا عملي انجام دهد و يا ظهور صفات خدا با آن معاني كه مي‏گوييم، محتاج به علم و عمل و اراده خدا مي‏باشد. اگر خدا اراده نكند كسي يا چيزي راخلق ننمايد و رحمت و بركتي از خود ظاهر نسازد، به اسما، و صفات هم كه مشعر بر آن رحمت باشد، خوانده نمي شود. مثلا" آنجا كه مي‏خواهد به نام رازق و يا صانع و خالق شناخته شود، اين شناسايي در صورتي است كه رزقي و يا خلقي بيافريند و پيش از آفرينش به اين صفات خوانده نمي شود.

ليكن براي ظهور معناي الوهيّت كه خداوند متعال به عنوان الله شناخته مي‏شود، علم و عملي لازم نيست. يعني لازم نيست كه خداوند چيزي خلق كند، چيزي را بخواهد و يا اراده كند تا با كلمه الله شناخته شود. بلكه پيدايش اين كلمه از ارتباط انسان به وضع ذاتي خدا پيدا مي‏شود. يعني خداوند به دليل اينكه الله است، به اين كلمه خوانده مي‏شود نه به دليل اينكه چيزي بگويد و يا عملي ظاهر سازد و يا خلقي بيافريند. خدا اگر در سكوت مطلق باشد و انساني بتواند از راه فكر و انديشه با بكار بردن عقل و شعور به وضع ذاتي او آگاهي پيدا كند، در اين آگاهي او را با كلمه الله مي‏خواند و مي‏

شناسد و قهرا" صدا مي‏زند كه يا الله و يا الله و يا الله.

فصل 14

پيدايش اسم الله

پيدايش اسم الله، معاني الله از كلمه و له و واله، رد عقيده كساني كه مي‏گويند تحقق اسم الله از تعلق ذات خدا به ذات انسان است. ظهور كمالات در وجود انسان اثر ارادي خداست نه اثر ذاتي او. انسانهاي كامل در خط تكامل و در اثر تربيت الهي مظهر و نمايشگر اسم الله مي‏شوند، مظاهر رحمانيّت و رحيميّت، ظهور صفات خدا به دليل شناسايي. اولين صفات شناسايي رحمانيّت و رحيميّت است. معاني رحمانيّت و رحيميّت، صفت رحيميّت خدا، انسانهاي كامل مظهر رحمانيّت و رحيميّت هستند.

كلمه الله از مادّه وَلَهََ صيغه مبالغه است، وله كه در واقع به اصطلاح ادبي مثال واوي مي‏باشد مانند وَصَلَ، وَسَمَ، وَحَدَ و امثال آن، اين كلمات در ادبيات عرب در مسير صرف و اشتقاق، فاءالفعل آن به همزه تبديل مي‏شود. چنانكه وَصَلَ را اصل وَسَمَ را اسم و وَحَدَ را احد مي‏خوانند. كه بر اين مبني وله هم اَلَه خوانده مي‏شود.

وَلَهَ به معناي حيرت و اشتياق است. كسي كه در كشف و يا درك چيزي متحيّر مي‏گردد و در عين تحيّر، عشق و اشتياق او به آن چيز شدت بيشتري پيدا مي‏كند، چنين حالي كه حيرت توأم با عشق و اشتياق است، وله و واله مي‏نامند.

تنها حقيقتي كه تا ابد افكار و عقول مردم در كشف و يا درك آن در حيرت و اشتياق قرار مي‏گيرد و هر روز حيرت و اشتياقشان به آن بيشتر و زيادتر مي‏گردد و متحيّر مي‏شوند و در تحيّر خود شوق و نشاط پيدا مي‏كنند و با تحيّر بيشتر شوق و نشاطشان زيادتر مي‏شود بطوري كه هرگز اين تحيّر و اشتياق به انتها نمي رسد و خاتمه پيدا نمي كند، خداوند متعال است كه به تناسب چنين تحيّر و اشتياقي انسان عاشق و آگاه و در عين حال واله و متحّير، خداي خود را به كلمه الله مي‏خواند و به ناگاه مي‏گويد الله، الله، و اين كلمه را با صيغه مبالغه ادا مي‏كند كه بر شدّت بيشتر حالت حيراني و اشتياق او دلالت بنمايد. پس درست پيدايش اين كلمه در ارتباط نفس آگاه با ذات مقدّس الله است و مفهوم اين كلمه را فقط كساني مي‏توانند درك كنند كه در ارتباط با خداوند متعال باشند و تكامل آن وقتي است كه حالت لقاء اللهي براي آنها پيدا شده باشد. درتاريخ زندگي انسانها فقط همين چهارده نفر معصوم هستند كه در اين زندگي دنيا حالت لقاء اللهي دارند و دائم در ملاقات با پروردگار خود مي‏باشند و به حقيقت اين كلمه آگاهي پيدا كرده اند. مي‏توانند مظهر اسم الله بوده و نمايشگر ذات و صفات خدا باشند. در توضيح اين نكته و ردّ اشكالاتي كه ممكن است در حاشيه اين توضيح پيدا شود و يا ردّ فرضيه كساني كه خيال كرده اند اسم الله و نمايشگري ذات او بر حلول ذات خدا در ذات انسان و يا اتصال ذات انسان به ذات خدا دلالت داشته باشد، لازم است كه ضمن توضيحاتي اين بحث را ادامه دهيم.

بسياري از فلاسفه و يا شاهد بعضي از عرفاء گفته اند كه تجلّي صفات خدا از طريق ارتباط ذات خدا با مخلوق پيدا مي‏شود. خداوند كه به ذات خود عالم است اگر آن صفت ذاتي خود را كه علم است به يك انسان و يا فرشته ارتباط دهد، چنان ارتباطي كه اثر ذاتي خدا يعني عالميّت او در آن ظاهر گردد، آن مخلوق در اثر اين ارتباط و اتصال علم و آگاهي پيدا مي‏كند و با اين علم و آگاهي مظهر علم الله و يا اراده و قدرت الله و امثال آن مي‏گردد. با اين حساب پيدايش كمالات در وجود مخلوقات كه به آن كمالات مظهر اسماء الله شناخته مي‏شوند، از طريق ارتباط و اتصال ذات خدا كه منشاء كمالات است، با ذات مخلوق كامل پيدا مي‏شود و از اين اتصال آثار وجودي خدا در موجود ظاهر مي‏گردد و با ظهور اين آثار مخلوق عالم و مريد و بصير و سميع و صاحب صفات ديگر مي‏گردد. پس سميع بودن انسان خاصيّت ذاتي سميع بودن خدا بوده و نيز قدرت باصره و علم و سازندگي انسان اثر ذاتي صفات خداوند متعال است. يعني چيزي كه با آن انسان عالم شده با تجلّي ذات در وجود انسان اين همه كمال در او به وجود آمده است. گفته اند اگر حالت فناء در انسان به وجود آيد كه در وجود خدا فاني مطلق گردد، آنچنان كه قطره در دريا و يا ذره در صحرا فاني مي‏گردد، انسان هم در ذات خدا فاني گردد، در اين فناء همانطور كه قطره دريا مي‏شود، انسان هم مظهرالله مي‏گردد، يعني مظهر تمام صفات ذاتي و ارادي خداوند متعال مي‏شود. با اين فرضيه تجلّي صفات از طريق اتصال وجود خدا به وجود انسان پيدا مي‏شود نه از طريق اعمال اراده و صنعت.

در جواب آنها مي‏گوييم با اين فرضيه لازم است كه وجود خداوند متعال جزئي از مصالح وجودي انسانها باشد. يعني خداوند در ذات تمامي اشخاص و يا اشيائي كه مظهر كمال او هستند، از ذات و وجود خود سرمايه گذاري كند و ذات خود را به ذوات اشياء و اشخاص اتصال دهد تا در اين اتصال آنها داراي صفتي از صفات كمال شوند. پس در اينجا ناچاريم كه بگوييم نيمي از آنچه در عالم آفرينش است، وجود خالق است.

اگر موجودات عالم را بدون كمال فرض كنيم، مثلا" مادّه منهاي نيروي حركت، جسم بدون روح حيات و انسان بدون نيروي درك و دانش، اين اشياء كه منهاي كمالاتند در آفرينش صاحب آن كمالات شده اند. ماده به علاوه نيروي حركت، انسان و حيوان به علاوه حيات، انسان به علاوه علم و آزادي و ساير كمالات. به اين ترتيب هر مخلوقي دو حقيقت است اوّل ذات فاقد كمال و دوم ذات واجد كمال. در اين دوگانگي كه يكي از آن دو اقتضاي دانش و حيات است و ديگري منهاي كمال كه واجد كمال مي‏شود. يكي از اين دو، ذات خدا و ديگري ذات خلق است. پس مي‏گوئيم نيمي از آنچه در نهاد خلق و در نهاد مخلوقات بكار رفته و منشاء تكامل و كمال شده است، ذات مقدّس متعال بوده و نيم ديگر مادّه و يا ذراتي است كه از آن قالبها تهيّه مي‏شود. پس خدا نيمي از موجودات عالم است كه منشاء كمال مي‏باشد. يعني او آفريننده حركت و حيات و علم و ادراك نيست بلكه ظاهر كننده و نشان دهنده اين حركت و حيات مي‏باشد.

اين فرضيه اولا" بر خلاف بداهت عقل بوده، ثانيا" بر خلاف بسياري از احاديث و اخبار است كه فرموده اند: ‹‹ انّ الله خلو من خلقه و خلقه خلومند›› يعني وجود موجودات عالم خالي از وجود خدا و وجود خدا خالي از موجودات عالم است. يعني خداوند از وجود خود در نهاد خلق مايه نگذاشته است بلكه مخلوقات با تمام خصائص ذاتي و تركيبي آفريده خداوند متعال هستند. خداوند ذرات و موادي خلق كرده كه از آن پيكره جهان را آفريده و همچنين نور و نيرو آفريده كه از تركيب آن با ماده، علم و حيات و شعور و ادراك ظاهر مي‏گردد. پس انسانها كاملا" آفريده خدا هستند و خداوند طوري آنها را آفريده است كه مي‏توانند بدانند و بفهمند و اراده و آزادي داشته باشند و بر پايه اين كمالات به مقام خلافت اللهي برسند، آنچنانكه رسيده اند. اين كمالات در وجود انسان و ساير موجودات، اثر تركيبي مبادي كمال مي‏باشد كه در ارتباط با مبادي، اثر تركيب آنها بوده و در ارتباط با خدا اثر ارادي او مي‏باشد. پس به دليل اينكه اثر وجودي و ذاتي خدا درجهان مخلوقات وجود داشته باشد، هيچ مخلوقي مظهر اسم الله نمي شود. چنانكه بعضي از حلوليّون و وحدت وجودي ها اينطور فكر كرده اند كه انسانهايي كه به مقام خلافت اللهي رسيده اند، در اثر اين بوده كه وجود خدا و نور ذات او در وجود آن انسانها تجلّي كرده و در اثر آن با عالميّت ذاتي خدا، عالم شده و با حيات ذاتي او، حيات پيدا كرده و نيز به سميع و بصير بودن ذاتي او، سميع و بصير شده اند.

اين همه كمالات در وجود انسانها اثر ارادي و اثر صنع خداوند متعال است كه با علم و اراده خود طوري ماده را با نور ونيرو تركيب ساخته كه از اين هندسه و تركيب همه كمالات به وجود آمده است. پس انساني كه به مقام خلافت خدا رسيده و علم و كمال به دست آورده، همه اين كمالات اثر تركيبات و اكتسابات علم و دانش توسط خود او و يا به تعليم الهي مي‏باشد. مظهر اسم الله بودن اين نيست كه نور خدا و ذات او در وجود انسان تجلّي كند. بلكه اين است كه انسان در اثر تعّلم و تفقّه و عمل به دستور خدا مي‏تواند خود را به كمالات واقعي و انساني برساند و از حقايق جهان آفرينش با خبر وآگاه شود و ميزان علم و قدرت او چنان بالا برود كه در حسن تقدير و اختيار و انتخاب همانند خداوند متعال باشد. مانند او بتواند و مانند او بداند و ساير صفات الهي را داشته باشد.

انسانهاي كامل كه در تاريخ به عصمت فكري و علمي و عملي شناخته شده اند، درچنان مقام و مرتبه اي از فضل و دانش مي‏باشند كه مي‏توانند نمايشگر اسم الله و ساير صفات الهي باشند.

نتيجه اينكه انسانها به دليل تربيت و تعليم الهي به مقام اسم الهي و مظهر الله مي‏رسند.

امّا مظهر رحمان و رحيم بودن بعد از اسم جلاله كه مفهوم آن در ارتباط فكر انسان با اراده الله به وجود آمده، پيش از آنكه خداوند عملي انجام دهد و صفتي از صفات خود را ظاهر سازد، صفت رحمان و رحيم خدا، مطرح مي‏شود. رحمان و رحيم از ريشه رحمت، دو صفت بعد از اسم الله است كه در ارتباط با مشيّت و اراده خدا و عمل او تجلي پيدا مي‏كند. يعني لازم است كه خداوند رحمت خود را شامل حال بنده اي از بندگان خود بگرداند، خلقي را خلق كند و رحمت خود را بر آنها نازل نمايد تا در اثر نزول رحمت به صفت رحمان و رحيم شناخته شود.

پيش از بيان دو صفت رحمان و رحيم، لازم است بدانيم كه آيا خلقت خدا كه در اثر آن به عنوان خالق شناخته مي‏شود از نوع رحمت او است تا به همين دليل به رحمان و رحيم وصف شود يا اينكه ظهور صفت رحمان و رحيم خدا بعد از امر خلقت و روزي دهي او است كه اگر اين امور مقدم بر صفات رحمان و رحيم باشد، لازم است تا بعد از كلمه الله و لفظ جلاله، خالق و رازق بودن خدا مطرح شود و بعد از آن به صفتهاي رحمان و رحيم وصف گردد. زيرا ابتداء خداوند متعال مخلوق را خلق مي‏كند و بعد رحمت خود را بر آنها نازل مي‏كند پس وصف خدا به خالق بودن مقدم بر وصف او به رحمان و رحيم است، كه اول خلق مي‏كند و بعد از آن رحمت خود را نازل مي‏كند.

براي توضيح اين امر كه آيا صفت خالق پيش از صفت رحمان و يا بعد از آن و يا اينكه توأم با يكديگر است، لازم است روشن گردد كه آيا هر نوع خلقت و آفرينش از نوع رحمت خداست و يا ممكن است كه خلقت از رحمت جدا باشد، در صورتي كه هر نوع آفرينش و به هر شكلي كه خداوند خلقي را مي‏آفريند، با همين خلقت، رحمت خود را هم نازل مي‏سازد. مي‏گوييم خلقت و آفرينش توأم با نزول رحمت است و هيچ كدام بر ديگري مقدم نيست پس به دليل خلاقيّت، رحمانيّت و به دليل رحمان بودن، خلاقيّت به وجود مي‏آيد.

در تفكيك اين دو صفت از يكديگر مي‏گوييم اگر نزول رحمت خدا، چه از نوع آفرينش و روزي دهي و چه از نوع محبت و معرفت، شامل وجود كسي باشد كه رحمت خدا بر او نازل مي‏گردد، رحمت در صورتي به عنوان رحمت شناخته مي‏شود كه مخلوقي از مخلوقات خدا در معرض نزول آن قرار گيرد و خدا را به رحمان و رحيم بشناسد. مي‏گوييم ظهور صفت رحمان خدا پيش از صفت خالق مي‏باشد. زيرا اگر چه خلقت، رحمت وملاك رحمت است، ليكن در ظهور صفت براي شناسايي، خداوند اول به رحيم و رحمان شناخته مي‏شود وبعد از آن به صفت خالق. زيرا با ظهور شعور رحمت خدا را درك مي‏كند و بعد او را به عنوان خالق مي‏شناسد.

اگر خداوند د آنجا كه كسي نيست او را به عنوان خالق بشناسد، مخلوقي را خلق كند و رحمت خود را بر آن مخلوق نازل گرداند، چنين آفرينشي در محلي كه خدا شناخته نمي شود، لغو و عبث بوده و كار لغو و عبث از خداوند متعال محال و ممتنع است زيرا ما مي‏دانيم كه هر نوع آفرينش خداوند در محيط شناسايي و پيدايش معرفت جايز وممكن مي‏باشد و در جا و محلي كه با آن آفرينش شناخته نمي شود و كسي و چيزي نيست كه او را با آن آفرينش بشناسد، لغو است. خداوند كسي و چيزي را خلق نمي كند مگر اينكه آن خلقت مقدمه پيدايش معرفت باشد. درهر صورت رحمت در صورتي رحمت شناخته مي‏شود كه نزول فيض الهي همراه پيدايش معرفت باشد. يعني در صورتي خلق مي‏كند و روزي مي‏دهد كه به رازق و خالق شناخته شود. گر چه در عمل صفت خالقيّت خدا بر هر چيزي مقدّم است ليكن در زمينه ظهور معرفت، صفت رحمان خدا بر هر صفتي مقدم مي‏باشد زيرا اولين چيزي را كه انسان درك مي‏كند، رحمت است.

پس رحمانيّت آن آفرينشي است كه توأم با شناسايي فيض از جانب خدا باشد و فيض كه از جانب خدا نازل مي‏گردد بدون اينكه معرفت و شناسايي به وجود آيد، گر چه از نوع خلقت و آفرينش است ليكن از نوع رحمت و رحمانيّت خدا نيست. زيرا رحمت، نزول فيض است كه توأم با معرفت و شناسايي باشد. يعني فيض خدا به كيفيتي نازل شود كه انساني باشد و او را به دليل نزول فيض بشناسد و اگر چنين شناسايي نباشد، خداوند به رحمان و رحيم توصيف نمي شود و اگر به رحمان توصيف نشود، به خالق هم توصيف نمي شود. به عبارت ديگر مي‏گوييم ظهور صفات خدا براي خدا صرفا" به دليل خلقت و آفرينش نيست. بلكه شناخته شدن به خلاقيّت است پيش از آنكه چنين شناسائي به وجود آيد. يعني كسي نباشد كه خدا را به خالقيّت و رازقيّت بشناسد پيدايش صفت براي خداوند متعال ممكن نيست، زيرا كسي نيست كه خدا را به صفتي بشناسد هر چند كه جهان و انساني آفريده است.

پس اوّلين صفتي كه براي خدا ظاهر مي‏گردد و كسي پيدا مي‏شود كه او را به نامي و يا صفتي مي‏خواند صفت رحمانيّت خدا مي‏باشد هرچند كه آن رحمانيّت به دليل خلاقيّت و رزاقيّت او باشد، يعني با درك رحمت، خدا را به خالقيّت بشناسد.

فرض مي‏كنيم كه خداوند جهان عظيمي آفريده است كه در اين جهان عظيم كسي پيدا نشده كه به خدا معرفت پيدا كند و خدا را به صفتي بشناسد. در اين آفرينش، پيدايش صفت براي خدا ممكن نيست ليكن پس از آنكه انساني را آفريد و او را به كمال مطلق رسانيد كه آن انسان توانست خداوند متعال را به دليل جهان و انساني كه آفريده است بشناسد و پي به صفات رحيم و رحمان او ببرد، در زمينه پيدايش چنين موجود مهمي، صفات خدا ظهور پيدا مي‏كند و آن انسان فهيم، همه چيز را به عنوان رحمت خدا مي‏شناسد و پيش از آنكه كلمه خالق و رازق بر زبان او جاري شود، كلمه رحمان و رحيم بر زبان او جاي مي‏گردد. به دليل اينكه بعد از ظهور معرفت هر آنچه خدا آفريده است، از رحمت او به حساب مي‏آيد، پس اوّل صفت رحمان شناخته مي‏شود، بعد از ظهور لفظ جلاله اولين صفت خدا صفت رحمان و بعد از آن رحيم است كه با اين دو صفت خود را در بهترين آيات قرآن ستايش كرده است. رحمان صيغه مبالغه رحمت است و رحيم صفت مشبهه اي است كه بر نزول رحمت كه مربوط به صفت ذاتي خداوند متعال است، دلالت مي‏كند، يعني خداوند در ذات خود بر خود واجب و لازم مي‏داند كه بر بندگان خود رحم كند و آنها رابه بركات و نعمات خود برساند. وضع ذاتي خدا چنان است كه در محلّي كه قابليت نزول فيض داشته باشد، قهرا" فيض خود را نازل مي‏گرداند و مضايقه از نزول فيض، برخلاف صفت ذاتي او مي‏باشد. خداوند متعال را به دليل مجموعه خلقت و آفرينشي كه در مقدمه ظهور انسان عارف، جهاني براي او خلق مي‏كند و موجبات رفاه و آسايش را براي او فراهم مي‏آورد تا او را به كمال برساند، به دليل چنين آفرينش بي قيد و شرطي و بالاتر از اين به دليل نازل كردن نعمت و بركت حتّي براي دشمنان خود، او را رحمان مي‏نامند. يعني رحمت خود را بدون هيچ شرطي نازل مي‏كند تا جايي كه دشمنان خود را هم به نعمتهاي خود متنعم مي‏سازد تا زماني كه خود آنها موجبات سلب نعمت را از خودشان فراهم كنند و خود را از فيض خدا محروم سازند. با آفرينش چنين فيض بي قيد و شرطي، خداوند را به رحمانيّت توصيف مي‏كنند. به اين دليل در وصف خداوند با اين دو صفت گفته اند‹‹ رحمن الدنيا و رحيم الاخره››، يعني مردم در زندگي دنيا از رحمت رحمانيّت او بهره مند مي‏شوند ودر زندگي آخرت از رحمت رحيميّت. يعني خداوند در مقدمه پيدايش معرفت و ايمان در وجود انسان بدون قيد و شرط و بدون اينكه انتظار شكرگزاري و عمل صالح از بندگان خود داشته باشد، لازم است كه آنها را به تمام وسائل زندگي مجهز كند و هر چه براي آنها در آفرينش لازم است، خلق كند. زيرا ارتباط او با بندگان و انتظار سپاسگزاري در صورتي ممكن است كه بندگان مجهز و مكمل و عالم و عارف، در جهاني مجهز به تمام وسائل زندگي نمايند. پس در مقدمه پيدايش معرفت، تمامي آنچه در عالم خلق شده و يا تا روز پيدايش علم و معرفت لازم است، خداوند متعال بايد خلق كند.

به صفحه عالم نگاهي عميق و دقيق داشته باشيد و ببينيد كه خداوند، بي نهايت مخلوق آفريده است. آنچه آفريده در طول زمان و در مكان نامتناهي است و از نظر تنوع نعمتها، كه توسط انسانها قابل احصاء و قابل شماره نيست. همه اينها را خداوند بدون شرط و قيد آفريده زيرا هر كدام در جاي خود براي زندگي انسانها و يا تكميل زندگي آنها لازم و واجب مي‏باشد. اين آفرينش عجيب بدون قيد و شرط تا روزگاري كه انسان به علم و دانش برسد و خط و مشي واقعي خود را انتخاب كند كه آيا در مسير كفر و با ايمان قرار مي‏گيرد، از رحمت رحمانيّت خداوند متعال مي‏باشد كه در يكي از آيات مي‏فرمايد: ‹‹ و اتاكم من كلّ ما سئلتموه و ان تعدّوا نعمت الله لاتحصوها انّ الانسان لظلوم كفّار››، انسان بسيار ظالم و ناسپاس است از اينكه در برابر چنين ارقام نامتناهي از نعمتها، سپاسگزاري نمي كند و تسليم قدرت و ربوبيّت خدا نمي گردد.

انسانها در خدمت و بهره رساني خود چنانند كه اگر كوچكترين عملي براي يكديگرانجام دهند، آن عمل و خدمت را بدون انتظار مزد و پاداش نمي توانند انجام دهند و خواهي نخواهي در برابر خدمتي كه كرده اند بايد مزد و بهره اي ببرند. ليكن خداوند تبارك و تعالي كه غني و بي نياز است در برابر چنين نعماتي كه براي انسانها خلق نموده و خود آنها را درون و برون وجود به همه چيزي مجهز نموده است، در برابر چنين رقم عظيمي، كوچكترين اجر و پاداشي انتظار نداشته و آنچه از بندگان خود انتظار دارد و آنها را دعوت به شكرگزاري و عمل صالح نموده، براي اين است كه زندگي براي انسان قابل دوام باشد نه اينكه از اين شكر گزاري و عمل صالح بهره اي نصيب خدا گردد كه او از همه كس و همه چيز بي نياز است.

امّا رحمت رحيميّت خدا مربوط به آن فيضي است كه در برابر خواهش و استحقاق، نصيب انسان مي‏شود.

انسان پس از آنكه به دانش و درك مي‏رسد و مي‏تواند خدا و نعمتهاي او رابشناسد، حالت خواهش و تقاضا و اميد و آرزو در او به وجود مي‏آيد و خواستار تداوم نعمتها و ثروتها مي‏گردد. دوست دارد كه از همه آفات و حوادث بر كنار باشد و براي هميشه زنده باشد و زندگي كند و از نعمتهاي خداوند متعال، آنچه دوست دارد و لازم دارد، بهره مند باشد. پيدايش چنين اميد و آرزويي به اقتضاي علم و ادراك از امور قهري و طبيعي مي‏باشد، يعني كسي نمي تواند جلوي اميدها و آرزوهاي خود را بگيرد زيرا در برابر جهاني نامتناهي و خدايي قادر و توانا قرار مي‏گيرد و به ميزان آنچه در عالم خلق شده و يا ممكن است خلق شود، در خود احساس نياز و احتياج مي‏كند. مي‏بيند و مي‏داند كه به همه چيز محتاج است و از همه چيز بايد بهره مند شود. از اين رو حالت تقاضا و خواهش در او به وجود مي‏آيد كه اين حالت، دعا و نيايش زبان اقتضاي آرزو و آمال انسانها مي‏باشد. آنجا كه درآدمي آرزو و آمال به وجود مي‏آيد و مي‏تواند بفهمد كه توسط چه كسي و چه چيزي به آرزوي خود مي‏رسد و در برابر چنين اقتضايي، حركت و خواهش در او به وجود مي‏آيد، با اين حركتها و خواهشها استحقاق ادامه فيض و تكميل آن را پيدا مي‏كند. خداوند فيوضات مادّي و معنوي خود را در برابر خواهشها بر انسان نازل مي‏كند و به زندگي او دوام مي‏بخشد. مگر اينكه انسان در اثر انحراف از مسير طبيعي و خطّ مستقيم به سوي نعمتها و بركات الهي، موجبات سلب نعمت و لذّت را براي خود فراهم سازد. از آن هنگامي كه درانسان درك و دانش به وجود آمده و براي رسيدن به اميد و آرزو تلاش و كوشش مي‏كند، خواه آن تلاش وكوشش به صورت عبادت و اطاعت خدا باشد و يا فعاليت براي استفاده از منابع طبيعت، درتمام اين حالات، چه در دنيا و چه در آخرت انسان از رحمت رحيميّت خدا بهره مند مي‏شود. به همين دليل خداوند بعد از كلمه رحمان، كه از تمامي نعمتهاي موجود گزارش مي‏دهد، با جمله رحيميّت انسان را به ادامه نعمتها و لذتها نويد مي‏دهد و خود را به رحيميّت معرفي مي‏كند.

بحث ديگري كه پيش مي‏آيد اين است كه آيا انسانهاي كامل كه به مقام خلافت الهي رسيده اند و بجاي اسم خدا بين انسانها شناخته شده اند، آيا ممكن است كه به اين دو صفت رحمانيّت و رحيميّت متصّف باشند يا نه. بعضي دانشمندان گفته اند كه انسانهاي كامل مظهر اسم الوهيّت و رحمانيّت خدا نيستند و گفته اند كه اسم و صفت الله و رحمان به خدا اختصاص دارد و انسانهاي كامل كه به مقام خلافت رسيده باشند، مظهر ساير صفات الهي مي‏شوند.

دليل عدم اتصّاف بندگان كامل خدا به اين دو صفت اين است كه معاني آنها درانسان كامل قابل ظهور نيست. زيرا پيدايش معناي الوهيّت مربوط به وضع ذاتي خدا در ارتباط با عقول و افكار بشر مي‏باشد كه پيدايش اين وضعيت در غير خدا محال و ممتنع است. به اين ترتيب غير خدا به لغت الله و الوهيّت قابل وصف و اتصّاف نيست.

امّا صفت رحمانيّت مربوط به اين حقيقت است كه آيا انسان كامل در ارتباط با خلق خدا مي‏تواند صاحب گذشت و بذل و بخششي همانند گذشت و بذل و بخشش خدا باشد يا نه.

مشاهده مي‏كنيم كه خداوند متعال در بذل و بخشش نعمتهاي مادّي و معنوي بين دوست و دشمن خود فرقي نمي گذارد و اين دو نعمت رابطور يكنواخت و رايگان در اختيار هر دو طايفه مؤمن و كافر مي‏گذارد و كفّار در اثر انحراف از مسير فعاليّت، خود و مردم را از نعمتهاي خدا محروم مي‏كنند نه اينكه خداوند موجبات محروميّت آنها را فراهم سازد. ليكن انسانها شايد تا اين اندازه سعّه صدر و حسن خلق نداشته باشند كه بركات وجودي خود را در اختيار دوست و دشمن بگذارند و قائل به تبعيض نباشند. شايد بتوان گفت چند درصد و ياكاملا" و يا لااقل يك درصد و در هزار، دوستان خود را بر دشمنان ترجيح دهند و جانب دوستان خود را بهتر و بيشتر رعايت مي‏كنند. شايد بتوان كسي را پيدا كرد كه درتمام مدّت عمر، از دشمن خود در رنج و زحمت باشد و باز هم از بذل و بخشش و افاضه خير وبركت در باره او مضايقه نكند و يا اينكه خواهي نخواهي دوستان خود را بر دشمنان ترجيح مي‏دهد. اگر بتوان انساني پيدا كرد كه در افاضه فيض و بركات وجودي خود براي دوست و دشمن فرقي قائل نشد و موجبات محروميت براي كسي فراهم نساخت، مي‏توانيم بگوييم كه چنين انساني مظهر تمامي اسماء خدا، الوهيّت باشد و يا رحمانيّت و رحيميّت خواهد بود.

دليل پيدايش مظهريت اسم الله به اين نيست كه يك انسان از وضعيت ذاتي و آفرينش خود خارج

شده و در وضعيت ذاتي الوهيّت قرار گيرد تا مظهر اسم الله باشد. بلكه اين مظهريت منوط به اين حقيقت است كه انسان در اثر علم و دانش و قدرت و استعداد محل جريان و ظهور تمامي علم و قدرت خدا و صفات او مي‏گردد، آنچنانكه در نمايش علم و قدرت و حكمت مظهر تمامي علم و قدرت خدا و صفات او مي‏گردد در نمايش علم و قدرت و حكمت و رحمت رحمانيّت و رحيميّت خداوند متعال كوچكترين قصور و يا تقصيري در او قابل مشاهده نيست. اگر نهري آنچنان وسيع باشد كه بتواند دريا را به خود راه بدهد و آب دريا را به زمينهاي خشك برساند، چنين نهري از نظر ارتباط با خود، نهر است و ازنظر ثمردهي مانند دريا مي‏باشد.

ليكن همان نهر اگر در اثر ظرفيت كم و كوچك خود فقط قسمتي از آب دريا را تحويل دهد و يا زمينهاي قابل كشت و زرع را در مضيقه آبرساني بگذارد، چنين نهري گر چه فقط آب دريا را تحويل مي‏دهد، ليكن از نظر قصور و كوچكي خود نمي تواند مَظهر و مُظهَر اقيانوس باشد.

انسانهاي كه در انتهاي كمال قرار نگرفته اند و هنوز چنان نشده اند ه در علم خدا كوچكترين نقطه ضعف و يا قصور و تقصيري نداشته باشند، نمي توانند به تمام معنا مظهُرو مَظهَر تمامي صفات و اسماء خدا باشند. زيرا اقيانوس از مسيري كوچك مانند نهر جاري مي‏شود نه مانند خود اقيانوس و چنين انسانهايي بر پايه قصور ذاتي خود و عدم وصول به انتهاي كمال، مظهر تمامي اسماء وصفات خدا نيستند. بلكه آنها در حدّ فكر و استعداد خود نمايشگر علم و حكمت و رحمت خدا بوده و باز هم خواهي نخواهي زمينهاي تشنه و لايق را در مضيقه آب قرار مي‏دهند. ليكن انسانهاي كامل مانند چهارده معصوم كه قصور و گناه كاملا" از وضعيت ذاتي و فكري آنها دور شده است و در برابر خدا چنانند كه قابل قبول خدا مي‏باشند و از ديد خداوند متعال كوچكترين نقطه ضعفي در آنها قابل مشاهده و رؤيت نيست. آنها مي‏توانند نمايشگر تمامي اسماء و صفات ذاتي خداوند متعال باشند. نمايشگر تمام علم خدا و قدرت خدا و حكمت او و رحمت رحمانيّت و رحيميّت او، ما آنها را به همين دليل، مظهر اسم و صفت خدا مي‏ناميم و مي‏دانيم.

پس براي مظهر اسم الله بودن لازم نيست كه از نظر وضعيت ذاتي در وضعيت ذاتي الله باشند. بلكه از اين نظر كه همچون ذات خدا مظهر تمامي صفات و كمالات مي‏باشند، مردم را در ارتباط با خود واله و مشتاق مي‏سازد زيرا آنها در نمايشهاي علمي وعملي خود همه كس را از دوست و دشمن به خود مربوط و اميدوار مي‏سازند و هرگزيأس و نوميدي در دشمنان خود به وجود نمي آورند، چه برسد به دوستان. و بذل و بخشش آنها نسبت به دشمنان به همان ميزان است كه نسبت به دوستان. اگر محروميّتي دركسي به وجود آيد، اين محروميّت مربوط به همان دشمنان است كه رابطه خود را ازفيض خدا قطع كرده اند، نه اينكه آن انسانهاي كامل در اثر ظلم و ستمي كه از آنها ديده اند به آنها اجازه ارتباط با خود و كسب فيض ندهند.

مي‏بينيم كه مردم به همان دلائلي كه از لطف خداوند متعال بهره مند بوده و هستند، از لطف و عنايت اهل بيت عصمت و طهارت (ع) نيز بهره مند مي‏باشند وبه همان دلائلي كه دشمنان خدا خود را از فيض خدا محروم كرده اند، از لطف و عنايت آنها هم خود را محروم نموده اند. پس آنها به عنوان مظاهر تمامي اسماء و صفات خداوند متعال، كوچكترين قصور و گناهي نداشته و ندارند.

ممكن است سؤالي پيش آيد كه اگر ما بگوييم انسانهاي كامل مُظهَر و مَظهرتمامي اسماء و صفات ذاتي و غير ذاتي خدا هستند، لازمه اين فرض آن است كه آنچنانكه بعضي صفات از وجود خداوند متعال قابل سلب نيست و خداوند در داشتن نداشتن آن صفات، بين نفي و اثبات قرار نمي گيرد، ائمه اطهار(ع) هم در چنين صفاتي بين نفي و اثبات قرار نگيرند. مثلا" در باره علم و قدرت خدا نمي توانيم بگوييم خداوند دانست و ندانست و يا توانست و نتوانست. زيرا اين علم و قدرت لازمه ذات خداوند متعال است ولوازم ذاتي از ذات قابل سلب نمي باشد. پس بايد در باره آن انسانهاي كامل هم چنين صفاتي بين نفي و اثبات قرار نگيرد و نتوانيم در باره آنها بگوييم ‹‹ علم ولم يعلم ›› يا بگوييم ‹‹ قدر و لم يقدر››. در جواب مي‏گوييم آنچه آنها مي‏دانند به دليل ذات و لوازم ذاتي نيست بلكه به دليل كسب و اكتساب است. اگر ذات آنها چنان باشد كه علم و قدرت و حكمت در تمام مراحل از لوازم ذاتي آنها باشد نه به دليل كسب و اكتساب، آنگاه مي‏توانيم بگوييم چنين لوازمي از ذات آنها قابل نفي و اثبات نيست، آنچنان كه از ذات خدا قابل نفي و اثبات نمي باشد. پس ذات آنها در وضعيت ذاتي خدا قرار مي‏گيرد با اينكه از نظر برهان عقلي تبديل و تَبَدَّل ذاتي به ذات ديگر و مخصوصا" تبدَّل ذات خلق به ذات خلق، محال و ممتنع است، پس بايد اعتراف كنيم به اين حقيقت كه علم در وجود ائمه (ع) از لوازم تركيبي و اكتسابي مي‏باشد نه از لوازم ذاتي. پس چنين صفاتي در ارتباط با ذات آنها قابل سلب است، چنانكه از ذات خدا قابل سلب نيست و مي‏توانيم بگوييم ‹‹ علم الامام و لم يعلم و قدرولم يقدر››.

همچنين در جواب يك چنين سؤالي مي‏گوييم ظهور معناي مظهريّت اسماء و صفات خداوند متعال به اين دليل نيست كه ذات انسان همچون ذات خدا باشد و در وضعيت ذات خدا قرار گيرد. بلكه ظهور مظهريّت به اين ترتيب است كه انساني با علم و حكمت و قدرت و عظمت خود بتواند نمايشگر علم و قدرت و عظمت خداوند متعال باشد. آنها در اين نمايشگري و مظهريّت قصور و كوتاهي ندارند و مي‏توانند علم و حكمت خدا را چنان به نمايش بگذارند كه خداوند متعال به نمايش مي‏گذارد. مي‏بينيم در زمينه علم و عمل حكيمانه كوچكترين نقطه ضعفي در آنها مشاهده نشده است، آنچنانكه در خدا مشاهده نشده است. هر چند كه در قياس با ذات خداوند متعال، دو موجود متباين باشند نه متجانس و نه متشابه. پس قابليت سلب علم و قدرت از اين نظراست كه علم و قدرت از لوازم ذاتي آنها نيست نه اينكه حقيقتا" در جايي كه بايد بدانند يا بتوانند، نمي دانند و نمي توانند. پس آنها مظهر تمامي اسماء و صفات خدا هستند هر چند كه علم و حكمت و قدرت و ساير كمالات از لوازم ذاتي آنها نباشد.

فصل 15

دلائل تكرار رحمانيّت و رحيميّت

دلائل تكرار رحمانيت و رحيميّت و دليل مكررات قرآن. تكرار رحمانيّت و رحيميّت در سوره

حمد مربوط به ارزاق مادّي و معنوي خداوند است كه رحمانيّت و رحيميّت دوم بعد از ربوبيّت بيان شده است.

اساسا" در اطراف مكررات لفظي و داستاني قرآن بحث و گفتگو زياد است كه آيا دليل تكرار يك آيه يا يك داستان چيست و در صورتي كه عبارتي ذكر شده چرا دو مرتبه تكرار مي‏شود. مكررّات لفظي قرآن مانند ‹‹ القارعة ما القارعة، الحاقة ماالحاقة›› و امثال آن، مانند كلمه ‹‹ الرحمن الرحيم›› در همين سوره و در تمامي بسم الله ها مي‏باشد. امّا مكررّات داستاني مانند داستان قيامت و داستان حضرت موسي (ع) و نظائر آن و در همين قياس مكررّات حكمي و اخلاقي قرار مي‏گيرد مانند سفارش در باره حقوق پدر و مادر و خويشاوندان و امثال آن.

بسياري و شايد همه مفسرين عقيده دارند كه اين تكرار براي تأكيد مضامين جمله و استحكام آن در فكر خوانندگان و شنوندگان است كه خداوند با تكرار جمله مضامين آن را تأكيد مي‏كند كه حتما" بندگان خدا آن را بخاطر بسپارند و به خود بقبولانند كه حتما" بايد چنين باشند كه خدا گفته است. تكرار داستانها هم مانند داستان حضرت موسي (ع) به همين منظور است كه موضوع داستانها مايه پند و عبرت باشد و مردم بيشتر متوجه باشند كه خود را در مسير همان داستان قرار داده و آن را درس زندگي خود قرار دهند و ديگر اينكه خداوند يك موضوع را با سبكها و عبارات مختلف بيان مي‏كند تا سند اعجاز قرآن باشد و نگويند كه داستانهاي قرآن عبارتهايي به قالب ريخته از پيش است.

ليكن با تحقيق و دقت بيشتر در موضوع آيات و عبارات قرآن اين حقيقت كشف مي‏شود كه تكرار الفاظ و عبارات به واسطه تكرار معاني و حوادث است كه چون معني و يا حادثه تكرار شده و يا تكرار خواهد شد الفاظ و عبارات قرآن هم بر پايه همان حوادث تكرار شده است. تكرارهاي قرآن در موضوع قيامت مربوط به حوادث مختلف است كه در هر قسمتي بخشي از حوادث قيامت ذكر شده كه از نظر كميّت و كيفيّت با ساير قسمتها متفاوت است و تكرار داستانها نيز به همين منظور اولا" در هر قسمتي كيفيّت مخصوصي از داستان بيان شده كه در هر بار احكام عملي و يا اخلاقي خاصي مورد استفاده قرار مي‏گيرد. گر چه ظاهرا" داستان به عبارت ديگر مكرّر شده ليكن از نظر بهره برداري، انسان در كميّت و كيفيّت، مخصوصي قرار گرفته كه آن داستان در عبارتهاي ديگراز آن كمّيت و كيفيّت، چه در سبك عبارت و چه در محتوا تهي است. مانند آيات قيامت كه در هر آيه اي محتواي خاصي ذكر مي‏شود. اما دليل تكرار بسياري از جملات مانند الرحمن الرحيم و يا ‹‹ القارعه ماالقرعة›› مربوط به تكرار موضوع و يا معناي آن در خلقت و طبيعت است.

كلمات القارعة ماالقارعة از جنگهاي مكرّر تا سه مرتبه خبر مي‏دهد. و همچنين الحاقه ماالحاقة از ثبوت حقايقي كه در مسير جنگهاي مذكور واقع مي‏شود. در سوره حمد هم تكرار الرحمن الرحيم به دليل تكرار رحمانيّت و رحيميّت خدا در دو مرحله مي‏باشد. يكي رحمت رحمانيّت خدا در خلقت انسانها و تهيّه ارزاق مادّي آنها كه مشاهده مي‏كنيم همه انسانها و روزي مورد نياز آنها را از دوست و دشمن خلق فرموده است. وخلق انسانها و خلق آنچه مورد نياز و احتياج آنها مي‏باشد، مربوط به رحمانيّت خدا مي‏گردد و آنچه در برابر كار و كوشش و تلاش و زحمت كه از طبيعت در اختيار آنها قرار مي‏گيرد، از رحيميّت خدا مي‏باشد.زيرا رحمانيّت رحمت ابتدايي خداوند متعال مي‏باشد كه رايگان و بدون تلاش و كوشش انسان در اختيار او واقع مي‏شود و امّا رحيمّيت آن رحمتي است كه انسانها براي به دست آوردن آن زحمت مي‏كشند و تلاش و كوشش مي‏كنند. مثلا" خلقت معادن و ارزاق از رحمانيّت خدا و قرار گرفتن آن در اختيار انسان از مسير كار و كوشش، از رحيميّت است كه جنبه پاداشي دارد.

همينطور در جهان علم و معرفت و تغذيه هاي روحي و معنوي از جانب خداوند متعال همين دو نقش ايفا مي‏گردد كه انسانها را در خلقت به ابزار و وسائل دانستن مجهز فرمود، به آنها نيروي عقل و فكر و تفكر و انديشه عنايت كرده و متقابلا" با آفرينش اين تجهيزات كه انسانها با آن مي‏توانند بدانند و بخوانند، غذاهاي روحي و علم و حكمت با بعثت پيغمبران و نزول كتابها به آنها بخشيده است كه در مقابل كار و كوشش و حركت جهاد براي دانستن و فهميدن، تمامي اين غداهاي روحي و معنوي در اختيار آنها قرار مي‏گيرد. در همين رابطه است كه رحمانيّت و رحيميّت دوم بعد از جمله ربّ العالمين مربوط به ربوبيّت خدا شده است. يعني تربيت خدا نيز مانند روزي دهي، عمومي و خصوصي دارد. تربيت عمومي مانند علوم و دانشهاي اوّليه آن مثل پيغمبران و كتابها در اختيار همه قرار دارد و تربيت خصوصي مانند توفيقات خاصي كه به اهل ايمان مي‏دهد.

حمد و ستايش مخصوص خدا

حمد و ستايش مخصوص خدا. چرا حمد اختصاص به خدا دارد؟ ربوبيّت بعد از كلمه حمد مطرح ميشود تا دليل ستايش كلمه حمد باشد. اقسام تربيتها، ربوبيّت در جماد و نبات و حيوان. حركت تكاملي و راه تكامل.‏ مبداء و منتهاي تكامل. جمادات و نباتات و حيوان و انسان.‏ اشياء گرانبها كم باشند يا زياد ارزش وجود دارند. موجود كامل ارزش دارد هر چند زياد باشد و ناقص كم ارزش است هر چند كه كم باشد. ربوبيّت خدا در جماد و نبات و حيوان و انسان ادامه دارد تا هركدام از حدّ صفر در بي نهايت قرار گيرند. ريگها و سنگها بالاتر از جواهرات. نباتات و حيوانات در انتهاي تكامل و بهره برداري.‏ نفع خالص منهاي ضرر و زحمت.

ربوبيّت خدا مربوط به تربيت جمادات و حيوانات و مخصوصا" انسانها به سوي كمال است كه در اين مسير خداوند هرچيزي را از نيستي و يا حدّ صفر حركت داده، به سوي كمال مي‏برد و در اين حركت ارزش مادّي و يا معنوي هر چيزي را زياد ميكند تربيت موجودات عالم و تكامل آنها در شعاع تربيت و تكامل انسان واقع ميشود. يعني روزي كه انسانها به كمال علم و ايمان برسند و با بهره برداري از علم و ايمان بتوانند يك مدينه فاضله و زندگي ايده آل به وجود آورند. همراه اين تكامل علمي و ايماني انسانها، جمادات و نباتات و حيوانات نيز تكامل پيدا مي‏كنند. يعني نقائص وجود عالم و افراط و تفريطهاي طبيعت برداشته ميشود و هرچيز در كمال مطلوب قرار مي‏گيرد.

در اين رابطه كه خداوند از ربوبيّت خود خبر ميدهد،‏ تكرار رحمانيّت و رحيميّت مربوط به علم و دانش و ايمان و تقوي نسبت به بندگان خدا ميباشد. مشاهده مي‏كنيم كه خداوند توسط پيغمبران،‏ درهاي علم و دانش را به روي همه باز كرده و همه كس حق بهره برداري و برخورداري از علم و دانش و كتابهاي آسماني را دارند.‏ كتابهاي آسماني مانند كتاب طبيعت، رايگان در اختيار مردم قرار گرفته است و تمامي انسانها از آن بهره برداري مي‏كنند. خلق وسائل و تجهيزاتي كه به كمك آنها انسانها قدرت فهميدن و دانستن پيدا ميكنند و حيوانات فاقد آن تجهيزات هستند، از رحمانيّت خدا منشاء مي‏گيرد امّا تغذيۀ روحي و فكري و الهامات و دانشهايي كه از مسير تقاضا و طلب و فعاليت انسانها براي آنها حاصل ميشود، از رحيميّت خداوند متعال ميباشد كه در اين ميان انسانهاي مؤمن و باتقوا از علم كامل و دانش ايماني برخوردار ميشوند و در اثر تفكر و تعليمات و تغذيه علمي روحي ميتوانند با خداي خود رابطه علمي و عرفاني پيدا كنند. از اين رابطه در طريق مكاشفه هرچه بيشتر و بهتر ميشوند تا روزي كه حالت لقاءاللهي به آنها دست ميدهد و با خداي خود ملاقات ميكنند.

امّا تغذيه فكري و روحي كفّار از جنبه علمي و عرفاني منسوخ و منقطع ميباشد. معلومات آنها به تبع ماديّات پيدا ميشود. يعني همان چيزهايي را ميدانند كه بتوانند از آنها استفاده مادّي داشته باشند و چنان علمي براي آنها حاصل نميشود كه با آن بتوانند خود را در ارتباط با خدا قرار دهند. اين محروميت مربوط به مضايقه خداوند متعال و خودداري از افاضه علم نيست، بلكه مربوط به حجابهاي مادّي ميباشد كه بين خود و خدا قرار داده اند و همان حجابها، كه در تلاش و كوشش خود هدفي جز رسيدن به آنها ندارند، مايه محروميّت آنها از افاضات الهي ميگردد. مثلا" همين دنيا و ماديّات آن و مقام و ثروت كه كوشش دارند خود را به آن برسانند، بين آنها و خدا حجاب شده و آنها را از درك حقايق غيبي و ماوراء الطبيعه محروم ميكند، نه اينكه آنها مانند مؤمنين طالب حقايق غيبي هستند و خدا آنها را از درك حقايق محروم كند.

در ابتداي سوره، خداوند خود را به كلمه حمد ستايش ميكند. دليل ستايش به كلمه حمد،‏ ربوبيّت و رحمانيّت و رحيميّت اوست.‏ حمد ستايش مخصوص خداوند متعال است كه با اين كلمه غير خدا قابل ستايش نيست. زيرا خصائص و صفاتي كه به دليل آنها كسي با كلمه حمد قابل ستايش ميشود، در غيرخدا قابل ظهور نيست. كسي با كلمه حمد قابل ستايش است كه كوچكترين نياز و احتياجي در او نباشد و احسان و انعام از طرف او نسبت به ديگران در بي نهايت قرار گيرد و اين احسان و انعام از طرف غير او نسبت به او در حدّ صفر باشد. مستحق كلمه حمد كسي است كه در قضاوت علم كامل و عقل كامل كوچكترين نقطه ضعفي در او نباشد تا براساس قضاوت عقل، محكوم شود و اينكه راه ايراد واعتراض به روي ديگران باز شود. چنين موجود به تمام معني منزّه و بي عيب و غني و بي نياز، كه از جانب او به سوي غير او بجز احسان و انعام چيزي نيست، در ايجاد تمامي نعمتها و ثروتها و خوشيها،‏ يگانه عامل موثر بوده و در ايجاد مصيبت ها و عذابها و رنج و بلاها، كوچكترين اثري از او به وجود نيامده و كوچكترين حركتي ننموده است. وجودي كه همه نعمتها و لذتها موجبات رفاه و آسايش همه جا و در همه چيز از جانب او بوده و كوچكترين رنج و مصيبت و يا عذاب و بلايي از جانب او براي ديگران به وجود نيامده تا در معرض اعتراض و ايرادي قرار گيرد. چنين موجودي فقط خداوند متعال است.

انسانهاي ديگر هرچند كه وليّ خدا و انسان كامل باشند، هرگز نميتوانند نياز وجودي خود را نسبت به خداي خود و يا غير خود برطرف سازند. خواه ناخواه هر كمال و صفتي كه در آنها به وجود آمده،‏ از جانب خدا و به اراده او پيدا شده است و هرگز ممكن نيست كه از ابتداء آفرينش و حركت در اين عالم تا انتهاي تكامل، كوچكترين نقطه ضعفي در آنها قابل ظهور نباشد.

همه موجودات از نقص به كمال در حركت هستند و خواه ناخواه دوران نقص بر آنها ميگذرد تا به حدّ كمال برسند و در آن دوران،‏ نقاط ضعف در آنها بسيار است كه به اراده خدا برطرف ميشود.

تنها موجودي كه كمال مطلق است و جمال و جلال او ارادي و اختياري بوده و كوچكترين نقصي در او قابل رؤيت و كشف نيست خداوند متعال است. از اين روي چون صفات قابل ستايش در او مطلق و بدون قيد است و در شرائطي قرار گرفته كه شبيه و نظير ندارد، خود را با كلمه مخصوص ستايش ميكند كه ستايش ديگران با آن كلمه مناسب نيست و آن ستايش مخصوص،‏ كلمه حمد است.

جملاتي كه ديگران با آن ستايش ميشوند، كلمات مدح و شكر و امثالهم ميباشد. ميتوانيم بندگان خدا را با اين كلمات وصف كنيم امّا نميتوانيم آنها را با كلمه حمد ستايش كنيم، زيرا اين كلمه مخصوص خداوند متعال است.‏ به همين دليل در ترجمه هاي فارسي اين كلمه، ستايش مخصوص بكار مي‏برند. يعني نوعي ستايش كه انسانهاي كامل و موجودات شايسته ديگر در آن ذي حق نيستند.

وقتي با كلمه حمد خدا را ستايش مي‏كنيم، حقّ او را ادا كرده ايم. از اين رو كلمه حمد بعد از بسم الله يكي از كلماتي است كه بايد بر زبان انسان جاري شود.‏ بهتر اين است كه در افتتاح هر كاري بسم الله بگويند و در خاتمه آن الحمدلله بگويند.‏ زيرا افتتاح هركاري در صورتي ممكن است كه انسان از خدا كمك بگيرد و خداوند توان كاملي كه براي انجام وادامه آن كار لازم است، در اختيار انسان بگذارد تا كار خود را به خوبي انجام دهد و به ثمر برساند و بعد از آنكه عمل انسان به نحو مطلوبي خاتمه پيدا كرد و به ثمر رسيد، شايسته است كه خدا را با كلمه حمد ستايش كند، از اينكه خداوند وسائل مادّي و علمي و هرچيزي كه مايه ادامه كار او ميباشد، در اختيارش قرار داد تا توانسته كار خود را به ثمر برساند. از اين روي مناسب است كه در شروع كارها بسم الله و در ختم كارها كلمات الحمدلله بر زبان جاري شود. در اين خصوص خداوند بعد از كلمه حمد، ربوبيّت خود را يادآوري ميكند و با يادآوري ربوبيّت، اشعار ميدارد كه به دليل همين ربوبيّت شايسته است كه به كلمه حمد توصيف و تعريف شود.

كلمه ربّ و ربوبيّت و مربّي و تربيت همه از يك مادّه مشتق است كه مصدر آن كلمه ربّ و صفت مشبّه آنهم ربّ است.‏ ربّ هم ممكن است مصدر باشد و هم ممكن است صفت مشبّه به معناي تربيت كردن و بالا بردن هركسي و چيزي از نقص به كمال. حركتهاي تكاملي كه آن را ترقّي مي‏دانند و انسانها و يا خداي انسانها،‌ مخلوقات را از نقص به طرف كمال و يا از كتمان به سوي نمود و تظاهر مي‏برند، بر دو قسم است.

اوّل كلمه ربّ كه در اصطلاح حرفيّون،‏ مضاعف است و از راء و باء مضاعف تشكيل ميشود.

دوم كلمه رُبْو و رَبّي يَربو كه ناقص است و از راء و باء و واُو تشكيل ميشود. كلمات رَبْو و ربي و در حركتهاي بي خاصيت و بدون پايه و مايه بكار ميرود كه مخلوق نمود و نمايش پيدا كند و از حدّ صفر و يا نقص به طرف كمال بالا رود. چنان بالا رفتني كه ارزشي و خاصيّتي بر آن مترتب نباشد. نمايشهاي توخالي و طبل مانندي مثل بزرگ كردن مشكي از باد و چيزهاي بي خاصيت و بي ارزش.

در آنجا كه زمين پوك ميشود و كمي سطح آن بالا ميرود،‏ تعبير به كلمات رَبّي يَربو ميكنند. به همين دليل ازدياد مال را از طريق نزول و ربا، به كلمه ربو تعبير ميكنند، زيرا گرچه در ظاهر ترقّي مال و ازدياد ثروت است ليكن در واقع حقيقت توخالي و بي خاصيت است، كه بعدا" با صاحبش نابود ميشود.

امّا ترقّي واقعي و حقيقي كه در آن،‏ مخلوق از طريق جان و نيرو گرفتن كمال واقعي پيدا ميكند. اين ترقّي با كلمه ربّ تعبير ميشود تا تناسب كامل بين لفظ و معني به وجود آيد. آنجا كه خاك به صورت گياه و گياه به صورت ميوه و دانه و يا به صورت انسان و حيوان ظاهر ميشود، چنين رشد و نمايي را تربيت مي‏گويند. يعني همانطور كه دو حرف باء در يكديگر ادغام شده و نيروي واقعي و حقيقي پيدا كرده اند،‏ معاني آن هم از تركيب حقايق و ادغام اصولي به وجود آمده كه ارزش واقعي و حقيقي پيدا كرده است. مانند تركيب شدن روح حيات با نفس و نيروگرفتن دست و پا و جوارح و يا ديگر چيزها به اين كيفيّت.‏ چنين ترقّي و تكاملي كه در آن اشياء جان مي‏گيرند و حقيقت پيدا ميكنند، تربيت ناميده ميشود و نمايشهاي بي حقيقتي كه از نوع باد كردن مشك و لاستيك است، رُبْو و رُبّي ناميده ميشود. يعني همانطور كه آن شيء حقيقت توخالي و ناقص است، كلمه اي هم كه در معرفي آن بكار ميرود،‏ بايد يك كلمه ناقص و تو خالي باشد.

بديهي است كه جهان آفرينش در يك حالت يكنواختي و بي شكلي بدون نمود و نمايش نيست. بلكه جهان از حالت اوليّه خود كه در آن شكل و قيافه و هندسه و قاعده و رنگ و روشنايي نداشته،‏ به حالت دوم و سوم و چهارم و بالاتر منتقل شده كه در اثر انتقال، در اين حالت از حالت اوليه خود، كه يكنواخت بودن و يا بسيط و مجرّد بودن است،‏ خارج شده است و به حالت بعدي كه محصول تركيبات و ماهيت هاي مختلف است، انتقال پيدا كرده و در نتيجه اشياء متنوع و موجودات مختلف پيدا شده كه هرشكلي داراي اثر و خاصيت معين ميباشد و به دليل همان خاصيت و اثر،‏ مطلوب انسانها قرار گرفته است. ما از طريق تجزيه كمّي و كيفي ميتوانيم اشياء را به حالت اوّلي خود برگردانيم كه در آن حالت كم و كيف وجود نداشته باشد. حجم ماده در تجزيه كمّي آنقدر كوچك و كوچك ميشود كه ابعاد سه گانه آن نزديك به صفر قرار مي‏گيرد، كه قابل تجزيه به حجم كوچكتري نيست و فقط قابل اعدام است نه تجزيه.‏ همچنين از نظر تجزيه كيفي با سلب رنگ و نور و روشنايي و نيروهاي حركت،‏ مادّه در وضعي قرار مي‏گيرد كه از نظر رنگ سياه و از نظر حركت، ساكن و از نظر نور، تاريك و از نظر داشتن روح،‏ ميّت ناميده ميشود. سلب حركتها و نور و روشنايي ها و تضعيف آن را ميتوانيم تجزيه كيفي بناميم چنانكه با خاموش كردن چراغ و يا كم نور كردن آن،‏ ميتوان روشنايي اطاق را كم و زياد كرد و آن را به صفر رساند. اطاق از نظر روشنايي و رنگهاي مختلفي كه از روشنايي در آن هست، كيفيت و از نظر حجم و مقدار هوا كميّت ناميده ميشود.

همانطور كه اشياء از نظر تجزيه كمّي و كيفي با سلب حجم و نيروها و خاصيتهاي مربوط به آن از كمال به نقص بر ميگردند، از طريق اضافات كمّي و كيفي هم از نقص به كمال مي‏روند. چنين اضافات كمّي و كيفي را تربيت مي‏نامند كه خداوند متعال طبق اجراي قانوني تربيت خود موادّ عالم را از حالت يكنواختي و بي خاصيتي و بي حركتي و بي شكلي و بي رنگي،‏ به سوي كمال بالا ميبرد و به

جسم ساكن حيات و حركت و رنگ و شكل و شعور و حيات مي‏دهد.

در پيدايش تربيت رعايت سه اصل ضروري و لازم است:

اصل اوّل شيء ناقص كه قابليت تكامل را دارد.

اصل دوم مايه و يا مبدائي كه با ادغام آن در وجود شيء ناقص، كمال پيدا ميشود آن شيء شكل بهتر و تازه تري پيدا مي‏كند.

اصل سوم هندسه و قانوني كه براساس آن تركيبات وجودي شيء ناقص در حدّ تعادل و اعتدال قرار بگيرد تا از اين تعادل نتيجه مطلوب حاصل شود. بدون سه اصل فوق و بدون هندسه، پيدايش كمال تربيت و حركت از نقص به كمال محال و ممتنع است.

هر چه تركيبات دو اصل فوق با يكديگر،‏ براساس هندسه و قانون كاملتر و متعادلتر انجام گيرد، شيئي كه كمال يافته است، ارزش بيشتري پيدا مي‏كند و براي خود و ديگران سودمند تر ميشود.

تربيت خداوند تبارك و تعالي كه بر پايه آن ربوبيّت حاصل ميشود و خود را با كلمات و جملات رب العالمين و امثال آن توصيف مي‏كند،‌از همين راه شروع ميشود كه مخلوقات عالم را از نقص به كمال مي‏برد تا در انتهاي كمال قرار بگيرند. قهرا" از اين تربيت براي هر شيء خط تكامل و حركت در آن خط تا مقصد لازم و در اين رابطه وجود مبداء و منتها و عبور از خط وسط ضروري است. عبور اشياء و اشخاص را از چنين خطّي تا رسيدن به انتها، سير صعودي و يا معراج تكاملي مي‏نامند، كه در ترسيم اين خط گفته اند «‌ صراط ادق من الشّعر واحد من السيف » .‏ راهي است دقيق و باريكتر از مو و برنده تر از شمشير. بديهي است كه دقت و تيزي ملازم يكديگر است. به هر ميزاني كه دقيق باشد، تيز است و به هر ميزاني كه تيز باشد، دقيق است. چنان راهي است كه بجز خداوند تبارك و تعالي، كسي از سرّ آن آگاهي ندارد و بجز او كسي قدرت ندارد كه موجودات عالم را از اين خط دقيق و مستقيم عبور داده به انتهاي كمال برساند.

اگر مقداري از خاك و آب و هوا را در اختيار دانشمندان عالم بگذاريد و از آنها بخواهيد كه آنها را تبديل به گياه و گوشت و استخوان بنمايند و يا نطفه اي را در اختيار آنها بگذاريد كه آن را از خط تكامل تا ظهور يك انسان كامل عبور دهند و به ثمر برسانند، بديهي است كه كشف و درك چنين هندسه اي از عهده انسانها خارج است چه برسد كه قدرت آن را داشته باشند. شايد در حجم يك ميليونيم مترمكعب، ميليونها ميليارد قانون و قاعده اجرا مي‏گردد تا پياز مويي ساخته شود و رشد كند تا به ثمر برسد. كيست كه بتواند علم و قدرت خود را در چنين حجم بسيار كوچك و ظريفي در ارتباط با اين همه قانون و قاعده و فنّ و فرمول جاري سازد تا از موادّ بي شكل و بي خاصيت جسمي بسازد كه داراي شكل و خاصيت است.

به همين دليل خداوند تبارك و تعالي به انسانها ماموريت مي‏دهد كه براي عبور از خط تكامل،‏ خود را در اختيار او قرار بدهند و بدانند كه آنها به ميزاني موفقيت پيدا مي‏كنند كه خود را به خدا واگذار كنند و در قبضه تسلّط و اختيار او باشند.

اينك ضروري است مبداء و منتهاي هر موجودي، از جماد و نبات و حيوان و انسان را يادآوري كنيم تا ببينيم و بدانيم انتهاي تكامل هر چيزي كجاست كه هر مخلوقي با رسيدن به آن،‏ در مقصد واقعي

و كمال خود قرار گرفته و به ثمر رسيده است.

پيش از ترسيم اين مبداء و منتها، بيان اين نكته لازم است كه حركت هر مخلوقي تا رسيدن به مقصد ادامه دارد و بعد از رسيدن به مقصد، به ثمر مي‏رسد و متوقف مي‏گردد و ديگر بجز انتفاع و بهره برداري چيزي وجود ندارد. اكنون مبداء و منتهاي جمادات، مبداء و منتهاي نباتات، مبداء و منتهاي حيوانات، مبداء و منتهاي انسان و بالاخره مبداء و منتهاي تمامي موجودات و عالم وجود را مورد بحث قرار مي‏دهيم.

لذا بحث ما در پنج مرحله خلاصه ميشود. مرحله اول مبداء و منتهاي جمادات. شايد بتوانيم در طبيعت از هر جنسي نوع كامل آن را پيدا كنيم كه خداوند به عنوان يك نمونه، آن نوع كامل را نشان داده و ما را در ارتباط با آن قرار داده است. آيا طلاها نوع كامل فلزاتند و يا جواهرات نوع كامل سنگها،‌ و مُشك و عنبر و چيزهاي ديگري از اين قبيل،‏ نوع كامل خاكها و مايعات است؟ اگر تمامي سنگها و ريگها به شكل جواهرات و تمامي فلزات به شكل طلاها باشند و تمامي بناها و ساختمانها از فلزات گرانبها و در عين حال كامل به وجود آيند، ميشود گفت كه جمادات و فلزات در حدّ جواهرات و طلاجات و بالاتر از آن در انتهاي كمال قرار گرفته اند و يا شايد آنها هم در وضع خود ناقص باشند كه كاملتر از آن قابل تصوّر است؟

قبل از ايراد اين بحث لازم است بدانيم كه آيا طلا و جواهرات يك قيمت عَرَضي و اعتباري دارند كه به جعل و اعتبار مردم چنين قيمتهايي به وجود آمده يا اينها در ساخت و ساختمان خود مجهز به نيروها و خاصيتــها و چيزهاي ديگري هستند كه در اثر آن نسبت به فلزات ديگر و يا جمادات برتري وجودي پيدا كرده اند، مانند برتري وجودي گياه بر آب و خاك،‏ و يا حيوانات بر نباتات؟

نمي توانيم بگوييم كه ارزش فلزات گرانبها و يا جواهرات كاملاً اعتباري است و ربطي به واقعيت و حقيقت آنها ندارد. بلكه خداوند متعال آنها را در خلقت كاملتر و زيباتر از ساير فلزات و جمادات ساخته است.

عده اي مي‏گويند كه اين اشياء به دليل كم بودن ارزش پيدا كرده اند و اگر جواهرات مانند ريگ و طلا مانند فلزات معمولي زياد باشند، ارزش خود را از دست ميدهند و با ريگها برابر خواهند شد.

در جواب آنها مي‏گوييم قيمت گذاري و ارزش اشياء بر دو پايه قرار مي‏گيرد كه يكي از آن دو پايه ثابت و پايه ديگر غيرثابت است. اوّل به دليل نياز و احتياج مردم و كاري كه روي فرآورده هاي براي نياز مردم انجام مي‏گيرد. مثلاً خاكها و آبها درجاي خود قيمت گذاري نمي شود و كسي نمي تواند در برابر آنها پول از كسي بگيرد وليكن همين خاكها و آبها در انتقال از جايي به جايي براي رفع نياز مردم قيمت پيدا مي‏كنند، كه اين قيمت ارزش كاري است كه روي آنها انجام گرفته و تحويل نيازمندانِ به آن داده شده است. چنين قيمتي روي اشياء پايدار نيست بلكه از صفر تا آنجا كه ممكن باشد، در نوسان است. گاهي جرعه آبي ميليونها تومان ارزش پيدا مي‏كند و در جاي ديگري در برابر اقيانوس كوچكترين مبلغي بابت آب پرداخت نمي شود.

امّا پايه دوم ارزش ذاتي موجودات عالم است كه خداوند در طبيعت هر چيزي را به كيفيت خاصي آفريده و روي اين ساختمان،‏ اشياء با يكديگر تفاوت پيدا كرده اند.‏ مي‏گوييم گياهان ازخاكها بيشتر ارزش دارند و ميوه ها از گياهان و جواهرات از ريگها و سنگها اگر در كنار معدن طلا و يا يك چشمه آب پر خاصيت و يا زير درخت ميوه داري زندگي كنيم كه آن ميوه ها يا آبها يا معدن طلا بدون زحمت در اختيار ما قرار گيرد، باز هم در قياس با يكديگر ارزش بيشتر و كمتري دارند. پس ميوه ها نسبت به يكديگر كمتر و بيشتر ارزش پيدا ميكنند و نيز جواهرات در قياس با ريگها.

در اينجا اگر سطح زمينها بجاي ريگها پوشيده از جواهرات باشد و يا بجاي علفهاي هرزه و بي خاصيت، پوشيده از علفهاي پرخاصيت و گرانبها باشد، اين دو پوشش با يكديگر فرق وجود دارند و در همين رابطه است كه انسانها در زراعت كاري و خانه سازي دنبال مصالح بهتر ميروند و سعي دارند كه بهترين زراعتها و يا بهترين خانه ها را از بهترين مصالح به وجود آورند.

مسلماً در هر چيزي كه نقصي موجود باشد و علم آن نقص را كشف كند، با رفع آن نقيصه،‏ كمال بيشتري پيدا ميكند. همينطور اشياء از نقص به كمال مي‏روند تا روزي كه در انتهاي كمال قرار گيرند و انتهاي كمال هر چيزي زماني است كه فوائد وجودي آن بي نهايت و رنج و زحمتي كه از آن براي انسان حاصل ميشود، در حد صفر قرار گيرد.

مثلاً طلا كه از معدن استخراج ميشود گرچه ارزشمند است ليكن در ارتباط با شكلهاي زيبايي كه از آن ساخته ميشود، ناقص شناخته ميشود. نقص آن به دليل اين است كه براي رسيدن به صورت كاملتر و بهتر، انسان را به رنج و مشقّت مي‏اندازد و اگر در ساخت طبيعي خود از نظر ساختمان داخلي و هندسه وجودي در نهايت كمال بوده و از نظر شكل ظاهري در نهايت زيبايي و از نظر خواصّ وجودي در نهايت بركت و خاصيت باشد، آن شيء در حد كمال قرار گرفته كه كاملتر از آن در علم خدا قابل تصوّر نيست. پس براي هر چيزي ميتوانيم نهايت كمالي تصوّر كنيم كه در آن كاملاً سودمند و بدون ضرر و زحمت ميباشد، فوائد وجودي آن صددرصد و ضررها و رنجهاي متصوّره از آن در حدّ صفر است.

ما نميتوانيم طبيعت و پديده هاي آن را در چنين شكل كاملي ببينيم. زيرا بهترين چيزها مانند جواهرات و يا حيوانات كه كاملاً مفيد ميباشند، درعين حال كه فوائد وجود آنها در نهايت خود قرار گرفته، باز هم بهره برداري از آن تا ميزاني بدون زحمت و زيان نيست. مثلاً طلا و جواهرات شكل مطبوع خود را ندارد و شايد هم در ساختمان ذاتي و خاصيتهاي وجودي بهتر و عالي تر از آن قابل تصور است. همچنين هوا و نور و روشنايي و ماه و ستاره ها، در عين حال كه موجوداتي مفيد و سودمند هستند گهگاهي از ناحيه آنها زيان و ضرر هم قابل ظهور است، مانند سرد يا گرم شدن هوا و چيزهاي ديگر.‏ پس نميتوانيم بگوييم طبيعت و پديده هاي آن در اوج كمال است و كاملتر از آن قابل تصوّر نيست.

اگر خداوند اراده و اختيار خود را به ما بسپارد، دوست داريم كه همه سنگها را به شكل جواهر و كوه ها را به شكل بهترين ساختمانها و فلزات را به شكل بهترين زيورآلات زرّين درآوريم. چنانكه در طبيعت هر چيزي چنان باشد كه بايستي باشد.

مي‏توانيد دنيا و زندگي آن را با حيات بهشتي مقايسه كنيد. گرچه از آن زندگي بهشتي عكس و شبحي بيشتر در اختيار ما نمي باشد. اگر زندگي دنيا چون زندگي بهشت كامل بود، جايز نبود كه به انسانهاي كامل و پيشرفته وعده زندگي آخرت بدهند. پس پديده هاي طبيعت از نقص به كمال مي‏رود و كاملتر مي‏گردد و كاملتر تا در حد اوج كمال قرار مي‏گيرد. ما انسانها روي هريك از پديده هاي طبيعت بايد كاري انجام دهيم تا آنها را به شكلي كاملتر و قابل استفاده درآوريم. گوشت و حبوبات را بايد بپزيم و حيوانات را پرورش بدهيم و براي به دست آوردن مايعات چه زحمتها و مشقّتها كه بايد متحمل شويم.‏ روزي كه هرچيزي نفع كامل خود را بدون زحمت در اختيار ما قرار دهد كه در آن زندگي موفقيت ما بي نهايت و رنج و زحمت ما به صفر برسد، خواهيم گفت كه آن زندگي كاملترين زندگي است و در آن هنگام طبيعت و پديده هاي آن كاملترين مخلوقات خواهند بود.

پس براي جمادات و نباتات و حيوانات تكامل هست كه در اوج آن منافع وجودي آنها بي نهايت و ضرر و زحمت متصوّره از بهره برداري از آنها در صفر مي‏شود. مبداء و منتهاي تكامل انسانها نيز چنين است.

انسانها از هر چيز بهتر و بيشتر قابليت تكامل دارند و خط سير آنها طولاني ترين خطوطي است كه بيشتر از آن قابل تصوّر نيست و شايد بتوان گفت از صفر تا بي نهايت ادامه دارد. نمونه هاي كاملي كه خداوند متعال از اين انسانها به ما معرفي فرموده، نمايشگر اوج كمال انسانها هستند كه ائمه معصوم (ع) و بعد از آنها پيغمبران و بعد از آنها بندگان مومن خدا ميباشند.

اوج كمال انسان وقتي است كه در دانستن و توانستن با خداي خود هماهنگ گردد. چنان بداند كه خدا ميداند و چنان بتواند كه خدا ميتواند.‏ خداوند متعال خود نمونه كامل كمال است و علم و قدرت او در اوج كمال قرار دارد. چنان داناست كه همه چيز را مي‏داند و علم تازه براي او قابل تصوّر نيست و چنان تواناست كه به انجام هر كاري قدرت دارد و به محض اينكه اراده كند، آنچه بخواهد مي‏سازد و به وجود مي‏آورد.

انسان در خط سير به سوي خدا عاقبت چنان مي‏شود و به جايي مي‏رسد كه مانند خدا بداند و بتواند، كه امامان معصوم (ع) در چنين حدي قرار گرفته اند. ويژگي آنها معجزات آنهاست كه مي‏توانند مردگان را زنده كنند و آب و خاك را به شكلي درآورند كه خدا آنها را به آن شكل درآورده است.

پس مي‏گوييم ربوبيّت تا آنجا ادامه دارد كه خداوند جماد و نبات و حيوان و انسان را به انتهاي كمال برساند و در آن يك زندگي بهشتي به وجود آورد.

ابتداي حركت هر شيء به سوي كمال، آن حالتي است كه منافع وجودي آن در حد صفر و ضرر و زيان و يا زحمات متصوّره از آن نيز در حد صفر باشد و انتهاي حركت زماني است كه منافع وجود آن شيء در نهايت خود قـــرار گيــــرد. مانند زندگي بهشتي كه منافع آن بي اندازه است.‏ پس تكامل يعني حركت از صفر تا بي نهايت.

در اين آيه شريفه خداوند در ارتباط با ربوبيّت خود،‏ كلمه العالمين و بعد از آن جمله الرحمن الرحيم را تكرار مي‏كند.

فصل 17

تفسير كلمه عالمين

تفسير كلمه عالمين و عالم،‏ عالِم و عالَم با هم تنزل و تكامل پيدا مي‏كنند. روزي كه عالِم بهشتي شود، عالَم او هم بهشت خواهد شد. تكامل كمّي و كيفي،‏ كميّت و كيفيّت ملازم يكديگر نيستند. كره زمين در زندگي آخرت، همراه تكامل انسانها تكامل پيدا ميكند و زندگي بهشتي در آن برقرار مي‏گردد.

كلمه عالمين جمع كلمه عالِم و عالَم است. كلمه عالِم كه دلالت بر ذوي العقول مي‏كند و با « واو » و «نون» در حال رفع و « ياء » و « نون» در حال نصب جمع بسته ميشود. مانند « جائني العالمون و رأيت العالمين».‏ امّا كلمه عالَم دلالت بر محلّ زندگي ذوي العقول مي‏كند و چون محلّ زندگي علما، شييء است ميگوييم كلمه عالم دلالت بر غير عالِم دارد كه به جمع مكسّر جمع بسته ميشود و جمع عالَم،‏ عوالم ميباشد زيرا جمع غير ذوي العقول است و جمع مكسّر مشترك بين ذوي العقول و غير ذوي العقول ميباشد. كلمه العالمين و يا العالمون نشانه اي از جمع عالَم و جمع عالِم دارد، تا دلالت بر ذوي العقول و غير ذوي العقول كند و جمع عالَم و عالِم باشد. نشانه آن از عالِم (واو) و « نون » و يا «ياء» و « نون» و نشانه آن از عالَم فتحه لازم است و سواي كلمه عالمين،‏ در ادبيات عرب اسم جمع و يا مفردي نداريم كه به ذوي العقول و غير ذوي العقول دلالت كند. پس مربّي عالمين تربيت كننده عالَمها و عالِمها است و اين كلمه دلالت مي‏كند بر اينكه عالَم و عالِم هردو در خطّ تكامل به سوي وضعي بهتر و كاملتر در حركتند.

عالَم تربيت ميشود به سوي جهاني بهتر و آبادتر همچنين عالِم تربيت ميشود به سوي عالِمي كاملتر و بهتر تا عاقبت هردو هماهنگ با هم در حدّ اعلاي كمال قرار گيرند. الگوي عالِم كامل و عالَم كامل همان انسانهاي كامل بهشتي و محلّ زندگي آنها ميباشد. انسانها به جبر الهي بخواهند يا نخواهند، در خطّ تكامل حركت مي‏كنند تا زماني كه نمونه كامل فضيلت و انسانيّت شوند، مانند اولياء خدا.

هركس به اراده و آزادي خود خط اطاعت را انتخاب كرد و در آن به سوي كمال رفت، زحمت خود و زحمت مربّيان خود را كم كرده و زودتر از همه به مقصد رسيده است و هركس از حركت در اين خط كوتاهي كند و آن را نپذيرد، آنقدر حادثه و بلا و مصيبت و بدبختي سر راه او سبز ميشود تا عاقبت به اجبار همان راهي را بگيرد كه ابتداي زندگي به سوي آن دعوت شده است.

خداوند متعال هرگز انسانها را در حدّ نقص و كفر رها نمي كند. مجموعه حوادث و بلاها و مصيبتهائي كه توسط انسان منحرف پيدا شده و سر راه او سبز ميشود عبارت است از حوادث و بلاهاي دنيا و سرانجام عذابهاي جهنم.

خداوند در سوره انشقاق كه در واقع بياني از شكفتگي و شكوفائي فكر انسان در مسير تكامل ميباشد، درباره انسان منحرف و يا خودبين مي‏گويد « انّه ظن ان لن يحور بل انّ ربّه كان به بصيرا ».‏ انسان خيال ميكند در اين شوق و شعف مادّي باقي مي‏ماند و هرگز به حيرت و سرگرداني مبتلا نميشود. اينطور نيست خداوند به حال او آگاهي دارد و آنقدر او را در بلا و مصيبت قرار ميدهد تا شكوفا شود. در آيه ديگري ميفرمايد: «يا ايها الانسان انّك كادح الي ربّك كدحا».‏ يعني اي انسان تو اجبار داري با زحمت و مشقّت هم كه باشد به سوي خداي خود گام برداري و حركت كني تا عاقبت به ملاقات او برسي. و همينطور نمونه اين،‏ آيات بسياري داريم كه دلالت بر اينكه تعليم و تعلّم و حركت در خط تكامل از سوي خدا اجباري است. انسانها بايد تا وصول به مقام يك انسان كامل در حركت باشند و خداوند متعال هرگز به قصور آنها راضي نخواهد شد. به اين دليل خداوند متعال ربّ العلماء است تا روزي كه آنها را به نهايت كمال برساند.

عالم به معناي محل زندگي و عالِم كيفيت زندگي است. جاي زندگي عالِم و يا حال زندگي عالِم را عالَم مينامند. كره زمين عالَمي است كه در آن انسانهاي عالِم زندگي مي‏كنند و نيز هر عالِمي در زندگي و يا در فكر و ذكر خود عالَمي دارد. عالِم و عالَم دو كلمه توأم با يكديگر است. عالَم بدون عالِم و عالِم بدون عالَم قابل تحقق نيست. محل زندگي جمادات و حيوانات را عالَم نمي دانند و اگر هم مي‏گويند عالَم حيوانات يك كاربرد خلاف حقيقت است. عالَم توأم با عالِم تكامل و يا تنزل پيدا ميكند.‏ به هر ميزاني كه علم و ايمان عالِم بالاتر برود، در يك عالَم بهتر و عالي تري قرار مي‏گيرد تا بالاخره عالَم بهشتي و عالَم آخرتي براي او ظاهر شود و باز به هر ميزاني كه علم عالِم تنزل پيدا كند، عالَم زندگي او هم تنزل مي‏كند تا خود را در اسفل السافلين و يا زندگي جهنمي قرار دهد. به همين دليل عالمي كه ما در آن زندگي مي‏كنيم كه به صورت كره زمين در ارتباط با ماه و خورشيد و ستارگان قرار گرفته، داراي نواقصي است كه وجود اين نواقص در ارتباط با انساني كه به حدّ كمال نرسيده، حكيمانه است، اما بعد از اينكه انسانها در خطّ تكامل بالا رفتند و به اوج كمال رسيدند، به همان ميزان خداوند متعال نواقص طبيعي زندگي و مزاجي آنها را برطرف مي‏كند تا روزي كه عالَم يك عالَم بهشتي و عالِم يك عالِم بهشتي گردد. همه اينها را خداوند در كتاب مقدّس خود خبر ميدهد و انسان چاره اي بجز حركت در اين راه و مسير ندارد.

مثلاً در وصف بهشت آمده است كه خاك بهشت مشك و عنبر است و علف هرزه هاي آن زعفران. و از اين قبيل روايات و اخبار در وصف بهشت بسيار است.

زنــدگي بهشتي و محيط آن از نظر صافي و پاكي چنان است كه اگر با قطعه پنبه اي در و ديوار تمامي خانه ها و ساختمانهاي بهشت را شستشو دهند، آن قطعه پنبه كوچكترين لكه اي پيدا نمي كند و به همان صافي و پاكي اوّل خود باقي مي‏ماند. زيرا اين چرك و كثافتهاي زندگي دنيا را كه مشاهده مي‏كنيم در اثر عدم تصفيه و عدم خلوص و تجرّد مواد تشكيل دهنده آن ميباشد. مثلاً آبها فقط آب خالص نيستند و به همراه خود املاح ديگري دارند كه سنخيّت با آنها ندارد و نيز هوا، هواي خالص نيستند. خاكها و سنگها و حتّي فلزات نيز به شكل خالص نيستند. عدم خلوص تمامي اجسام عالم مايه هلاكت و گسيختگي آن از داخل مي‏گردد. مثلاً آهن زنگ مي‏زند و پوسيده ميشود و سنگها متلاشي مي‏گردند. آبها متعفّن و گياهان و حيوانات متلاشي مي‏شوند. اگر آهن از آهن خالص تشكيل شود و عناصر غيرآهني در تركيب آن بكار نرود، تا ابد به يك حال باقي مي‏ماند و زنگ

زدگي پيدا نمي كند و همچنين مواد و املاح ديگر.

خداوند در خلقت و طبيعت زندگي دنيا هر لذّتي را با زحمتي توأم كرده است. از هرچيزي به ميزاني كه لذّت مي‏بريم رنج مي‏بريم و دچار زحمت مي‏شويم و گاهي اين رنجها و زحمتها از ميزان لذّت و بهره برداري بيشتر و گاهي كمتر است و با نوسان عجيبي درصد نعمتها و زحمتها، تغيير ميكند. هم اكنون ما در زندگي دنيا و تغذيه هاي فكري و مزاجي يك لذّت خاص نداريم كه كاملاً ما را بهره مند سازد و رنج و زحمتي بوجود نياورد.

خداوند زندگي ما را در كره زمين در ارتباط با عوامل طبيعت و عوامل مزاج در هردو نوع تغذيه مزاجي و فكري توأم با تضاد و تناقض قرار داده و آنچه در اختيار ما قرار ميدهد، توأم با ضدّ آن ميباشد. از همين روي مشاهده مي‏كنيم همه جا كلمات متناقض رديف يكديگر قرار مي‏گيرند. مانند روشنايي و تاريكي، نعمت و نقمت، استراحت و زحمت،‏ خوشي و ناخوشي، و امثال آن. آنچه نصيب ما ميشود همراه ضدّ خود ميباشد كه وجود اين دو ضد در ارتباط با يكديگر مايه رنج و زحمت ما ميگردد. پيدايش تضادّ و تناقض در زندگي دنيا به اين منظور است كه اين اضداد و ضد و نقيضها براي ما انسانها عامل محرّك و مؤثر در جهت پيدايش فهم و شعور و حركت به سوي كمال باشد. چنانكه گفته اند « يعرف الاشيا باضدادها»،‏ هر چيزي با ضد خود شناخته ميشود. اگر گرما نبود،‏ سرما شناخته نمي شد و اگر زحمت نبود راحتي مفهوم پيدا نمي كرد و اگر نور و ظلمت و يا علم و جهل و ضعف و قدرت نبود، هيچ يك شناخته نمي شدند.‏

اگر كسي از ماهي دريا بپرسد كه آب چيست و دريا چه معنايي دارد، معطّل مي‏مانند و نمي تواند جواب بدهد زيرا آنها در زندگي خود به غير آب برخورد نكرده اند، در نتيجه معناي آب و خاك و مايع و جامد را نميشناسند.

براي پيدايش علم و حكمت و آشنايي با حقايق و علت و معلولها و حركت در خط تكامل، خداوند زندگي ما را توأم با اضداد قرار داده و هر نعمتي را همراه با رنج و زحمتي آفريده است تا اين عوامل ما را به سوي نعمت حركت بدهند و بالا ببرند و عامل فهم ما به سوي علم و فهم ثابت باشند.

زندگي در ارتباط با همين تضاد و تناقض ادامه دارد تا روزي كه ما را به آخرين مقصد علم و حكمت، يعني كشف اراده و مشيّت خدا برساند. در آن موقع كه در اوج علم قرار گرفتيم و همه چيز را دانستيم و فهميديم، تضادّ و تناقض از ميان ميرود و رحمت خالص و لذت خالص بدون رنج و زحمت براي ما باقي مي‏ماند و محيط زندگي ما از اين اشياء و موادّ ضد و نقيض تهي مي‏گردد. جواني خالص،‏ زيبايي خالص، دانايي خالص و توانايي خالص و همه چيز در حد خلوص.

زندگي انسان در چنان محيطي را بهشت مي‏نامند كه رقم رنج و زحمت صفر و بهره برداري به حد كمال ميرسد. چنان زندگي را بهشت و چنان انساني را بهشتي مي‏نامند.

خداوند متعال در بعضي آيات خبر مي‏دهد كه همين كره زمين عاقبت به صورت بهشت خواهد شد و زندگي بهشتي انسان در روز كره زمين داير خواهد گرديد. در آيه اي در سوره زمر از قول بهشت، بعد از آنكه ساكن بهشت شده اند مي‏فرمايد :

« و قالوا الحمدلله الذي صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبواء فيها من الجنّة حيث نشاء فنعم

اجرالعالمين».‏ يعني خدا را شكر مي‏كنيم كه وعده هاي او درست از كار درآمد و زمين را در اختيار ما گذاشت كه به صورت بهشت درآمده و ما آزادي مطلق داريم كه در هرجاي بهشت كه بخواهيم،‏ جاي گيريم. اين آيه نشان ميدهد كه انسانها در زندگي بهشتي وارث زمين شده اند و زمين براي آنها بصورت بهشت درآمده است. از اين قبيل آيات و احاديث و اخبار بسيار است كه روز قيامت كره زمين براي بهشتي ها، بهشت و براي جهنمي ها،‏ جهنم است و بين اهل بهشت و اهل جهنم فاصله وجودي (1) و به همراه آن فاصله زندگي، به وجود مي‏آيد. در نتيجه دو طايفه از يكديگر جدا مي‏شوند و هركدام در زندگي خاص خود قرار مي‏گيرند.‏ با اين مقدمه كره زمين و موجودات آن و شكل آن تربيت مي‏شوند و همراه انسانها در خط تكامل بالا مي‏روند تا زماني كه آنها و محلّ زندگي آنها بصورت زندگي بهشت درآيد. پس ربوبيّت خدا در باره عالَمْ تا حد كمال ادامه تا مصداق كامل كلمه ربّ العالمين باشد.

1- فاصله وجودي مانند فاصله انسان و حيوان.

اين را مي‏دانيم كه ارزش هر چيزي با ظهور كميّت و كيفيّت است. كميّت به معناي بزرگ شدن حجم و مقدار و وزن و بزرگي و كوچكي حجمي و كيفيت به معناي فايده ها و نتيجه ها و اندازه ها و هندسه ها كه از آنها نتايجي به وجود مي‏آيد و انسانها از آن نتايج بهره مند شده و لذّت مي‏برند. مثلاً يك ميوه از نظر حجم و مقدار، كميّت است و از نظر مزه ها و خواص و آثاري كه از آن در ارتباط با انسان و يا موجودات ديگر پيدا ميشود، كيفيت است. رابطه كميّت و كيفيّت همه جا يكسان نيست. گاهي كميّت بر كيفيّت مي‏چربد و گاهي برعكس. شايد اگر يك شتر يا فيل را با مورچه و زنبور عسل مقايسه كنيم مي‏بينيم كه شتر و فيل از نظر كميّت بزرگ و از نظر كيفيّت كوچكند زيرا آن خواصّ و آثاري كه مورچه و زنبور از خود نشان مي‏دهند، از نظر استقلال و اداره زندگي،‏ شتر و فيل نمي توانند از خود نشان دهند. پس مورچه و زنبور از نظر كيفيّت بزرگ و از نظر كميّت كوچكند و شتر و فيل برعكس.‏ تربيت از همين دو راه انجام مي‏گيرد و خداوند متعال در ربوبيّت و تربيت خود بيشتر ناظر به كيفيّت است كه هرچه بيشتر حجم و مقدار را كوچك و خاصيت و آثار را بزرگ كند. بخصوص انسانها در اين رابطه قرار مي‏گيرند كه خداوند آنها را از طريق كيفيت بالا مي‏برد. يعني از طريق علم و حكمت و دانش و قدرت و فعل و انفعال و خاصيّت.‏

شايد انسانهاي بهشتي از نظر حجم بدن و وزن و مقدار در نهايت لطافت قرار گيرند كه وزن بدن آنها از يك كيلوگرم هم كمتر باشد ليكن از نظر بهره برداري بي نهايت باشند. مثلاً يك تُن ميوه و غذا را در نظر بگيريد. خواصّ و آثاري كه از آنها در ارتباط با انسان پيدا ميشود، مانند نيرو و قدرت،‏ در يك كيلو هم قابل ظهور است.

در زندگي بهشتي و آخرتي خداوند همه چيز را در جهت كمّي پايين مي‏آورد و در جهت كيفي بالا ميبرد بطوري كه انسانها در يك آن از هوا و غذا آنقدر بهره برداري مي‏كنند كه در مدت هزارها سال بهره برداري مي‏كردند.‏ انسان با بدن خود كه نزديك به تجرد قرار مي‏گيرد، بر همه كائنات مسلّط است با اينكه در يك جا هست گوئي در همه جا قرار گرفته و همه چيز را مي‏داند و ميتواند.

پيدايش كميّت از طريق تجمّع موادّ و ذرّات و هندسه آنها و ارتباط مواد با يكديگر انجام مي‏گيرد.

امّا پيدايش كيفيّت ها از طريق ارتباط انوار و نيروها و نور و رنگها و حركات و آثار با موادّ عالم صورت مي‏گيرد. ممكن است يك مادّه كوچك و يك ذرّه غيرقابل تجزيه به نيروئي مجهّز شود كه سلسله جبالي را متلاشي و نابود كند.

انسانها از طريق ارتباط با انوار و مجهّز شدن با نيروها و شدت گرفتن نيروي شنوايي و بينايي و دانايي و توانايي چنان وضعي پيدا مي‏كنند كه از بي نهايت موج صدا مي‏گيرند و در بي نهايت مي‏بينند و همچنين در بي نهايت اعمال قدرت مي‏كنند.

در بعضي روايات و اخبار وارد شده كه بين اهل بهشت و جهنم فاصله بسيار است و در اين فاصله كه شايد ميليونها سال نوري باشد با يكديگر تماس مي‏گيرند و اهل بهشت از اهل جهنم انتقال مي‏گيرند. گوئي كه در فاصله يك متري و دومتري و متصّل به يكديگر قرار گرفته اند.

مي‏توانيم بگوئيم تربيت الهي از طريق انتقال به كيفيت از كميت صورت مي‏گيرد. ارزشها و خاصيتها و آثار و تمامي آنچه مايه بهره برداري ميباشد، كيفيت است. هركسي وهرچيز به كيفيت خود ارزش پيدا مي‏كند و به كميت خود زحمت به وجود مي‏آورد. رنج و مشقت و سنگيني و محروميت و همه چيز مربوط به كميت و محصول كميت است. مزه ها، ديدني ها و شنيدني ها و آنچه كه در هر مرحله اي از مراحل لذتبخش ميباشد، به دليل كيفيت ميباشد. به دليل كيفيت است كه برگ گلها از برگ درختها و برگ درختها از چوب درختها از خاك و سنگها و سنگها از مراحل ماقبل خود بهتر و مطلوبتر مي‏باشند.

اينك سوالي پيش مي‏آيد كه آيا كميت و كيفيت ملازم يكديگر هستند كه به اندازه كميت، كيفيت به وجود مي‏آيد و به اندازه كيفيت، كميت، يا اينكه چنين ملازمه اي وجود ندارد، ممكن است از كميت كمتر و كوچكتر، كيفيت بيشتر و بهتر حاصل گردد و يا از كميت زيادتر، كيفيت كمتر.

در ميوه و غذا مي‏توانيم اين حقيقت را پيدا كنيم كه گاهي يك ميوه كوچك داراي لطافت مزّه و رنگ بهتر و بيشتر و يك ميوه بزرگ از لطافت و مزۀ كمتري برخوردار است. گاهي منظره اي بسيار زيبا در حجم كوچكي ظاهر مي‏گردد و از حجم بسيار بزرگي، منظره اي زشت و نازيبا. از طريق همين نمونه ها در طبيعت و يا در صنايع انساني مي‏گوييم كه بين كميت و كيفيت ملازمه نيست. گاهي از كميت كوچكتر، كيفيت بيشتر و گاهي كيفيت كمتر از كميت بيشتر، ظاهر مي‏گردد و باتوجه به اينكه هرچيزي به دليل كيفيت، مطلوب و مفيد واقع ميشود ميتوانيم حركات تكاملي صنايع را از كميت به سوي كيفيت شروع كنيم و سعي كنيم كه هرچه كميت كمتر و كيفيت زيادتر باشد. چراغهاي بسيار كوچك از روشنائي بسيار زياد برخوردار باشند و راديو و تلويزيونهاي بسيار كوچك و ظريف صوت و تصوير را در وضعي بسيار بهتر ارائه دهند. اگر چنين باشد كه آنچه توسط يك راديو و يا تلويزيون نيم متر مكعبي ظاهر مي‏گردد، در يك سانتيمتر يا ميليمتر مكعب ظاهر گردد، دليلي ندارد كه براي پيدايش كيفيت بهتر در اسارت حجم هاي بزرگتر باشيم. همه جا مي‏كوشيم كه كيفيت به وجود آيد. پس خداوند در نقشه هاي ربوبي خود همه جا اشياء را از كميت به سوي كيفيت بالا ميبرد تا زماني كه انسانها كيفيت شده و به دور از كميت باشند.

شايد بعضي از آيات را كه در آن از هماهنگي و برابري بين انسان و فرشته سخن مي‏گويند،

نمايشگر همين واقعيت باشد. زيرا فرشتگان كيفيت خالص بدون كميت هستند كه آنها را نور مطلق و نور مجرّد ميدانند. خداوند مي‏فرمايد : « يوم يقوم ا لرّوح والملائكه صفاً» و جاي ديگر مي‏فرمايد‌: « تعرج الملائكه و الرّوح اليه».‏ منظور از برابري روح با فرشته، برابري انسانها و فرشتگان مي‏باشد. زيرا روح همان حقيقتي است كه در وجود انسان قرار مي‏گيرد و مايه حيات او مي‏شود. مولا اميرالمومنين عليه السلام در كتاب نهج البلاغه فرشته ها را با كلمه اطوار معرفي مي‏كند و مي‏فرمايد : « فملائهنّ اطوارا من ملائكه».‏ مي‏دانيم كه اطوار غير از افراد است. اطوار مانند نمايش روح در بدن است كه يك حقيقت است امّا در ارتباط با بدن آثار مختلف دارد. امّا اجزاء و افراد، قطعات محدود را مي‏گويند كه با يكديگر ارتباط پيدا مي‏كنند و از اين ارتباط جسم خاصي پيدا مي‏شود. مانند اجزاء و اعضاي بدن.‏ اين روح كه در ابتداي قرار گيري در وجود انسان توأم با مقتضيات مزاجي و مادي انسان ميشود،‌ گاهي مغلوب آن مقتضيات و گاهي غالب بر آن مي‏گردد و بالاخره در مسير تكاملي عقلي و عملي بالا مي‏رود تا زماني كه به مقام عصمت مي‏رسد و گناه و معصيت را ترك مي‏كند. در اين مقام مي‏توان گفت كه روح انسان با فرشته و فرشتگان در يك صف قرار گرفته و با آنها هماهنگ شده است، از اين روي كه در عالم تجرد قرار گرفته و عصمت كامل پيدا كرده است و در ارتباط با خداي خود ميباشد.

در اينجا بحث ديگري مطرح ميشود كه آيا موجوديّت انسان و علم و انديشه و ادراك و حيات او و همه آن چيزهايي كه به ضميمه آن انسانها، انسان علما عالم و پيغمبران پيغمبر شناخته شده اند، خاصيت تركيبي روح با ماده است و يا خاصيت ذاتي ماده و روح؟ بي شك روح و نور از مجردات هستند كه از تركيب آنها با مواد عالم حيات و حركت و كيفيت و خاصيت به وجود مي‏آيد و تمامي اين كيفيتها كه از جمله آنها حيات و شعور و ادراك ميباشد، خاصيت تركيبي مجردات با ماديات است، كه اگر اين تركيبات نباشد و مجردات در حال تجرد خود جداي از ماده و ماده جداي از مجردات باشد، تمامي اين خاصيتها هم از بين مي‏روند.

ادراك انسانها و حيات و شعور آنها مانند تابش و روشنايي ميباشد. نور به دليل خود نور نيست و به دليل خود روشنايي به وجود نمي آورد، بلكه روشنايي محصول برخورد و تركيب انوار عالم با مواد عالم مي‏باشد كه اگر تركيب بر هم بخورد، با بودن نور، روشنايي از بين مي‏رود. پس اكنون كه روشنايي محصول تركيب و برخورد نور با ماده است اگر اين تركيب و برخورد نباشد، روشنايي هم وجود ندارد. حيات و نيرو و ادراك آدمي نيز به همين صورت است. يعني روح مجرد كه مايه حيات و ادراك ما مي‏باشد، به دليل ذات خود، پيش از ارتباط و تركيب با بدن، روح نيست. به همين دليل هنگام خوابيدن و يا هنگام مرگ با اينكه بدن ما هست، ادراك و معلومات و كيفيت ما تماماً از بين رفته اند.

تمام موجوديت ما كه همان انديشه و فكر و معلومات مي‏باشد. همه محصول تركيب روح مجرد با بدن است كه اگر اين تركيب برهم بخورد و از بين برود، موجوديت ما نيز بر هم خورده است. به اين ترتيب كميت و كيفيت محصول تركيب روح با ماده و يا نور با ظلمت ميباشد. ممكن است از كميت كمتر،‏ كيفيت بيشتر حاصل گردد ليكن لغو كميتها و برهم خوردن تركيبها، مايه لغو كميتها و كيفيتها مي‏گردد. پس موجوديت انسانها كه محصول تركيب روح با ماده نفس و بدن است، همه جا از ارتباط همين كميت و كيفيت حاصل ميگردد كه لازم است همه جا كميت به همراه كيفيت و كيفيت به همراه كميت وجود داشته باشد.

در زندگي بهشتي و در اوج تكامل كه انسانها از طريق كميت به سوي كيفيت بهتر و بيشتر انتقال پيدا ميكنند، ممكن است در برخورداري از كيفيتها و وجود آنها پيشرفته تر و بهتر باشند ليكن لغو كميتها نيز غيرممكن است، كه اگر كميت نباشد كيفيت هم نخواهد بود. به همين دليل انسانها در طريق تكامل لطيفتر و شريفتر مي‏گردند نه اينكه روح مجرد و نور مطلق باشند كه در آن تجرد ادراك و موجوديت آنها از بين برود.

هماهنگي انسانها با فرشتگان مربوط به عصمتي است كه انسانها در ارتباط با خدا پيدا مي‏كنند. انسان هم عصمت پيدا مي‏كند. فرشتگان عصمت دارند، پس در نتيجه ادامه دارد تا روزي كه به اوج برسد. عالم در مسير كميت به صورتي بهتر و كاملتر و زيباتر و آبادتر در مي‌آيد كه خداوند از آن در بعضي آيات خبر ميدهد. مانند آيه اي كه در سوره زمَر مي‏فرمايد: « و قالوا الحمدلله الذي صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنّه حيث نشاء فنعم اجرالعالمين».‏ از زبان بهشتي ها سخن مي‏گويد كه آنها هنگام ورود به بهشت مي‏گويند خدا را شكر مي‏كنيم كه زمين را به صورت بهشت درآورده و آن را به ما واگذار كرده است و نيز خبر ميدهد كه در شكل كره زمين و هندسه آن تعادل بوجود مي‏آيد و پستي و بلندي ها هموار ميشود. كوه ها از هم پاشيده ميشود و درياها منفجر مي‏گردد. اين آيات گرچه از تلاشي كوه ها و دريا ها خبر ميدهد ليكن آن به معناي خرابي مطلق نيست بلكه خرابي در مقدمه آبادي است. در هندسه زندگي آخرت لازم نيست كه بعضي جاهاي زمين به صورت كوهي بلند باشد و جاهاي ديگر به صورت درياها گود تا در نتيجه پستي و بلندي و ناهمواري بوجود آيد.(1)

در زندگي آخرت زندگي انسانها با اراده آنها و اراده خداي آنها بوجود مي‏آيد. اراده كن فيكوني كه هرآنچه ميخواهند به محض خواستن،‏ شدن است، طبيعت در اختيار آنها مانند موم و خمير در اختيار صنعتگران است كه به محض خواستن، شدني است.

در صفحه 145 روشن شد كه منظور از تلاشي كوهها تلاشي ابرقدرتهاي كفر است و پيدايش زندگي آخرت احتياج به علت و معلول طبيعي ندارد بلكه همه جا ارادي است.

آن زندگي از طريق علت و معلول طبيعي تامين نمي شود و احتياج به آن علت و معلولي نيست كه در جايي بلندي كوهها و در جاي ديگر گودي درياها علت پيدايش بخار و باران شود و باز آنها در پيدايش حيات نباتات و جمادات و انسانها بكار افتد.

هندسه موجود كره زمين از طريق ارتباط علت و معلول و عوامل طبيعي به وجود آمده كه اين هندسه بيشتر براي تربيت و تكامل انسانها بوجود آمده است.(1)

در زندگي آخرت كه از اجتماع انسانهاي مومن و متكامل و آگاه به اراده و مشيّت خدا پيدا ميشود، اراده خدا و اراده انسانها فعاليت مي‏كند و آن اراده ها حاكم بر طبيعت و عوامل آن مي‏باشند كه آنها از اين طريق ميتوانند در محيط سرد، گرما و در محيط گرم، سرما به وجود آورند و تعادل طبيعت

زمين را همه جا حفظ كنند.

در ارتباط با آن اراده و اراده خدا اين هندسه موجود كره زمين كه نياز انسانها از طريق علت و معلولها و عوامل طبيعي پيدا ميشود، لازم نيست. به همين منظور خدا خبر مي‏دهد كه اين پستي و بلندي ها از بين ميرود و در سطح كره زمين و عوامل طبيعي آن تعادل كامل به وجود مي‏آورد. پس آن خرابي ها در مقدمه آبادتر و كاملتر شدن است نه در مقدمه نابود شدن.‏

در آن روزگار انسانها در مسير علم و دانش به كمال انسانيت مي‏رسند كه از اجتماعي و زندگي آنها با يكديگر مدينه فاضله بوجود مي‏آيد. كره زمين هم در ارتباط با آنها كمال مطلق پيدا مي‏كند و به صورت زندگي بهشتي ظاهر مي‏گردد و در اينجا است كه مي‏گوييم علما و عوالم در ارتباط با يكديگر به حد كمال مي‏رسند و با آنها زندگي بهشتي به وجود مي‏آيد و اين است معناي ربّ العالمين.

1- در اين خصوص مي‏توان گفت كه روز قيامت روز تأويل قرآن است نه روز تفسير، چنانكه خدا ميفرمايد يوم يأتي تأويله و تأويل قرآن مربوط به انسانهاي زمين است. كوهها يعني كوههاي قدرت متلاشي مي‏شوند. جوشش درياها يعني جوشش علم علما، تكوير شمس يعني ظهور دولت الهي، نثار ستارگان يعني نثار ستارگان هدايت و دكّ كوهها و زمين يعني كوبيده شدن قدرت دولتها و ملتها و همچنين طمس نجوم يعني بي رونق شدن علوم و علما زيرا وقتي كه دولت الهي توسط ائمه ظاهر گردد، انسانها با اراده كن فيكوني كه حاكم بر طبيعت هستند، در هر جا هستند بهترين زندگي را به وجود مي‏آورند. پس براي پيدايش زندگي بهشتي تغيير اوضاع كره زمين و آسمانها لازم نيست. زمين با همين وضعيت بهشت مي‏شود.

فصل 18

رحمانيّت و رحيميّت بعد از ربوبيّت فيض دوم است

رحمانيّت و رحيميّت بعد از ربوبيّت فيض دوم است. معاني ملك و مالك، مناسبتر به آيه مالك يوم الدّين ملك يوم الدّين است. انسانهايي كه آگاهانه و آزادانه در خطّ اطاعت خدا حركت مي‏كنند، خدا ملك آنهاست نه مالك اختصاص مالكيت به روز قيامت دليل قرائت ملكيت است نه مالكيت، مالكيت خدا مطلق است. و مَلكيت مخصوص روز جزا.

در سوره حمد اين آيه شريفه دومرتبه تكرار شده است، در بسم الله و در حمد. بعضي از مفسرين گفته اند كه تكرار آيات قرآن فقط تكرار لفظ است كه براي ظهور و وضوح بيشتر تكرار مي‏شود و يك معناست كه با تكرار عبارت بيان ميشود ليكن روشن شد كه تكرار آيات قرآن به معناي تكرار معاني آنهاست نه فقط تكرار لفظ. وقتي يك حادثه دو يا سه مرتبه يا بيشتر تكرار شود، خداوند متعال عبارت مربوط به آن را سه مرتبه يا بيشتر تكرار مي‏كند. در اينجا نيز كه رحمانيّت و رحيميّت تكرار شده است بايد معاني رحمانيّت و رحيميّت هم تكرار شده باشد تا تكرار لفظ تابع تكرار معني گرد نه فقط تكرار از لفظ.

روشن شد كه رحمانيّت خدا مبالغۀ رحمت اوست و معناي مبالغه رحمت اين است كه بدون شرط و قيد رحمت خود را شامل حال بندگان كند كه در اينجا مفسرين گفته اند فيض خدا بر دو قسم است قسم اول بخشش بدون شرط و قيد و بدون انتظار عمل از انسان،‏ دوم رحمت با شرط و قيد يعني بخشش خدا در مسير عمل و اراده انسان.

تكرار در رحمانيّت و رحيميّت مانند تكرار در بسياري از فيوضات الهي ميباشد كه به عبارتهاي مختلف ذكر شده است.‏ چنانكه مي‏فرمايد : « ولمن خاف مقام ربّه جنتان» يعني كسي كه از مقام و عظمت الهي خوف دارد از دوبهشت استفاده مي‏كند و جاي ديگر مي‏فرمايد: « ويؤتكم.‏........ من رحمته » كساني كه از خدا ميترسند صاحب دو جنّت و دو چشمه و دو نعمت هستند و رحمت خدا دو برابر شامل آنها ميشود. منظور از اين دو، تكرار عددي نيست بلكه تكرار نوعي ميباشد. تكرار عددي و يا تكرار كمّي به معناي اين است كه خداوند به يك نفر دو باغ و به نفر ديگر يك باغ بدهد. تكرار عددي براي اهل بهشت مفهوم و معني ندارد زيرا كساني كه دو چشمه دارند و يا صاحب دو باغ هستند از كساني كه يك چشمه و يك باغ داشته باشند بيشتر استفاده ميكنند. براي اهل بهشت مال و ثروت از نظر كميت مطرح نيست.‏ تكرار نوعي به معناي آن است كه دو نوع نعمت خداوند در اختيار بعضي و يك نوع در اختيار بعضي ديگر قرار گيرد كه مي‏توانيم از اين دو نوع به ماديات و معنويات تعبير كنيم. ماديات لذتبخش است و معنويات هم مانند علم و دانش و تقرّب به خدا و عرفان و حكمت و آزادي مطلق در مسير علم و دانش مطلق لذتبخش است و شايد لذت دوم خيلي بهتر و بالاتر از لذت اول باشد كه در اينجا پيدايش نوع دوم از نعمتهاي خداوند متعال در مسير تكامل مومن ميسور و ميسر است نه تنها از مسير ايمان و عمل صالح. مومنين به دليل ايمان وعمل صالح داخل بهشت مي‏شوند ليكن با همين ايمان و عمل صالح مستحقّ فيض علم و عرفان و تكامل نيستند. بلكه آن تقرّب و علم و حكمت سرمايه ديگري لازم دارد كه از آن به عروج و تكامل تعبير مي‏شود.

پيغمبران همه بندگان صالح خدا هستند ليكن در ميان آنها صاحب معراج فقط يك نفر است. پس انسانهاي تكامل يافته بر پايه تكامل خود واجد نعمتها و لذتهايي بالاتر از انسانهاي تكامل نيافته ميباشند كه اين برتري مربوط به پيشرفت و استعداد آنهاست نه مربوط به مضايقه و تبعيض خدا. خداوند دنباله تربيت و ربوبيّت رحمانيت و رحيميت را تكرار مي‏كند و اين تربيت و ربوبيت از مسير افاضۀ فيض دوم پيدا ميشود، يعني تكامل علم و معرفت. رحمانيت و رحيميت اول مربوط به خلقت انسانها در زندگي دنيا و قرار گرفتن امكانات از مسير كار و فعاليت بيشتر است و نيز مجهز شدن طبيعت براي استفاده آنها تا بتوانند به زندگي خود ادامه بدهند و هر روز از طبيعت بشارتي دريافت كنند كه در اين فيض مومن و كافر برابر مي‏باشند.

خداوند طبيعت را به همه گونه وسائل مجهز كرده و باز از مسير كار و عمل آن را بهتر در اختيار انسانها ميگذارد. اما تكرار رحمانيت و رحيميت بدنبال ربوبيت خدا، اشاره به فيوضات معنوي و علمي خداوند متعال است كه خداوند علم و دانش را توسط پيغمبران بطور رايگان در اختيار بشر قرار داده و تمام افراد را بدون شرط و قيد به راههاي زندگي فردي و اجتماعي هدايت نموده است. كتابهاي آسماني در اختيار همه پيغمبران، معلمين و آموزگاران، بدون شرط و قيد و بدون تقاضاي اجر و مزد قرار گرفته است. اين فيض رحمانيت علمي خداوند متعال است كه همه كس از مومن و كافر از آن بهره مند شده اند و تكامل مادي و علمي پيدا كرده اند به سوي زندگي بهتر و عالي تر.

اما فيض رحيميت در ارتباط با ربوبيت به معناي هدايت انسانهاي مومن و صالح است به جهان علم و عقل و شعور و ادراك و ماوراء طبيعت و جهان خدا و فرشتگان تا از اين طريق براي آنها تكامل به وجود آيد و سير معراجي پيدا كنند و تقرّب به خدا حاصل گردد تا از اين طريق انسانهاي دانا وسائط حكومت خدا بر تمامي انسانها در زندگي آخرت باشند. مومن در مسير ايمان وعمل صالح از نيروي بهتر و بيشتر و روح قويتر برخوردار است تا براساس آن بهره برداري او از علم و حكمت بي نهايت بيشتر و بهتر شود. پس تكرار رحمانيت و رحيميت مربوط به سير ماديت و معنويت است. به دنبال آيات مربوط به ربوبيت خداوند، مالكيت او مطرح ميشود و ملكيت او موضوع بحث قرار مي‏گيرد.

كلمات مالك و مِلكْ و مملوك و مملكت و مَلِك همه از يك ريشه اشتقاق پيدا كرده اند و مفهوم واقعي اين كلمات تسلط شخص بر شيء و يا بر شخص است كه آن تسلط و تصرف يك تصرف عقلائي و عاقلانه باشد. به همين دليل حيوانات و يا كودكان و سفها مالكيت پيدا نمي كنند چون نمي توانند تصرف عقلائي و عاقلانه داشته باشند و ممكن است برپايه جهل و سفاهت مملوك ديگران باشند.

انسان را بعنوان تسلط عقلائي بر اشياء،‌مالك مي‏خوانند و به عنوان تسلط بر اشخاص مَلِك مي‏دانند و در همين مفاهيم مَلَك و مِلْك و مملكت به وجود مي‏آيد كه اگر مملوك غير ذوي العقول باشد انسان مالك بوده و اگر ذوي العقول باشد، انسان مَلِك ميباشد. به همين دليل آيات « ولله ملك السّموات و الارض» و « ام لهم ملك السّموات والارض» دلالت دارد بر اينكه در عوالم آسماني و ميان كرات، موجودات عاقل و عالمي هستند كه خداوند بر آنها تسلط و پادشاهي دارد. اگر موجودات عاقل و عالم نباشند مفهومي براي مُلكيت و مَلكيت خدا پيدا نمي شود.

اين آيه شريفه در سوره حمد به دو قرائت خوانده شده است « مَلِكِ يوم الدّين،‏ و مالك يوم الدّين ».‏ مناسبتش به مقام ربوبيت در ارتباط با يوم الدين و يوم الجزاء ملكيت خداوند متعال است نه مالكيت. گرچه خداوند چنانكه مالك اشياء است مالك اشخاص هم ميباشد و همه انسانها در ارتباط با خداوند متعال، بنده و برده به حساب مي‏آيند و خداوند مالك آنها ميباشد ليكن اين معنا كه انسانهاي عاقل و عالم مِلْك خداوند متعال باشند، مناسب شأن انسانها و خداي آنها نيست. زيرا خداوند اگرچه خالق انسانها و مربي آنها ميباشد ليكن به انسانهاي عالم و عاقل اختيارات و آزادي مطلق بخشيده و مقام علم و دانش آنها را بالا برده و به آنها شأن و عظمت داده است.‏ بر همين اساس خداوند دوست ندارد كه آنها به عنوان مِلْك و خدا به عنوان مالك آنها شناخته شود هرچند كه ملك آنها شناخته مي‏شود. انسانها از طريق علم و آزادي به خدا مربوط مي‏شوند و با اين علم و آزادي كه خداوند به آنها عنايت كرده است كلمات رقيّت و بردگي مناسب شأن آنها نيست. درست نيست كه بگوييم انسانهايي مانند پيغمبران و اولياء خدا برده خدا و رقَّ و رقبه او ميباشند. زيرا اين لغات مناسب علم و آزادي آنها نيست هرچند كه درست است كه چنين انسانهايي را عبد خدا و بنده او بشناسيم.

عبوديت به معناي رقيَّت و بردگي نيست بلكه عبوديّت به معناي حركت در خط اطاعت خدا براي رسيدن به تكامل و رسيدن به مقام علم و دانش مي‏باشد. انسانهايي كه در چنين خطي حركت مي‏كنند، بنده خدا هستند نه برده او.‏ به اين دليل مي‏توان شاگرد هر استادي را عبد او و بنده او دانست و نه برده او و رقَّ او. لذا از مولي اميرالمومنين (ع) طبق مشهور روايت شده كه فرموده اند: « من علَّمني حرفا فقد صيرني عبدا» و در خصوص تعليم و تربيت مشهور است كه فرموده اند : « انا عبد من عبيد محمّد ».‏ و باز در احاديث آمده است «من صغي الي ناطق فقد عبده فان كان الناطق عن الله فقد عبدالله و ان كان الناطق عن الشيطان فقد عبد الشيطان».‏ هركس به سخن سخنگويي گوش فرا دارد،‏ او را پرستيده است.‏ اگر گوينده از خدا مي‏گويد شنونده خدا را پرستيده و اگر گوينده از شيطان مي‏گويد، شنونده شيطان را پرستيده است.

اين شنوندگي كه مايه بندگي مي‏باشد، شنوندگي در حدّ تعلّم و تعبّد است. عبدالله به كسي مي‏گويند كه در خط تعلم و تعبد باشد و از مسير علم و تكامل، اطاعت خدا كند. نه صرفاً اجرا كردن دستور بدون دانستن.

اساساً وحي و الهامات كه از جانب خدا براي بندگان او به وجود مي‏آيد و عده اي از طريق وحي و الهام اطاعت خدا مي‏كنند. وحي و الهام همه جا از نوع علم است كه به صورت دستور و يا حكمت دستورات نازل مي‏شود و انسانها به ميزان آگاهي خود از جانب خدا ماموريت پيدا مي‏كنند در خط اطاعت خدا حركت كنند. چنين حركتي گرچه در ارتباط با خداوند متعال بندگي است ليكن با انسان در ارتباط با انسان و حركت روي علم و آگاهي، كاملاً حريّت و آزادي مي‏باشد و خداوند هرگز كلمات رقيت و رقبه و امثال آن را كه دلالت بر بردگي مي‏كند، نسبت به بندگان خود بكار نبرده است. بلكه در حالي كه آنها را آزاد و صاحب اراده ميداند و براي آنها احترام قائل شده است، دعوت به اطاعت به معناي تعلّم نموده و به شأن انسانهاي عالم و آزاد احترام گذاشته است و بالاتر از آن، هنگام گفتگو با اولياء كامل خود طوري با آنها سخن مي‏گويد و به آنها احترام ميگذارد كه گويي آنها را در برابر خود و در طراز خود مي‏داند و به عنوان يك مقام بزرگتر نسبت به مقام كوچكتر و زيردست سخن نمي گويد. مثلاً بندگان خود را به اسم و نام نمي خواند بلكه آنها را با كنيه و لقب كه دليل احترام به شأن و مقام آنها باشد، مي‏خواند. پس مناسب با شأن خدا و چنين بندگاني كه خداوند حريت و آزادي آنها را امضاء فرموده، اين است كه اين آيه شريفه را به عنوان مَلِك بخوانيم و بدانيم نه بعنوان مالك. لذا قرائت صحيح مَلِكِ يوم الدين است زيرا اگر مالك بخوانيم بايد بندگان خدا را مملوك خدا بدانيم كه چنين عنواني را خداوند براي بندگان خود نپسنديده است و اگر مَلِكِ بخوانيم بيشتر و بهتر به شأن خدا و شأن بندگان خدا احترام گذاشته ايم.

دليل ديگري كه انسانها مِلك خدا نبوده و بلكه بنده مطيع او هستند و در خط احترام، از او اطاعت ميكنند، اين است كه خداوند مالكيت و يا ملكيت خود را اختصاص به روز جزا و روز قيامت داده است.

اگر انسانها مِلك خدا بودند و خداوند به عنوان مالك آنها شناخته مي‏شد، اين مالكيت و مملوكيت اختصاص به روز جزا نداشت بلكه از همان ابتداي آفرينش انسانها به همان دليل كه خلق خدا بودند مِلك خدا هم بودند و اين مالكيت از طريق مخلوقيت از همان روز اول آفرينش انسان به وجود آمده بود. زيرا هر عاملي مالك عمل خود مي‏باشد و منطقي ترين مِلكها نتائج عمل عامل است. خداوند در توضيح و تثبيت چنين مالكيتي مي‏فرمايد : « ليس للانسان الّا ما سعي».‏ انسان فقط مالك سعي خود مي‏شود. يعني مالك همان چيزي كه به وجود آورده و توليد نموده است. براساس چنين مالكيتي، تمامي موجودات و مخلوقات عالم مِلك خداوند متعال هستند كه با سعي و عمل او به وجود آمده اند و هيچ كس نمي تواند در پيدايش موجودات كمك خدا باشد تا شريك او به حساب آيد. پس همه چيز ملك خداست و اين مالكيت اختصاص به روز معيني ندارد و مقيد به هيچ قيدي نمي شود. با اينكه مي‏بينيم خداوند مالكيت خود را اختصاص به روز جزا داده است. ليكن اگر اين جمله را مَلِك بخوانيم و يا مالك را به معناي مُلْك بشناسيم، پيدايش چنين عنواني براي خداوند متعال اختصاص به روز معيني پيدا مي‏كند.‏ يعني روزي كه انسانها از طريق اراده و آگاهي و آزادي تسليم اراده و قدرت خدا مي‏شوند و در خط اطاعت او كه همان خط تكامل است حركت مي‏كنند.

مَلِك و پادشاه به كسي مي‏گويند كه از آزادي انسانها استفاده مي‏كند و از طريق همين آزادي پادشاه آنها شناخته مي‏شود. كساني كه از زور و اعمال قدرت استفاده مي‏كنند و بندگان خدا را به خط اطاعت كشيده و زير سلطه خود قرار مي‏دهند، با اِعمال زور ملك مردم شناخته نمي شوند و مردم نيز بندگان آنها نخواهند بود. بلكه آنها مالك زوري يا قراردادي انسانها بوده و انسانها مملوك و برده آنها مي‏باشند و چنين عنواني در قياس با خدا و بندگان خدا درست نيست. زيرا خداوند راضي نيست و نمي خواهد كه از طريق اعمال زور و قدرت بر بندگان خود تسلط پيدا كند و راضي نيست كه بندگان از ترس در خط اطاعت او قرار گيرند. بلكه دوست دارد بندگان از طريق آگاهي و آزادي او را به ربوبيت اختيار نمايند. يعني صلاح و سعادت خود را در اطاعت او بدانند و به آزادي او را اطاعت نمايند. پيدايش چنين حالتي را پادشاهي و بندگي مي‏نامند.

باتوجه به اينكه انسانها در ابتداي زندگي پيش از زندگي آخرت،‏ يعني در زندگي دنيا، دوران جهل و ناداني و قصور و گناه خود را مي‏گذرانند و معرفت به خدا ندارند تا او را به رهبري و ربوبيت اختيار كنند و پيدايش علم و عرفان در زندگي آخرت براي آنها ميسر مي‏شود، خداوند متعال پيدايش عنوان پادشاهي خود را به عالم آخرت اختصاص داده است. در آن زندگي انسانها عارف و آگاهند و با عرفان و آگاهي در خط اطاعت و بندگي خدا كه به عنوان دوم حركت تكاملي مي‏باشد قرار مي‏گيرند.

هر انساني خود به دليل فهم و شعور، خداي خود را اطاعت مي‏كند نه به دليل اعمال زور و قدرت. پس او در دنيا مَلك مردم نيست زيرا اكثريت قريب به اتفاق مردم در دنيا جاهلند و براساس غلبه جهل به قصور و گناه كه نتيجه جهل و ناداني اكثريت مردم است، قهراً عوامل غيرالهي بر مردم حكومت پيدا مي‏كنند. غالباً حكومتهاي اجباري و شيطاني به وجود مي‏آيد و حكومت الهي كه توأم با آزادي بشر باشد پيدا نمي شود. در همين خصوص مي‏بينيم كه پيغمبران و اولياء خدا هنوز نتوانسته اند به عنوان سلطان و حاكم مردم شناخته شوند و اكثريت مردم نتوانسته اند آنها را به عنوان حاكم و سلطان انتخاب كنند و در خط اطاعت آنها قرار گيرند و اگر هم در تاريخ اتفاق افتاده كه يكي از اولياء خدا حكومت بر مردم پيدا كرده است، مانند حكومت چند ساله حضرت موسي (ع) و حضرت خاتم الانبياء‌ (ص) آن حكومت هم گرچه حكومت الهي بوده ليكن از طريق اعمال زور و قدرت به وجود آمده و قابل دوام نبوده است. به همين دليل بعد از پيغمبر اسلام كه باز مردم در خط آزادي قرار گرفتند تا حكومتي براي خود به وجود آورند، سلطان منتخب خدا را رها كرده و مطابق فكر و شعور خود حكومت و خلافت ديگري به وجود آوردند و تا زماني كه حضرت امير متوسل به جنگ نشد، نتوانست حكومت كند. پس در دنيا پيدايش حكومت الهي متناسب با فكر و استعداد مردم نيست. انسانها در اين زندگي مانند كودكان هستند كه در يك زندگي كودكستاني قرار مي‏گيرند و در اين زندگي كودكستاني درس و دانش اساتيد بزرگي مانند خدا و اولياء خدا متناسب با وضع مردم نيست. پس لازم است حكومتي از جنس خود آنها و متناسب با وضع آنها به وجود آيد كه با عقل و شعور خود بتوانند آن حكومت را درك كنند و يك نظام اجتماعي نسبي به وجود آورند.

پس پيدايش پادشاهي براي خدا و اولياء خدا فقط و فقط در زندگي آخرت است، در زماني كه اكثريت مردم به عقل و شعور رسيده اند و با آگاهي خود خدا و اولياء خدا را به عنوان حكومت و پادشاهي اختيار كرده اند. به اين دليل است كه پيدايش عنوان مَلِكيّت خود را به روز جزا اختصاص داده و فرموده است « مَلِكِ يوم الدين» نتيجه اينكه اولاً بهتر اين است كه اين جمله را مَلِك بخوانند و نه مالك و ثانياً پيدايش مالكيت براي خدا مطلق و بدون قيد است ليكن پيدايش ملكيت به روز معين اختصاص پيدا مي‏كند كه مردم به عقل و شعور رسيده اند و آن روز، روز جزا و روز قيامت است.

فصل 19

معنا و مفهوم روز جزا

معنا و مفهوم روز جزا.‏ روز پيدايش حكومت بر پايه عدالت و آزادي. مجازات هر انساني نتيجه عمل است و نه با حكم حاكم و اجراي دستور.‏ حكومت ديني واسلامي توسط امام زمان (عج) آخرين حكومتي كه ظاهر مي‏گردد، حكومت آخرت ناميده شده است. اقسام حكومتها،‏ حكومت قاصر، حكومت مقصر، حكومت عادل كامل

براي توضيح بيشتر در بيان معناي پادشاهي خدا و اولياء او در روز قيامت، مي‏گوييم كه پيدايش حكومت خدا و اولياء او بر مردم دنباله مكتبي است كه از جانب خدا و اولياء خدا به وجود آمده و براساس فهم و آزادي مردم است نه بر پايه زور و اعمال قدرت.

حكومت بر پايه زور واعمال قدرت، مناسب خدا و اولياء خدا نيست و اگر چنين حكومتي در نظر خدا و اولياء خدا شايسته و مطلوب بود، از همان قديم و ابتداي خلقت مي‏توانستند با اعمال قدرت، انسانهاي بد و خوب را مهار كنند و عوامل شرّ و فساد را كنترل نمايند. گهگاهي در تاريخ ديده مي‏شود كه خداوند بعضي از پيغمبران را به قدرت فوق العاده و خارق العاده اي مجهّز فرموده و بر اين پايه آن پيغمبر توانسته است خود را بر تمامي افراد بشر مسلّط نموده و آنها را مهار كند. مانند پادشاهي سليمان بن داوود و مانند حكومت چند ساله پيغمبر اسلام بعد از ورود به مدينه، كه خداوند جنّ و انس را براي سليمان بن داوود مسخّر كرد و تمامي غولها و شياطين مقتدر در تسلط سليمان بن داوود قرار گرفتند كه خداوند مي‏فرمايد: « والشياطين كلّ بناء و غوّاصّ و آخرين مقرّنين في الاصفاد».‏ يعني شياطين كه همان انسانهاي فاسد و شرور هستند مسخر سليمان بن داوود بودند كه به بنّايي و غواصي مشغول مي‏شدند و شياطين ديگر كه سركشي مي‏كردند محبوس شده بودند و سليمان بر همه آنها مسلط بود. در بعضي آيات ديگر خداوند مي‏فرمايد : « و ان نشأ نزلنا عليهم من السّماء آيه فقلت اعناقهم لها خاضعين ».‏ يعني اگر بخواهيم مي‏توانيم با نازل كردن يك آيت آسماني، يعني اعمال قدرت، همه آنها را در برابر خود خاضع و خاشع سازيم كه قدرت حرف زدن و سر جنباندن نداشته باشند. ليكن خدا و اولياء او از ايجاد يك چنين حكومتي كه بر پايه زور و اعمال قدرت باشد خودداري نموده و خواسته اند حكومتي به وجود آورند بر پايه عدالت و آزادي نه بر پايه تهديد و تطميع.

خداوند قدرت دارد آنقدر مال و ثروت و بركت در اختيار پيغمبران و اولياء خود قرار دهد تا با بذل و بخشش بتوانند تمامي مردم را اشباع كنند و نياز آنها را برطرف سازند و نيز قدرت دارد آنها را به نيرويي مجهز كند كه همه شيطانها و انسانهاي متجاوز توسط آنها مهار شوند. پيدايش چنين حكومتي از طريق تهديد و تطميع براي خدا و اولياء او آسان و قابل تحقق است. مي‏توانند دشمنان خود را تهديد به عذاب و نابودي كنند و بر آنها مسلط شوند و يا انسانهاي ديگر را با ثروت تطميع كنند.

ليكن چنين حكومتي در نظر خدا و اولياء او ارزش ندارد و رغبت نكرده اند كه انسانها از ترس و وحشت در اطاعت آنها قرار گيرند. آنها دوست داشته اند حكومتي به وجود آيد برپايه عدالت و آزادي كه در آن مردم با ميل و رغبت خود و با آزادي صلاح و سعادت خود را در اطاعت خدا و اولياء خدا ببينند. پيدايش چنين حكومتي از يك طرف براي حاكم و محكوم بسيار گوارا است كه افراد مطيع و فرمانبردار، سعادت و خوشبختي خود را در اطاعت فرماندهان خود تشخيص داده اند و با رغبت كامل آنها را به فرماندهي و رهبري خود برگزيده اند، و فرماندهان و رهبران هم از اين رهبري و فرماندهي راضي هستند كه مي‏توانند افراد وابسته خود را به علم كامل و زندگي ايده آل مجهز سازند. از طرف ديگر چنين حكومتي به تمام معني قابل بقاء و دوام است كه در آن فردي پيدا نمي شود كه به جهل و اشتباه و يا به عمد و عناد، با رهبران و فرماندهان مخالفت داشته باشد و در حكومت آنها اخلال كند. مانند حكومتهاي دنيا كه همه جا با افراد مخالف روبرو هستند و با زحمت و مشقّت بسيار مي‏توانند چند روزي حكومت خود را ادامه دهند. پس بهترين و گواراترين و باقي ترين حكومتها، حكومتي است كه بر پايه فهم و حسن انتخاب مردم از طريق عدالت و آزادي به وجود آيد و تفاهم بين فرمانده و فرمانبر مانند تفاهم بين پدر و فرزند و يا استاد و شاگرد باشد.

بديهي است كه پيدايش چنين حكومتي زمان لازم دارد و در آخر همه حكومتها به وجود مي‏آيد. انسانها بايد دوره زندگي دنيا را ببينند و مزّه حكومتهاي جابر و ظالم را بچشند تا حالت اعراض و تنفّر از چنين حكومتهايي در آنها به وجود آيد و ديگر هركسي را شايسته چنين مقامي ندانند و بين اولياء خدا و دشمنان خدا امتياز قائل شوند. پس از آنكه حكومتهايي در آنها به وجود مي‏آيد و به دنبال پناهگاهي مي‏گردند تا در آن ايمن باشند و زندگي طبيعي و عادي خود را شروع كنند. از تداوم چنين درك و تفاهم و شعور و ادراكي، آخرين حكومت و بهترين زندگي را خداوند متعال براي آنها به وجود مي‏آورد و آن بهترين حكومت و آخرين زندگي را زندگي آخرت مي‏نامند.

در آن حكومت عوامل قاصر و مقصّر از مداخله در كارهاي فردي و اجتماعي محرومند و عوامل كامل و اولياء خدا در كارها مداخله مي‏كنند و مردم را اداره مي‏نمايند. خداوند متعال در آن هنگام اولياء و انبياء را مبادي بركات مادي و معنوي مردم قرار مي‏دهد و آنچه از خير و صلاح كه لازم باشد بر دست آنها جاري مي‏سازد. حكومت در چنين زماني حكومت دين ناميده مي‏شود، كه دين بر مردم حكومت مي‏كند و اولياء‌ديني روي كار مي‏آيند. پيشوايان مذهب كه انبياء و اولياء خدا باشند، مقدرات مردم را به دست مي‏گيرند و زندگي آنها را منظم نموده و اداره مي‏كنند.

گسترش علم و عدالت الهي در زندگي قيامت مانند گسترش عدل و عدالت در حكومتهاي دنيا نيست. در حكومتهاي دنيوي انساني كه در رأس حكومت قرار مي‏گيرند و بر مردم تسلط پيدا مي‏كند. اين تسلط و وسعت از طريق افراد وابسته به آن حكومت مي‏باشد و نيز افراد ديگر وابسته به اين افراد الي آخر. يعني انسانها بين مردم و فردي كه در رأس حكومت است،‏ واسطه مي‏شوند. دستورات فردي كه در رأس است، توسط واسطه ها كه چندين طبقه مرتبط با يكديگر هستند، به مردم مي‏رسد و حوادث اجتماعي و نقائص زندگي مردم با عبور از همين افراد واسطه به حكومت ابلاغ مي‏گردد. در نتيجه دو نقص بزرگ به وجود مي‏آيد.‏ اولاً اگر فردي كه در رأس حكومت است كاملاً عالم و عادل باشد، علم و عدالت او در مسير حركت از طريق واسطه ها تا ابلاغ به افراد مستحق تنزل پيدا مي‏كند و در اين مسير ضعيف مي‏شود تا بالاخره يا در مسير مستهلك مي‏شود و يا با كيفيت ضعيفي به افراد مستحق مي‏رسد. در نتيجه افراد از علم و حيات اشباع نمي شوند بلكه در حال گرسنگي و تشنگي مي‏مانند. همچنين اطلاع از حوادث و نيازها و احتياجات جامعه به حكومت تنزل پيدا مي‏كند بطوري كه اگر نياز مردم و احتياجات آنها دريا باشد عاقبت به صورت قطره اي به حكومت ابلاغ مي‏گردد و كساني كه در رأس حكومت هستند نياز و احتياج مردم را به صورت قطره اي مي‏بينند و از اين راه جامعه هرگز به عدل و عدالت نمي رسد زيرا افراد مسلط بر مردم مانند خود مردم هستند و در آن حدّ از توانايي نيستند كه بتوانند به افراد وابسته به خود احاطه پيدا كنند و براي رسيدگي به احتياجات هر انساني مانند خود آن انسان باشند تا بتوانند به كميت و كيفيت زندگي آنها آگاهي كامل داشته و يا چنان وسعت و قدرتي داشته باشند كه كاملاً آنها را اشباع نمايند.

علم و عدالت افراد حاكم اگر دريا باشد، در مسير وصول به مردم مانند قطره مي‏شود و از طرف ديگر نياز و احتياجات مردم اگر دريا باشد، در مسير وصول به حكومت به قطره اي بدل مي‏شود. به همين دليل افرادي كه در رأس حكومت هستند يا قاصرند يا مقصرّ.‏ قاصر يعني چنان استعداد جامع و مانعي ندارند كه همه كس را اشباع كنند هرچند كه افرادي صالح و عادل باشند و مقصر يعني با اينكه قدرت دارند علم و عدالت خود را به مردم برسانند از ابلاغ علم و عدالت كوتاهي مي‏كنند و برعكس مردم را تحت فشار و محروميت قرار داد، آنها را از زندگي و فعاليت عادي باز مي‏دارند.

ليكن حكومت الهي و حكومت آخرت در احاطه بر تمامي افراد بشر مانند خورشيد در احاطه بر تمام ذرات و يا مانند هوا در احاطه بر تمامي اجسام كره زمين است. آن حكومت مانند درياست و افراد وابسته به آن در شعاع عدل و عدالت مانند ماهي در قياس با دريا هستند.

هر انساني كه در خط ظلم به خود و يا ديگران باشد، در ارتباط با مركز عدالت مانند دست و پا و اعضاي ديگر در ارتباط با اراده خود انسان است. به محض اينكه تصميم بگيرد و خود را در خط قصور و يا تقصير قرار دهد، بلافاصله از مركز حكومت به او ندا داده مي‏شود و از آن عمل باز مي‏ماند. به محض اينكه در انسان نيازي مادي و معنوي به وجود آيد كه براساس آن نياز تقاضا و خواهش و يا حركتي براي وصول به تقاضا و خواهش پيدا شود، بلافاصله از مركز حكومت اشباع مي‏گردد و به تقاضا و خواهش خود مي‏رسد. زيرا فرد حاكم بر آن جامعه در مرحله اول خداست و در مرحله دوم انساني است كه مانند خدا محيط به تمامي جوانب زندگي مردم و نيازها و احتياجات آنها ميباشد و واسطه ابلاغ حكومت الهي است.

انسان كامل در مقام ولايت و حكومت از نظر علم و عدالت مانند خورشيد است در احاطه بر تمامي ذرات و موجودات و نورافشاني بر تمام كرات وابسته خود. تمامي اعمال و خاطره ها از افراد بشر بدون واسطه و بدون وقفه به او مخابره مي‏شوند و او در مركز حكومت خود بدون اينكه احتياج به كسي داشته باشد تا او را واسطه قرار دهد علم و عدالت خود را به تمامي افراد مي‏رساند و نياز آنها را برطرف مي‏سازد. تنها مانعي كه سر راه پيدايش چنين حكومتي ميباشد، قصور و تقصير افراد بشر است كه براساس ضعف عقل و قصور فهم خود نمي توانند صاحب چنين دركي از حكومت خدا باشند و براساس اين ضعف ادراك، احساس نياز به چنين حكومتي نمي كنند. به همين دليل خداوند بشر را در مسير قصور و تقصير و پيدايش حوادث رها كرده تا از برخوردها با حوادث، علم و تجربه به دست آورد و به دواي درد خود و طبيبي كه مي‏تواند چنين دردهايي را معالجه كند، آگاهي پيدا كند. پيدايش چنين آگاهي براي تك تك افراد تقريباً در حالات احتضار و مرگ تحقق مي‏يابد و براي كل بشريت، روزي كه كسي بيايد و در مسند حكومت قرار گيرد و مردم را بر قصور و تقصير خود آگاه سازد و افكار مردم را از وابستگي به خود منصرف نمايد.

در آن هنگام كه جامعه فهميد كه نيازها و احتياجاتش توسط انسانهايي چون خودش قابل رفع نيست و دانست احتياج به انساني دارد كه بتواند مظهر خلافت و سلطنت كامل خدا باشد، در زمينه پيدايش چنين آرزو و خواهشي در انسانها موجبات ظهور آن سلطان عادل كامل فراهم مي‏شود و حكومت الهي در عالم به وجود مي‏آيد. آن هنگام، عهد سلطنت خدا و يوم الدين است كه مردم مي‏توانند يقين كنند كه به عدالت و فرج كامل رسيده اند. زيرا پيدايش حكومت خدا و اولياء او از مسير علم و دانش و آزادي مردم است نه از مسير تهديد و تطميع. حكومت حكام و سلاطين يا حكومت عالم بر جاهل از دو راه ميسر است كه يك راه آن درخصوص حكومت خدا و اولياء‌ خدا مقبول نشده و

راه دوم مورد قبول واقع شده است.

اول، حكومت از طريق تهدي و تطميع كه ارزاق انسانها را به تصرف خود درآورند و آنها را از اين طريق مهار نموده و بر آنها تسلط پيدا كنند و به خط اطاعت خود درآورند و اگر از اين راه تسليم حكومت نشدند آنها را تهديد به قتل نموده، با اعمال قتل و شكنجه، مردم را به اختيار خود و تحت سلطه خود درآورند. چنين حكومتي در واقع جبري وغيرطبيعي بوده و دائماً حاكم و محكوم تحت زجر و فشار قرار مي‏گيرند و براي هردو مايه رنج و زحمت و مشقت است. خدا و اولياء او چنين حكومتي را رها نموده و به آن بي اعتنا شده اند.

حكومت دوم حكومت عالم بر عالم از مسير آگاهي محكوم به حاكم و يا صبر و مداراي حاكم بر محكوم است. در مدتي كه محكوم حكومت حاكم را درك ننموده، حكومت از اين طريق حكومتي است بسيار طبيعي كه در آن حاكم و محكوم هردو از آسايش و آرامش كامل برخوردار بوده و محكوم سعادت خود را در اطاعت از حاكم مي‏داند و حاكم به نفع محكوم و براي تامين سعادت او كوشش و فعاليت مي‏كند.

تحقق چنين حكومتي مشروط به اين است كه حاكم و محكوم هردو عالم به مصالح و مفاسد بوده و محكوم لااقل سعادت خود را در اطاعت حاكم تشخيص دهد و آزادانه خود را در اختيار حاكم قرار دهد تا از طريق اطاعت و پيروي حاكم به سعادت واقعي خود برسد و باتوجه به اينكه در ابتداي زندگي جهل و ناداني بر انسانها حكومت مي‏كند و از علم و دانش محروم هستند، پيدايش چنين حكومتي بين خدا و انسانها ممكن نيست، زيرا انسانها از روي جهل خدا و اولياء او را رها نموده، در اختيار هواي نفس خود و يا هواي نفس حكام قرار مي‏گيرند و قهراً حكومت جاهلانه و جابرانه اي به وجود مي‏آيد كه باتوجه به جهل و ناداني اكثريت افراد بشر، چاره اي بجز تحقق اين حكومتها نيست.

در علم خداوند تبارك و تعالي، يك دوره زندگي به نام دنيا براي انسانهاي مومن و كافر مقدر شده است تا در اين زندگي مومنين به علم و دانش و عرفان و ايمان برسند به ميزاني كه لااقل سعادت خود را در اطاعت خدا و اولياء او بدانند. از دايره حكومت نفس امّاره خود و نفس امّاره حكام خود به خدا پناه آورده و او را به اين مقام انتخاب نموده و در اختيار او قرار گيرند. از سوي ديگر كفار هم در مسير تلاش و كوشش خود به آخرين نتيجه اي كه همان جهنم است مي‏رسند و به ناداني و ناتواني خود در اداره بندگان خدا اعتراف مي‏كنند رسيدن به اين نقطه باعث مي‏شود كه آگاهان و مومنين در تنفر كامل از حكومت حكام كافر و جائر قرار گرفته تمايل به خدا و اولياء خدا پيدا كنند. بر اين اساس پيدايش حكومت خدا و اولياء او در اين دوره ابتدائي كه دوره دنيا ناميده شده و مردم غالباً دست به گريبان جهل و ناداني و ناتواني هستند، ميسر نيست. بلكه حكومت آنها به آخر افتاده و دوره آخرت به آنها اختصاص داده شده است كه خداوند به حضرت رسول اكرم (ص) مي‏فرمايد: « وللاخره خير لك من الاولي».

آخرت آخرين زندگي است كه در انتهاي سير تكاملي دو گروه مومن و كافر پيدا مي‏شود. مومنين از همه چيز متنفر شده، به خدا پناه مي‏برند و فرج خود را به دست خدا مي‏دانند و از او تقاضا مي‏كنند و امر خود را به او تفويض نموده ودر اختيار او قرار مي‏گيرند. از سوي ديگر كفار هم به آخرين نتيجه تلاش خود رسيده، ياس و نوميدي در آنها به وجود مي‏آيد و حالت ركود و توقف در آنها پيدا مي‏شود. زيرا از تمامي جنگها و سياستها و كيد و مكرها و غلبه بر بندگان خدا بجز مصيبت و بدبختي چيزي نديده اند.‏ در اين موقع جنگ جهاني سوم به وجود آمده آتش كبرا يعني بزرگترين آتشها كه همين نيروهاي هسته اي اتمي مي‏باشد، مشتعل شده و زندگي مردم فلج مي‏گردد و از طرفي استيصال و هرج و مرج جهاني به وجود مي‏آيد. در اين موقع نوبت ظهور حكومت خدا به دست اولياء خدا مي‏باشد كه فاتح اين حكومت حضرت ولي عصر (عج) ميباشد.

قيام ايشان توأم با عجايبي است كه در كليه شئون زندگي علمي و عملي و طبيعي و انساني و همه چيز انقلاب به وجود مي‏آيد. نقشه هاي زندگي دنيا فاني و نابود شده و نقشه هاي زندگي آخرت پيدا مي‏شود.

زندگي براي نيكان در هنگام ظهور، هان زندگي بهشتي است كه انسانها از طريق ارتباط با امام زمان (عج) و امامهاي ديگر و پيغمبران، در ارتباط با خدا هستند. مسائل جزئي و كلي، مادي و معنوي، موت و حيات، مرض و عافيت،‏ تعليم و تربيت، آسايش و رفاه ارتباط انسانها با يكديگر، همه و همه به اراده خدا انجام مي‏گيرد و اين همان بهشت موعودي است كه خداوند در كتاب مقدس خود خبر داده است.

از طرف ديگر كفار و گناهكاران به همان عذاب و آتشي دچار مي‏شوند كه به دست خود برافروخته اند و بشريت را با آن معذب كرده اند. چنان روزگاري يوم الدين است كه حكومت ديني توسط خدا و اولياء خدا به وجود مي‏آيد.

خدا مَلِك مطلق آن روزگار است كه در قبال حكومت او هيچ حكومت انساني و غيرانساني وجود ندارد. روزگاري است كه نداي « لمن الملكي» بلند مي‏شود و همه جواب مي‏دهند « الملك لله الواحد القهّار».‏ به اين دليل آن روزگار را يوم الدين ناميده اند.

فصل 20

جملات اياك نعبد و اياك نستعين

جملات اياك نعبد و اياك نستعين. مفاهيم عبد و عبادت.‏ كمك خواهي و كمك دهي خدا به اشياء و اشخاص تا انتهاي تكامل موجودات ادامه دارد. هدايت تكويني و تشريعي. انسان خودش راه بوده و خودش مقصد و خودش راهرو است. مراحل سه گانه علم كه حركت درست در آن،‏ حركت در شرايط مستقيم است. انسان در آفرينش خود دو مرحله از غير انسان بالاتر است. انسان كتاب بزرگ و آفرينش كتاب كوچك است. انسان در هر قدم تكاملي احتياج به راهنما دارد.

به دنباله آيات فوق كه در وصف و تمجيد و حمد و ربوبيت خداوند متعال است و خدا خود را به ربوبيت و رحمانيت توصيف مي‏كند و بندگان را به پادشاهي و حكومت خود متوجه مي‏سازد، در اين موقع كه حالت توجه و ارتباطي در نماز در بندگان به وجود آمد و در برابر خدا ايستاده اند، خداوند بهترين جملات مناسب اين حال را در اختيار بندگان مي‏گذارد و از قلب بر زبان آنها جاري مي‏سازد كه بگويند « ايّاك نعبد و ايّاك نستعين» و به دنبال آن « اهدنا الصّراط المستقيم ».‏ ايّاك ضمير منفصل است كه مفعول كلمات نعبد و نستعين قرار گرفته و براساس ادبيات عرب، اول فعل و فاعل گفته مي‏شود و بعد مفعول، مگر در مواردي كه عنايت و توجه خاصي به مفعول داشته باشند كه آن را پيش از فاعل ادا ميكنند. در اينجا قاعده ادبي و طبيعي آن است كه بگويند « نعبدك و نستعينك» ليكن چون عنايت و توجه خاصي در ارتباط با خدا پيدا شده و بنـــدگان خود را در اراده و لطف خدا محو و نابود ساخته و تمام مظاهر شرك و از آن جمله خود را رها ساخته اند، بجز خدا كسي و چيزي در نظر آنها نيست و فقط به خدا توجه دارند. با كلمه اي كه دلالت بر انحصار مي‏كند، توجه خاص خود را در عبادت و بندگي خدا اظهار مي‏دارند و اين عناوين و انحصار با تقديم مفعــول كه كلمه ايّاك باشد بر فعل و فاعل ادا مي‏شود.‏ مي‏گويند فقط ترا مي‏پرستيم و فقط از تو كمك مي‏خواهيم.‏ يعني هيچ كس در برابر تو نيست كه شايسته عبوديت باشد و ما او را بپرستيم و يا قدرت اعانت و كمك داشته باشد كه از او كمك بخواهيم.‏ فقط تو هستي كه شايسته الوهيّت بوده و قدرت داري به بندگان خود كمك كني تا زندگي آنها را به ثمر برساني.‏ از اين روي خود را رها مي‏كنيم و در اختيار تو قرار مي‏دهيم.

درخصوص استعانت و حركت در صراط مستقيم، كلمه عبادت و بندگي مفهوم خاصي پيدا مي‏كند كه جدا از ساير مفاهيمي است كه عرف مردم و يا افكار سطحي آن را شناخته و دانسته اند و در آن مفهوم كلمات عبد و عبادت را بكار برده اند. كلمه عبد و عبادت در مفاهيم عرفي اش به اين معنا است كه انساني در اختيار انسان ديگري به صورت مالكيت و مملوكيت و يا حاكميت و محكوميت، به معناي بردگي و اسارت قرار گيرد كه انسان ملك انسان برتر و يا مقام بالاتر باشد و در اطاعت او قرار گيرد و جداي اين، مفهومي براي كلمه بندگي پيدا نكرده اند. با اينكه كلمه بندگي همه جا در ارتباط با ربوبيت و الوهيت قرار گرفته نه در مقابل عبوديت و مالكيت و يا عبوديت و حاكميت و امثال آن.

عبوديت و الوهيت در قياس با يكديگر و يا عبد و مولي،‏ در اين ميانه مفاهيمي پيدا مي‏كنند كه از ساير مفاهيم عرفي و لغوي جدا ميباشد.‏ لذا در اين دو آيه سه بحث به وجود مي‏آيد كه هركدام به تنهايي جالب توجه است.

اول مفهوم عبوديت و بندگي در ارتباط با الوهيت و ربوبيت خدا است. دوم كمك خواستن از خدا به چه منظوري صورت مي‏گيرد و كمكهاي الهي از چه نوع و يا چه كيفيت است. سوم، هدايت به صراط مستقيم است و آخرين مقصدي كه از اين هدايت و حركت به وجود مي‏آيد.

كلمات عبد و عبادت و عبوديت در ارتباط با خداوند متعال به معناي حركت در خط تكامل است و اين حركت توأم با معرفت انسان انجام مي‏گيرد. زيرا تكامل انسان تكامل علمي و عرفاني است كه به دنبال آن تكامل تكويني انجام مي‏گيرد. تكامل تكويني به معناي اين است كه شيء و يا شخصي در تجهيزات داخلي و وجودي چنان كمال مطلقي پيدا كند كه بهتر و بالاتر از آن قابل تصور نباشد. در معناي ربوبيت خدا و تربيت جمادات و نباتات و حيوانات، تكامل تكويني اشخاص و اشياء هم روشن شد، كه گفتيم خداوند ابتدا همه چيز را در طبيعت ناقص آفريده و طبيعت را همراه انسان به طرف كمال مي‏برد. زماني كه طبيعت در اوج تكامل خود قرار گيرد، زندگي بهشتي به وجود مي‏آيد و در آن زندگي شكل كره زمين و جمادات و نباتات و حيوانات در وضعيتي قرار مي‏گيرد كه فاقد هر نوع نقص و نقصاني بوده و به كمال مطلق مي‏رسند. درختها و گياهان و گلها و ميوه ها و جمادات و همه چيز در اوج كمال قرار مي‏گيرد. قبلاً گفتيم كه شايد طلا و جواهرات گرانبها در قياس با ريگها كمال مطلق باشند و يا مثلاً زعفران و گلهاي زيبا و معطّر در ارتباط با گلهاي ديگر كمال مطلق باشند و نيز ميوه ها در وضعيتي كه فاقد تفاله و موادّ زائد باشند، كمال مطلقند و بنابراين همه چيز در خط تكامل مطلق است نه در مطلق كمال.

به همين منظور خداوند در زندگي قيامتي از تغيير شكل زمين و آسمان و ستارگان خبر مي‏دهد و ميفرمايد «يوم تبدّل الارض غيرالارض و السّموات».‏ كلمه والسّموات عطف به ارض است و كلمه تِبَدّلِ روي هردو كلمه معنا پيدا مي‏كند. يعني زمين به غير اين زمين و عوالم آسمان به غير آن تبديل مي‏شوند و منظور از اين تبديل و تغيير،‏ تغيير به سوي تكامل است نه فقط خرابي مطلق و تغيير شكلي كه در انتقال دوم كمالي به وجود نيايد. يعني وضع موجود تغيير مي‏كند و وضع كاملتري به وجود مي‏آيد. لازم نيست خدا زمين و ستارگان را نابود كند و از نو كاملتر بسازد بلكه نواقص وضع موجود را از بين مي‏برد و كامل مي‏كند. پس در قيامت همه چيز كاملتر مي‏شود نه اينكه خراب شود از نو ساخته شود.

در همين خصوص انسان نيز تكامل تكويني پيدا مي‏كند. يعني سازمان داخلي وجود او و كيفيت ساختمان بدن و سيستم تغذيه و بهره برداري، كاملاً عوض ميشود و به شكل كاملتر و مجهزتري انتقال پيدا مي‏كند كه در اين انتقال جاي هرنقصي كمال به وجود مي‏آيد. مثلاً بينايي انسان نسبت به بينايي مطلق در حد صفر است و يا در حد يك واحد و همچنين است حس شنوايي و چشايي و لامسه و شامّه و امثال آن. كمال بينايي به اين است كه انسان به محض اينكه بخواهد و اراده كند، هركس و يا هر چيزي را در هرجاي عالم ببيند و محتاج به اين نباشد كه براي ديدن، خود را به وسائلي مانند عينك و دوربين، مجهز كند. همچنين شنوايي در حدي كه هر صدا و ندا و سخن و گفتگويي را از هر جا دريافت كند و يا به نيروي حركت آنچنان مجهز باشد كه خداوند از آن به طيّ الارض و طيّ السَّماء تعبير مي‏كند. يعني به محض اينكه بخواهيم در هر جا قرار گيريم و با هركس كه بخواهيم تماس پيدا كنيم. ما حاكم بر جهان و طبيعت باشيم نه اينكه طبيعت حاكم بر ما باشد.

تجهيزات تكويني و داخلي انسانها در مسير تجهيزات علمي و عرفاني قرار مي‏گيرد. يعني اول سطح علم و دانش بالا ميرود و ادراك او قوي تر مي‏گردد و برپايه همين ادراك به وسائل تكويني مجهز مي‏شود. انسان همانطور كه در قياس با جهان آفرينش و عالم كبير از نظر حجم بدن، ذره اي بيش نيست،‏ ادراك و علم و عرفان او هم درقياس با ادراك و علم و عرفان نامتناهي صفري بيش نيست. اين هردو صفر بايد به بي نهايت تبديل شوند. توانايي و دانايي او در اوج كمال وتوانايي و دانايي برابر يكديگر قرار بگيرند. آنچه را كه مي‏دانند، بتواند و آنچه را كه مي‏تواند، بداند. توانايي و دانايي او بي نهايت و نامتناهي باشد.

از اين حد كه آن را صفر و يا مبداء حركت ناميده ايم،‏ تا رسيدن به نهايت دانايي و توانايي،‏ چقدر

راه است و براي رسيدن به مقصد چه تجهيزاتي لازم است؟ انسان در دو جهت بايد تغذيه شود و كمك بگيرد تا از اين حد صفر از نظر دانايي و توانايي،‏ در بي نهايت قرار گيرد. در اينجاست كه انسان براي حركت تكاملي محتاج به كمك است. خدا بايد او را ياري كند. كمكهاي علمي خدا تحت كلمه هدايت قرار مي‏گيرد كه مي‏گوييم «اهدنا الصّراط المستقيــــم»،‏ و تجهيــــزات داخلي وجود او تحت كلمه استعانت است، يعني از او كمك مي‏خواهيم براي حركت به سوي كمال، و در اينجا تنها رمز تكامل در مكتب خدا، عبادت و بندگي است. عبادت درست به مفهوم تسليم خدا شدن و شاگرد مكتب او بودن، از او فراگرفتن و كمك خواستن، كه انسان در ارتباط با وجود خدا مانند برگ و شاخه درخت باشد نسبت به درخت كه خدا باشد. يعني حالت اتصال و ارتباط خود را محكم كند و در اين اتصال و ارتباط نيرو بگيرد و تغذيه شود تا روزي كه به ثمر رسد.

پس در توضيح آيه چهارم تا آيه ششم و ارتباط آنها با يكديگر سه مسئله مورد بحث واقع مي‏شود. اول مفهوم عبادت و ارتباط آن با استعانت، دوم معناي استعانت و كمكهاي خدا و ارتباط آن با هدايت و سوم ارتباط هدايت و صراط مستقيم با نعمتهاي خداوند تبارك و تعالي.

در توضيح مسئله اول مي‏گوييم عبادت درست، حركت در مسير تكامل توأم با استعانت است، كه هدف خدا و انسان در اين عبادت و استعانت اين است كه انسانها از دو نقطه صفر از جهت مادي و معنوي، به بي نهايت وصل شوند. يعني از نظر وجودي و دانايي و توانايي در بي نهايت قرار گيرند. در وضعي كه همه چيز را بدانند و از همه چيز استفاده كنند و ديگر از نظر علمي و بهره برداري گمشده اي نداشته باشند. لذا اولين جمله اي كه خداوند در دهان بنده خود مي‏گذارد، كه آن جمله با تكامل ارتباط مستقيم داشته و استعانت بدون آنكه ممكن نيست، كلمه عبادت است. عبادت يعني تسليم خدا شدم براي حركت در خط تكامل و رسيدن به تمامي نعمتها. بديهي است كه در اينجا دو نوع تكامل به وجود مي‏آيد كه از آن به هدايت و حركت در خط مستقيم تعبير مي‏شود. اول تكامل علمي يعني انسان آنچنان دانايي پيدا كند كه همه چيز را بداند و بفهمد و به هر حقيقتي آگاه شود. يعني از كيفيت خلقت عالم و هندسه تركيبي آن و بهره برداري از آنچه هست در آن جهتي كه براي آن خلق شده است. اين تكامل علمي را هدايت ناميده اند كه مستقيماً به اراده خدا انجام مي‏گيرد.

تعليمات خدا با تعليمات انسان فرق دارد. تعليمات انسان به معناي تذكر به حقايق و يادآوري آن ميباشد. اما هدايت و تعليمات خدا به معناي پيدايش بينايي و شنوايي ديدن آنچه كه هست، چنانكه هست. بطوري كه در اين مرحله دانايي بهتر و قوي تر از ديدن و شنيدن باشد. زيرا از طريق شنيدن فقط حقايق به انسان يادآوري ميشود بدون اينكه واقعيت آن مكشوف گردد و از طريق ديدن فقط شكلي از موجودات در اختيار انسان قرار ميگيرد، اما از طريق افزايش بصيرت، انسان به حقايق اشياء پي مي‏برد و كمّ و كيف هر كسي و هر چيزي را ميداند.‏ چنين علمي از افزايش نورانيت قلب انسان حاصل مي‏شود. مجهز به انواري كه به كمك آن همه چيز را از نزديك ببيند و بر آنها احاطه نوري و علمي پيدا كند. مانند احاطه نور خورشيد بر موجودات عالم در قياس با نور شمع و يا نور ستارگان.‏ باتوجه به اينكه نور شمع ضعيفتر است، احاطه آن بر ظاهر و باطن شيء كمتر است و چون نور خورشيد قوي تر است،‏ احاطه آن بر ظاهر و باطن شيء بيشتر است.

در هدايت تكويني كه قلب انسان در ابتدا مانند شمع است، از طريق تقويت و تاييد الهي همچون خورشيدي به حقايق جهان آفرينش تابش مي‏كند. نورانيت عجيب و عظيمي كه دل انسان به عنوان «بيت المعمور و سقف المرفوع» عرض خدا ناميده مي‏شود. چنان قلبي كه چشمه خورشيد در قياس با آن مانند شمعي سوسو مي‏زند و انسان حاكم بر خورشيد و ماه و ستارگان مي‏شود، نه ستارگان حاكم بر انسان چنين هدايتي، هدايت تكويني است كه لغت هدايت در ارتباط با آن بدون واسطه حرف جرّ استعمال مي‏شود و دو مفعول پيدا ميكند. مانند كلمه هدايت در همين آيه شريفه كه مي‏گوييم «اهدنا الصراط المستقيم».‏ مفعول اول كلمه « نا » و مفعول دوم « صراط مستقيم ».‏ از خدا مي‏خواهيم كه : پروردگارا در اين راه راست ما را روشن كن و بعد از روشنايي به مقصد برسان.‏ يعني راه را به ما نشان بده و از آن راه ما را ببر.

اما هدايتي كه به معناي تعليم و تربيت انسان و آموزگاران ديگر است با كلمه الي استعمال مي‏شود كه ميگوييم « اهدنا الي صراط المستقيم ».‏

بديهي است كه نور و روشنايي انسان را به راههاي محسوس،‏ شهر به شهر هدايت مي‏كند. ليكن علم و حكمت انسان را به راههاي بندگي و زندگي، سعادت و شقاوت، بدي ها و خوبي ها، و نعمت ها و كيفيت استفاده از نعمتها، هدايت مي‏كند.

چنين هدايتي آنچنان عجيب و عظيم است كه جز خدا كسي قادر بر آن نيست.‏ هدايت تكويني از نوع خلقت و آفرينش است و هدايت تعلمي از نوع ديدن و نشان دادن. در هدايت تكويني انسان به تنهايي راه و رهرو، و به تنهايي مقصد است و نقش خدا در اين جا درست نقش راننده و حركت دهنده ماشين وجود انسان است.

در اينجا بحثهاي ديگري به وجود مي‏آيد كه چگونه انسان به تنهايي راه و رهرو و مقصد مي‏باشد. پس حركت و مبداء و منتهاي حركت در اينجا چيست؟

حركت تكاملي كه به نام سير و سلوك هم خوانده شده است، مانند مسافرت از جايي به جايي ديگر است و مبداء و مقصد دارد. مي‏شود گفت كه مبداء آن نقطه صفر است كه انسان و تمامي موجوديت او در اين نقطه در حد صفر قرار مي‏گيرد و كوچكترين ارزشي براي او قابل تصور نيست. از اين نقطه صفر حركت مي‏كند تا با عبور از خط وسط به مقصد مي‏رسد كه آن مقصد بي نهايت است.

مبداء حركت تكاملي انسان، آشنايي به موجوديت خود او از نظر جسمي ميباشد و حركت به معناي عبور از وسط آشنايي به موجوديت جهان طبيعي و سير در آفاق و باز منتهاي اين حركت برگشت به خود است كه آن را سير در انفس ناميده اند كه خداوند مي‏فرمايد : « سنريهم آياتنا في الافاق و في انفسهم حتي يتبيّن لهم انّه الحقّ - اولم يكف بربّك انّه علي كل شيء شهيد » آيات خود را در آفاق عالم و در نفوس انسانها به آنها نشان خواهيم داد تا عاقبت روشن شود كه خدا هست و حق است.

به تعبير ديگر مي‏توانيم بگوييم مبداء حركت،‏ جهان طبيعت و آفاق جهان طبيعت است كه انسان هم جزئي از جهان طبيعت است. حركت در اين مرحله حركت ابتدايي ناميده مي‏شود.

مي‏توان گفت كه مبداء حركت انسان سير در آفاق طبيعت بوده و عبور از خط وسط برگشت به خود و سير در حقايق نَفْس اما انتهاي آن،‏ ارتباط مستقيم و بدون واسطه با خداوند تبارك و تعالي است. در نتيجه مبداء و وسط و منتها براي حركت تكاملي ترسيم مي‏شود كه عبور از اين مبداء به منتها، صراط مستقيم ناميده شده و مقصد ارتباط گرفتن با علم و حكمت و اراده خداوند متعال است كه در اين انتها تمامي حقايق و صفات ربوبي براي انسان كشف مي‏شود و مظهر تمامي اسماء و صفات مي‏شود.

حركت از مبداء به معناي آشنايي به موجوديت مادي و طبيعي خود، همراه آشنايي با موجوديت طبيعت و تمامي حقايقي است كه در طبيعت آفريده شده است. اين اولين حركت انسان است و در اين حركت مومن و كافر و فاسق و فاجر و تمامي انسانهايي كه متفكر هستند شركت دارند. در اين حركت انسانها آنچنانكه خود پديده اي از پديده هاي طبيعت هستند، بين وجود جسماني آنها و پديده هاي طبيعت يك سنخيت مادي به وجود مي‏آيد كه براساس همان سنخيت، ماده گرايي در انسانها پيدا مي‏شود كه خود و جهان طبيعت را به عنوان ماديت مي‏شناسند. ماده را ازلي و ابدي مي‏دانند و پديده هاي مادي را طبيعي و خود به خودي ميدانند. در اين مكتب غالباً ماديّون و طبيعيّون پيدا مي‏شوند زيرا صفحه عالم طبيعت، مانند كتابي جلوي آنها باز شده كه بجز همين صفحه و كتاب چيزي نمي دانند و نمي توانند بخوانند و بدانند. سير در طبيعت و پديده هاي آن مي‏شود گفت كه براي انسانهاي طبيعي و مادي، نامتناهي است و نمي توانند خود را به انتهاي طبيعت برسانند. خواه حركت آنها به معناي مسافرت از جايي به جايي يا به معناي حركت علمي از وضعي به وضع ديگر باشد.

مي‏توان گفت در اين بُرهه از زمان كه ما در آن زندگي مي‏كنيم انسانها به اندازه وسعت و استعداد خود توانسته اند در دو خط علمي و فضايي حركت كنند و خود را از جايي به جايي ديگر برسانند. مسافرت آنها از زمين به آسمان و تا اندازه اي به كرات نزديكتر ادامه پيدا كرده و توانسته اند به كرۀ ماه سفر كنند و خود را به فضا برسانند. اما حركت علمي آنها در دو جهت گسترش پيدا كرده است. توانسته اند از وضع ستارگان و فواصل آنها با يكديگر و موادّ تشكيل دهنده آنها آگاهي حاصل كنند و با چشمان مسلّح و توسط تلسكوپ هاي قوي ستارگاني را ببينند و از طبيعت آنها آگاه شوند كه چندين سال نوري با آنها فاصله دارند. از سوي ديگر با ميكروسكوپها و وسائل ذره بيني توانسته اند خود را به عمق ذرات و مواد طبيعت برسانند واز هندسه تركيبي آنها باخبر شوند.

گرچه حركت آنها در اين دو جهت در قياس با جهان بزرگ صفر به حساب مي‏آيد ليكن تا اندازه اي توانسته اند از پديده هاي طبيعت و خواص و كيفيت آنها اطلاع به دست آورند. مي‏شود گفت كه اين حركتها، حركت آفاق آنها ميباشد كه در طبيعت و آفاق عالم سير كرده اند و از وضعيت كواكب و طلوع و غروبها آگاهي نسبي به دست آورده اند.

اين حركت،‏ حركت ابتدائي انسان است كه در اين حركت با ديد مادي خود جهان طبيعت را از نظر ماديت و خواص آن مورد مطالعه قرار مي‏دهد و بجز مادّه كسي و چيزي را نمي بيند و نمي داند و خود را هم به عنوان جزئي و پاره اي از جهان طبيعت مي‏شناسد.

از خودشناسي، علم طب و جامعه شناسي و روانپزشكي و روانكاوي به وجود مي‏آيد كه تمامي اين علوم مربوط به طبيعت و خواص و مواد طبيعت مي‏باشد و به جهان روح و روحانيّت و الوهيّت ارتباطي ندارد. به همين دليل غالباً پيروان مكتب ماديت و طبيعت، كاوشگران در اين زمينه، طبيعي و مادّي بوده، كافر و منكر خدا هستند و هرگز نتوانسته اند حرفي و يا كلمه اي ويا سخن و عبارتي را از آنچه پيغمبران و اولياء خدا گفته و آورده اند، بشناسند.

در نظر پيروان اين مكتب علوم ماوراءالطبيعه و پديده هايي كه مربوط به آن است، خرافه و افسانه اي بيش نيست. جهان روح و فرشتگان و اسماء و صفات الهي و جهان عقل و روحانيت انسان و پديده هاي نفساني و فجور و تقوا و صفاتي كه با آنها انسان مي‏تواند خليفه خدا باشد و بالاخره عالم مرگ و قيامت و بعثت اموات و جهان مشيّت و اراده خدا و حاكميّت ارادۀ خدا بر طبيعت و روحي كه از آن وحي و الهام و پيام به وجود مي‏آيد و پيغمبران به نبوّت مبعوث مي‏شوند و پديده هايي بنام معجزه پيدا مي‏شوند، در نظر پيروان مكتب ماديت و طبيعت بجز خرافه و مسخره، چيز ديگري نيست. زيرا حقيقتاً چشمي كه با آن بتوان ماوراءالطبيعه را ديد و دانست، باز نكرده اند و نتوانسته اند حجاب ماده و طبيعت را بشكافند.

مي‏توان سير تكاملي و علمي انسان را به سه مرحله تقسيم كرد كه در تمامي اين سه مرحله ممكن است حركت او در خط مستقيم باشد تا به تمامي حقايق و دقايق چنانكه هست آگاه شود و ممكن است حركت او از خط مستقيم منحرف باشد و همه كس و همه چيز را غير آنچه كه هست بداند و در ضلالت علمي قرار گيرد. در اين رابطه شاعر مي‏گويد :

بي پير مرو تو در خرابات هرچند سكندر جهاني

و يا در ديگر مي‏گويد :

شنيده اي كه سكندر برفت تا ظلمات به صد مشقّت و محنت نيافت آب حيات

حركت در همين مراحل سه گانه است كه به صراط مستقيم تعبير شده و گفته اند از موي باريكتر و از شمشير برنده تر. معناي باريكتر از موي اين است كه شما نمي توانيد با چشم خود آن را ببينيد تا در آن حركت كنيد و معناي از شمشير برنده تر اين است كه اگر هم خط مويي را ديديد و توانستيد تعادل خود را حفظ كنيد، آن خط مويي دست و پاي شما را قطع مي‏كند و بالاخره سقوط حتمي است و لازم است كه حركت كنندگان در اين راه نقش ديگري ايفا كنند تا خود را به مقصد برسانند.

مراحل سه گانه فوق را مي‏توان به حركت در طبيعيات و نفسانيات و الهيّات قسمت كرد. حركت در طبيعت به معناي شناخت هندسه خلقت و آفرينش و آشنايي كامل به كمّ و كيف عالم و تحولات ماده است، چنانكه هست، به صورتي كه در شناخت ماده و تحولات آن مجهولي وجود نداشته باشد و پديده هاي طبيعت را از ابتداء تا انتها چنانكه هست و خدا آنها را تركيب و مهندسي كرده بشناسد و بداند. اما حركت در انفس و يا شناخت نفسانيات، شناخت انسان و خلقت او و هندسه تركيبي او، روح و نفس او و صفات و ارادۀ او است كه انسان در اين مرحله با دو سرمايه از طبيعت بزرگتر و بالاتر است. يعني هر آنچه در طبيعت هست از كميت ها و كيفيتها و انواع ذرات و مواد و خواص آنها در جمادات و نباتات و حيوانات و فضاها و ستاره ها، همه اين خواص و تركيبات در وجود انسان هست و انسان معجوني است كه مي‏توانيم آن را نسخه جامع خلقت بدانيم. در اين خصوص خداوند مي‏فرمايد : « و كلّ شيء احصيناه في امام مبين ».‏ انسان در خلقت خود مانند كتاب كوچكــي اســت كه ضمن حروف و رموز، به تمامي آنچه در عالم هست آگاهي پيدا مي‏كند. چون از هر پديده اي نمونه اي دارد، در جهان علم و حكمت مي‏توانيم كتاب بزرگي را در يك كلمه و يك كلمه را در يك حرف و يك حرف را در يك نقطه خلاصه كنيم كه همان نقطه نمايشگر حقايق كتاب باشد. مي‏گويند خداوند در آفرينش تمامي اجزاء و اعضاء يك فيل را در پشه خلاصه كرده است. يعني اگر بدن فيل را تشريح كنند مقابل هر عضوي،‏ عضوي در تن پشه وجود دارد به اضافه دوبال كه در پشه هست و در فيل نيست.

به همين صورت خداوند عالم طبيعت را در وجود انسان خلاصه كرده است. در اين رابطه مولا علي عليه السلام مي‏فرمايد : « اتزعم انّك جرم صغير و فيك انطوي العالم الاكبر، و انت الكتاب المبين الّذي،‏ باحرفه تظهر المضمر».‏ يعني تو اي انسان گمان نكني كه چند كيلو گوشت و استخوان هستي.‏ تو جهان بزرگي هستي كه جهان كوچك، يعني عالم خلقت در تو خلاصه شده و در وجود تو قرار گرفته است. تو جهان بزرگي و ماسواي تو جهان كوچك. تو هستي آن كتاب مبين كه خدا در قرآن آن را تعريف مي‏كند و مي‏فرمايد كتابي است كه با حروف خود اسرار نهاني را آشكار مي‏سازد. در اين شعر مولا علي (ع) انسان را كتاب بزرگ و آفرينش را كتاب كوچك مي‏داند و مي‏فرمايد جهان در انسان است نه اينكه انسان در جهان باشد.

پس انسان در قياس با جهان طبيعت واجد تمام آن چيزهايي است كه در طبيعت از نوع نبات و حيوان و جماد و غيره وجود دارد. علاوه بر آن او مي‏تواند از اين مواد در ارتباط با يكديگر و در ارتباط با طبيعت پديده هايي بسازد كه آن پديده ها در طبيعت نيست. همچنين روابطي را بين آنها كشف كند كه طبيعت قادر به كشف آن نيست. مثلاً انسان از تاثير گرما در سرما و رطوبت در خشكي و خشونت در لينت آگاهي دارد ليكن چنين آگاهي در طبيعت نيست.‏ انسان مي‏داند كه آن خورشيد و آن يكي ماه و آن ديگري ستاره و آن يكي كره زمين ميباشد و از تمامي اين روابط باخبر است ليكن در طبيعت چنين آگاهي هايي وجود ندارد. در طبيعت علم و شعور نيست، اراده و اختيار وجود ندارد و درك و دانش مفهومي ندارد.

پس مي‏گوييم آنچه در طبيعت هست از انواع عناصر و جماد و نبات و بد و خوب و زيبا و نازيبا، در انسان هم هست علاوه بر آن انسان از تمامي روابط اشياء با يكديگر باخبر و آگاه است كه چنين آشنايي و درك روابط در طبيعت نيست. براي نمونه مثلاً ما اگر مورچه اي را با خورشيد مقايسه كنيم، خواهيم ديد كه اين مورچه در يك مرحله بالاتر از خورشيد قرار گرفته است. آن حيوان اراده و شعور و ادراك دارد، تصميم ميگيرد و از نفع و ضرر خود آگاه است. ليكن چنين آگاهي هايي در خورشيد و يا ستارگان وجود ندارد. پس انسان در مرحله ماديت كاملاً با جهان آفرينش برابر است علاوه بر آن انسان از روابط تمامي اين اشياء و موجودات آگاهي دارد كه چنين آگاهي هايي در طبيعت نيست.

اما مرحله دوم كه انسان فوق طبيعت قرار مي‏گيرد، مرحله روحانيات و نفسانيات او مي‏باشد كه مجهز به تمامي صفات روح و نفس، علم و حكمت، مجرّدات و جهان فرشتگان و ماوراء فرشتگان ميباشد. يعني انسان از ماوراءالطبيعه با خبر ميشود و از ماوراء به او مخابره مي‏كنند. يعني از جهان نور و فرشته و مشيّت و اراده الهي كه ميشود گفت انسان در اين دو مرحله نامتناهي است، هرچند

كه در مرحله ماديت و تركيب عناصر با يكديگر متناهي ميباشد.

بالاخره انسان در سه ميدان و يا در سه مرحله بايد حركت كند واين حركتي است اجباري كه اگر نرود مجبور به رفتن ميشود و سر راه او حادثه و رنج و عذاب و مشقّت پيدا ميشود تا بالاخره او را وادار به حركت كند.

مرحله اول طبيعيات، آشنايي به جهان طبيعت و پديده هاي آن و كرات و سماوات از ابتداء تا انتها است كه انسانها تا اندازه اي خود به خود مي‏توانند در اين ميدان حركت و فعاليت داشته باشند و از طبيعيات و خواص و آثار آن آگاهي پيدا كنند. ليكن حركتشان در اين ميدان محكوم و مذبوح است و در قياس با عالم بزرگ، صفر و يا نقطه اي بيشتر نيست.

مرحله دوم، حركت در نفسانيات، آگاهي به خلقت انسان و خصائص وجودي او و صفات مادي طبيعي او است. آشنايي به اينكه مثلاً غضب از كجا و شهوت چگونه به وجود مي‏آيد. بخل و تكبر و جُبن و شجاعت و حلم و حدّت و صفات ديگر كه كليات آن تا هفتاد و پنج صفت به نام لشكر عقل و جهل شناخته شده است، چه منشايي دارد.

مرحله سوم، در ارتباط با خدا و روحانيت و صفات الهي است. آگاهي به علم و حكمت و دانش و اراده و صفات عقل و حكمت كه در اين مرحله انسان به صفات خدا و خصائص وجودي او آگاهي كامل پيدا ميكند. معارف او تكميل مي‏شود و خدا را چنانكه هست مي‏شناسد و بر پايه صفات و كمالات در مقام خليفه اللهي قرار مي‏گيرد.

حركت در اين سه مرحله آنقدر عميق و عجيب است كه كوچكترين حركتي از هرنوع، تفكر و انديشه و دانستن و فهميدن و نگاه كردن و تشخيص دادن، تمامي اينها احتياج به راهنما دارد. به همين دليل در قرآن خداوند انسان را در مسير هر نوع حركت خودمختاري محكوم مي‏كند و او را گمراه مي‏داند و در ارتباط با خدا و اراده او و تفويض كار خود به او، او را موفق مي‏داند كه مثلاً مي‏گويد در يك نگاه ساده و تشخيص آنچه ديده اي اشتبـــاه مي‏كني و به خطا مي‏روي مگر اينكه در اين نگاه به عينك الهي مجهز شوي. يعني آنچه مي‏بيني خدا به تو نشان دهد و به تو معرفي كند.

انسان در جهان آفرينش مانند كودك است كه كلمه به كلمه و حرف به حرف را بايد از استاد بياموزد و در شعاع فكر استاد تشخيص دهد و درك كند. منظور اين است كه هرنوع حركت تكاملي در ارتباط با خدا و قرار گرفتن در شعاع هدايت او و به رهبري او درست است و الاّ اشتباه خواهد بود.

شما در قرآن كلمات تفويض و توكّل زياد مي‏بينيد. در اين خصوص خدا فقط انسانهايي را تعريف ميكند كه كار خود را به او واگذار كرده اند و او را وكيل در كارهاي خود قرار داده و ترسيده اند از اينكه خودرو و خود مختار باشند.‏ رمز حركت در اين راه و رسيدن به مقاصد سه گانه فوق كاملاً در رابطه با خدا درست است و الاّ غلط و ناهنجار ميباشد

فصل 21

تفسير آيه امانت

تفسير آيه امانت. حركت عمومي و اصالت حركت. حركت در آفرينش اثر تركيبي مواد است نه اثر ذاتي. امانت الهي حركت در خط تكامل مي‏باشد كه در ارتباط با خدا انجام پذير خواهد بود. ادامه حركت در طبيعيات و نفسانيات و الهيات. جهش تكاملي مشائيّون و اشراقيّون. نبوّت و علوم واقعي همه جا در مكتب خدا و در ارتباط با خدا پيدا ميشود.

در اين رابطه بد نيست كه آيه امانت را تفسير كنيم كه خداوند مي‏فرمايد‌: « انّا عرضنا الامانه علي السّموات و الارض و الجبال فابين ان تحملنا و اشفقن منها و حملها الانسان انّه كان ظلوماً جهولا» ما امانت خود را به آسمانها و زمينها و كوه ها عرضه داشتيم كه به ارادۀ خود بردارند. آنها از قبول امانت امتناع كردند و ترسيدند كه چنين باري را به دوش بگيرند. ليكن انسان خود را مرد اين ميدان دانست و بار امانت را حمل كرد. انسان بسيار ظالم و جاهل است كه نتوانست سرّ نجات و حركت خود را بداند. ظاهر آيه شريفه اينطور دلالت مي‏كند كه امانت الهي باري سنگين بوده كه خداوند حمل آن را به آسمانها و زمينها و كوه هاي ستبر پيشنهاد كرده است و آنها از حمل چنين باري امتناع كرده و ترسيده اند. در اين ميان فقط انسان مرد ميدان شده و بار امانت را برداشته و به دوش كشيده است.

ظاهراً انسان در اين مرحله بايد مستحقّ تمجيد و ستايش باشد كه در مسابقه وزنه برداري از آسمانها و زمينها جلو افتاده و مسابقه را برده است. باري را برداشته كه آنها نتوانسته اند بردارند كه حافظ شيرازي در اين رابطه مي‏گويد:

آسمان بار امانت نتوانست كشيد قرعه فال به نام من ديوانه زدند

ولي مشاهده مي‏كنيم برعكس خداوند انسان را به كلمات ظلوم و جهول كه شديدترين كلمات ريشه هاي ظلم و جهل است، توبيخ و ملامت مي‏كند كه چرا چنين باري را برداشته و به دوش كشيده است. اگر اين بار قابل حمل بوده و خدا حمل آن را به خلايق عرضه داشته است، انسان بايد تمجيد و ستايش شود كه توانسته است بردارد و اگر قابل حمل نبوده چرا خدا آن را عرضه داشته است كه خلايق او بردارند؟ مانند اين است كه خداوند به مورچگان دستوري بدهد كه سلسله جبالي را از جا بردارند و به جاي ديگر منتقل كنند. اين چه امانتي و چه باري بوده كه خداوند آسمانها و كوه ها را در امتناع از حمل آن تمجيد فرموده و انسانها را در حمل آن توبيخ و ملامت نموده است.

البته از كلمه حمل اينطور افاده مي‏شود كه امانت باري سنگين بوده زيرا اگر باري سنگين نبوده كوه ها و آسمانها نمي ترسيدند و انسان آن را حمل نمي كرد.

در تفسير آيه مي‏گوييم بارهاي قابل حمل و سنگين و سبك بر دو قسم است. يكي حمل بار به معناي معروف كه انسان يا حيوان و يا مركبهاي ديگر آن را حمل مي‏كنند و از جايي به جايي ديگر مي‏برند. چنين باري البته سبك و سنگين دارد و اين سبكي و سنگيني در ارتباط با جاذبه زمين و جاذبه كرات ديگر پيدا ميشود كه هرچه نيروي جاذبه قوي تر و باري كه حمل شود حجيم تر باشد، سنگيني بار زيادتر است. چنانكه دانشمندان گفته اند يك كيلو آهن در روي زمين يك كيلو در كره ماه يك ششم كيلو و در كره مشتري هشتصد كيلو وزن دارد. همچنين در كرات ديگر كه جاذبه بيشتري دارند، وزن زيادتري پيدا مي‏كند و اگر جاذبه نباشد وزن آن به صفر مي‏رسد. مي‏دانيم كه كره زمين و هواي محيط نسبت به خود فاقد وزن است و شايد هم مورچه اي بتواند آن را بردارد واز اينجا به جاي ديگر حمل كند. ولي اجسام كره زمين در ارتباط با جاذبه آن وزن پيدا مي‏كنند.

و اما نوع دوم بارهاي مسئوليت و وظائفي است كه به انسان و يا موجودات ديگر محوّل شده است. روشن و مسلّم است كه تمام ذرات و كرات و موجودات عالم هركدام در جاي خود حركت مي‏كنند و در اين حركت اشتغال به كاري دارند كه از آن كار و حركت نتايجي به وجود مي‏آيد. پس تمامي موجودات در كار و سازندگي هستند. هر مخلوقي از جماد و نبات و حيوان و كرات و فضا و نور و همه چيز در حركت است با اين حركت و سازندگي كه دارد و از مجموعه اين حركات و سازندگي، جهان آفرينش و مواليد آن پيدا شده است. اگر جهان متوقف گردد فوائد وجود و سازندگي آن هم به صفر مي‏رسد و در نتيجه وجود و عدمش مساوي مي‏شود. ارزش هر مخلوقي به دو چيز است.‏ يكي موجوديت و ديگر حركت براي به ثمر رسيدن و براي ساختن و سازندگي. اگر جهان نباشد كه عدم محض است و اگر باشد و حركت و سازندگي نداشته باشد باز مساوي با عدم است.

به همين دليل حركت و سازندگي يك اصل حاكم بر تمامي كرات و ذرات و زمين و آسمان و خلق خدا ميباشد كه هيچ مخلوقي نمي تواند سكون و توقف را بپذيرد بلكه بايد دائم در حركت و سازندگي باشد. برهمين اساس دانشمندان حركت را مقدم بر سكون دانسته اصل حركت را آفريننده جهان دانسته اند. زيرا به موجودي ساكن وغير متحرّك برخورد نكرده اند و از طرفي دانسته اند كه اگر جهان متوقف گردد ارزش آن به صفر مي‏رسد. لذا اگر حركت اصل است، همين حركت آفريننده است.‏ همچنانكه اگر انسانها حركت نداشته باشند، زندگي آنها صفر مي‏شود، در جهان آفرينش هم اگر حركت نباشد وجود با عدم برابر مي‏گردد. پس همه چيز در حركت است و ارزش هر چيزي به حركت ميباشد. ليكن آنها ندانسته اند كه موجود متحرك بدون محرك ممكن نيست و قابل ظهور نمي باشد.‏ موجودات جهان متحرك هستند و حركت در وجود آنها براساس عاملي كه خارج از وجود آنهاست پيدا مي‏شود و اين حركت، حركت ذاتي نيست كه به اثر ذاتي پيدا شده باشد.

حركت و حيات در جهان آفرينش عرضي و تركيبي ميباشد. يعني اثر حيات از تركيب دو اصل با يكديگر پيدا مي‏شود كه آن دو اصل در ذات خود فاقد حركت و حيات ميباشند. اگر حركت و حيات اثر ذاتي اشياء عالم بود، مفهوم سكون و توقف و يا موجود ساكن و متوقف،‏ قابل تحقيق نبودند و در نتيجه سكون و حركت در برابر يكديگر قرار نمي گرفت كه يكي از آنها توسط ديگري قابل درك باشد. در هرصورت در جهان آفرينش از ذرات تا كرات، مخلوقي نداريم كه ساكن و متوقف باشد. از همين حركت تعبير به كار مي‏شود و از كار تعبير به سازندگي. يعني حركت قدمهاي اول است و سازندگي نتايجي است كه از آن حركت به وجود مي‏آيد. پس تمام مخلوقات و موجودات در كارند تا اينكه هركدام از آنها فراخور كار و حركت خود چيزي بسازند و نتايجي به وجود آورند كه مفيد و مثمرثمر باشد.

مي‏توانيم از بدو حركت تا آنجا كه نتايج مطلوب حاصل مي‏شود خطي ترسيم كنيم كه موجود متحرك بايد در آن خط حركت كند تا به نتايج مطلوب برسد. مثلاً،‏ دانه يك گياه كه در زمين قرار مي‏گيرد و حركت خود را آغاز مي‏كند، هدفش اين است كه از دانه ميوه بسازد و محصول كار خود را در اختيار بشر قرار دهد. دانه گندم مامور است از آب و هوا و زمين و نور و حرارت كمك بگيرد، ساقه و ريشه و گل و برگ و خوشه بسازد و چندين دانه تحويل دهد و هسته درختها نيز به همين ترتيب نطفه در رحم مانند همين بذر است كه ماموريت دارد با تغذيه و بهره گيري از عوامل داخل و خارج تا پيدايش يك انسان و يا يك حيوان حركت كند و به كار خود ادامه دهد.‏ همچنين تمامي ذرات در درون وجود خود و در ميدان فعاليت به حركت و سازندگي اشتغال دارند.‏ كره زمين نيز ماموريت دارد در خطي بسيار عميق و غيرقابل درك در دايره ساليانه و يا در مدار شبانه روزي خود آنچنان منظم حركت كند تا موجبات آسايش و آرامش براي سكنه خود و موجبات حركت و سازندگي را براي تمام جمادات و حيواناتي كه روي آن قرار گرفته اند، فراهم نمايد.

خطّ حركت زمين آنقدر دقيق و ظريف است كه اگر به ميزان يك هزارم ثانيه تندتر و يا كندتر گردد به همان ميزان در رشد و نمو تمامي موجودات آن تاثير به وجود مي‏آيد.

تمامي اين حركات و سكنات و فعاليتها بار سنگين مسئوليتي است كه خداوند به هر مخلوقي واگذار كرده و او را مامور چنين حركات و سكناتي نموده است.

اكنون براي تفسير آيه، بايد هر مخلوقي را در ارتباط با وظائفي كه بايد انجام دهد و خود را به ثمر برساند، قرار دهيم و خط حركت او را با ميزان فكر و استعداد آن بسنجيم كه آيا چنين حركات و سكناتي در خط مستقيم از خود آنها و به اراده آنها ساخته است و يا اينكه در قدم اول از انجام چنين وظائفي عاجر و ناتوان هستند.‏ فرض كنيد كره زمين ماشيني است كه به تمام وسائل مجهز شده است.‏ تغذيه مي‏شود و نيروي حركت دارد و مختار و آزاد است و ماموريت دارد كه در مسير دقيق و شريف وضعي و انتقالي خود حركت نمايد.‏ مانند حركت دقيقي كه شايد ميليونها سال است كه انجام داده و انجام مي‏دهد.‏ آيا زمين به اراده خود مي‏تواند در چنين خطي حركت كند و از همان ابتدا مي‏تواند در ارتباط با كرات ديگر چنين خطي براي خود ترسيم نمايد كه در مقابل با خورشيد يك هزارم ميليمتر نزديكتر و يا دورتر نگردد ؟ خود را بجاي زمين فرض كنيد.‏ شما كه انساني شاعر و مدراك هستيد مي‏توانيد بدانيد و بفهميد و هندسه هر چيزي را كشف كنيد ؟

خدا به شماره ماموريت مي‏دهد كه به همين كيفيت حركت كنيد.‏ آيا به اراده و شعور و اختيار خود مي‏توانيد دائم در چنين خط ظريف و دقيقي بدون وقفه حركت كنيد ؟ و يا اگر به دانه گندم ماموريت داده شود و مانند ما انسانها شعور و اختيار داشته باشد , مي‏تواند آنچنانكه ساخته مي‏شود و پرورش پيدا مي‏كند , خود را بسازد و بپروراند ؟ آيا شما مي‏توانيد براي خود تار موئي بسازيد و يا در بدن خود يك سلول حياتي ايجاد كنيد ؟ اگر درست دقت كنيد خواهيد دانست كه خط حركت و سازندگي تا حصول نتيجه , آنچنان دقيق و باريك است كه گفته اند از موي باريكتر و از شمشير برنده تر.‏

بايد بدانيد كار و حركت هر يك از موجودات , و وظايفي كه به آنها محول شده است همان امانت الهي است , و دين هر مخلوقي همين وظائف طبيعي است كه انجام مي‏دهد و خود را به ثمر مي‏رساند.‏ خداوند به زمين و آسمان و دريا امر كرده كه با اراده و شعور خود چنين وظائفي را انجام بدهند.‏ آسمان زمينها و كرات آسماني كه خود را در ارتباط با اين حركات و وظائف قرار داده اند , سنگيني چنيني مسئوليتي را احساس نموده و از خود راي و خودمختاري پرهيز كرده , خود را در اختيار خدا قرار داده اند.‏ موجودات عالم مانند ماشينهاي مرتب و مجهزي هستند كه خداوند آنها را به تمام وسائل كار و سازندگي مجهز كرده است ليكن در ارتباط با شهرها و بيابانها عاجزتر از آنند كه به ارداه خود حركت كنند و به مقصد برسند.‏ بلكه احتياج به محركي دارند كه مغزل فعال و محرك آنها به سوي مقاصد عاليه باشد.‏

در اين مرحله اگر راننده ها و سازنده ها به ماشينها و يا طياره ها بگويند كه اين شما و اين وسائل و تجهيزات داخلي , و اين همه قضا و ميدان حركت , خودتان حركت كنيد و برويد و بيائيد.‏ آيا بهترين بيان و زبان از اين ماشين و طياره ها در ارتباط با سازنده و آفريننده چيست ؟ به اراده و اختيار خود حركت كنند و بروند و بيايند و يا از اين خودرائي و خودمختاري بترسند و امتناع كنند از اينكه بدون خلبان و راننده به چنين كاري اقدام نمايند.‏ بديهي است كه بهترين منطق براي آنها اين است كه خود را در ارتباط با سازنده قرار داده و خود را تسليم اراده او كنند تا او ببرد و بياورد و به مقصد برساند.‏

رابطه موجودات و صنايع آفرينش در ارتباط با خط حركت و وظائفي كه انجام مي‏دهند به مراتب بيشتر و زيادتر و بي نهايت دقيق و لطيف تر از خط حركتي است كه ماشينها در فضاها و صحراها دارند.

در اين آيه خدا از زبان كرات آسمان و زمين و كوه ها چنين سخني را گفته است كه ربان حال آنها در ارتباط با خط حركت چنين و چنان بوده كه از خود رائي امتناع كرده اند , اما شما انسانها در ارتباط با حركت در خط دين و تكامل چنين مسئله اي را درك ننموده , خودراي و خودمختار حركت مي‏كنيد و بدون اعتنا به سازنده و آفريننده مدعي هستند كه خود مي‏توانيد يك چنين بار امانتي را به دوش بكشيد.‏

در اينجا سوالي مطرح شود كه موجودات عالم در ارتباط با مقصد و خط حركت به سوي مقصد , حقيقتا" مانند ماشينها فاقد شعور و ادراك هستند و توانايي ندارند كه به اراده خود به سوي مقصد از آن خطوط دقيق و باريك تكاملي حركت كنند و خود را به ثمر برسانند.‏ ليكن انسانها مانند اشياء و مكانيسم طبيعت نيستند كه فاقد شعور و ادراك باشند و از حركت در خطوط به سوي مقصد عاجز بمانند.‏ پس آنها در برابر پيشنهاد الهي كه به آنها مي‏گويند يا خودتان برويد وبه مقصد برسيد و يا كار خود را به من واگذاريد تا من شما را ببرم و به مقصد برسانم , براسا شعور و ادراكي كه دارند مي‏توانند به اراده خود در خطوط تكامل به سوي مقصد كمال حركت كنند.‏ پس مانعي ندارد كه امانت را حمل نموده و خود مدعي حركت و انجام وظيفه و رسيدن به مقصد باشند.‏ مثلا" در ارتباط با وظائف امامت و رهبري كه امانت در اين آيه شريفه به امامت هم تفسير شده است , چنين امامت و رهبري به انسانها عرضه مي‏شود كه خود و جامعه خود را به سوي كمال رهبري كنند و آنها را به مقاصد علمي و تمدني برسانند.‏ در برابر اين پيشنهاد دو نفر انسان هستند كه گر چه شايد از نظر علم و دانش , و استعداد رهبري با يكديگر تفاوت دارند , ولي تا اندازه اي با اتكاء به علم خود مي‏توانند خود و جامعه را رهبري نموده و يا ادعاي رهبري داشته باشند.‏

در اينجا برهان اينكه اگر يكي از آنها ادعاي رهبري كند ظلوم و جهول بوده و ديگري حق چنين ادعايي را دارد و تمجيد مي‏شود چيست ؟ زيرا در تفسير اين آيه گفته اند كه مقام امامت و رهبري حق علي بن ابي طالب (ع ) به علم و دانش مجهز باشند , چه مانعي دارد كه بر پايه علم و دانش خود مدعي رهبري امت و امامت باشند ؟ آيا آن تفاوت واضح و روشن و آن امتياز دقيق و لطيف كه در آن امتياز , علي (ع ) حق دارد امام باشد و ديگران چنين حقي ندارند , چيست ؟

در جواب آنها مي‏گوييم كه انسانها نيز در خلقت مانند ساير مكانيسم هاي طبيعت مجهز به تمام تجهيزات و وسائلي هستند كه با آن بتوانند در خطوط لطيف و دقيق تكاملي حركت نموده و به مقصد نهايي برسند ليكن در اينجا نقش رهبر واقعي و زمامدار آسماني نقشي است كه در ارتباط با هر يك از مكانيسم هاي طبيعت خواه مجهز به علم و دانش باشند مانند انسان و يا فاقد علم و دانش مانند غير انسان , در قياس با خدا و حركت در خط دقيق تكاملي باز هم مانند يك ماشين در قياس با راننده مي‏باشند.‏ گر چه ما انسانها مي‏دانيم ليكن ما چقدر مي‏دانيم ؟ و خداي ما چقدر مي‏داند ؟ آيا دانايي ما برابر ما با دانايي خداست يا اينكه توانايي ما مساوي با توانايي خدا مي‏باشد ؟

هر ماشيني را بايد در ارتباط با خط حركت و مقصد قرار داد و ميزان فهم و دانش او را سنجيد كه آيا مي‏تواند برود و بيايد يا فاقد يك چنين توانايي مي‏باشد.‏ آيا ما انسانها بر آن خطوط تكاملي آگاهيم ؟ آيا ما از مقصد و حركت به سوي آن مقصد و كيفيت حركت آگاهي داريم ؟ آيا طفل دو ساله به اراده خود و به اتكاء خود و بدون سرپرست در بيابان و صحرا مي‏تواند خود را در وضع يك دانشمند چهل ساله قرار دهد و بدون رهبر و استاد خود را به چنان مقامي برساند ؟ يا اينكه انسانها در ارتباط با هر مقام و استعداد و دانش بالاتر و بيشتر , جاهل مطلق مي‏باشند كه حركت آنها بدون رهبر منجر به هلاكت مي‏گردد.‏

كره زمين گرچه مجهز به تمام وسائل حركت است ليكن آن خط دقيق و باريك فلكي خود را كه اگر يك هزارم ثانيه هم اشتباه كند , ويراني به وجود مي‏آيد , نمي داند.‏ بهتر اين است كه زمام خود را به دست راننده بسپارد.‏ آيا ما انسانها هم در ارتباط با آنچه نمي دانيم و نمي توانيم , چنين نيستيم ؟ آيا مي‏دانيم چگونه حركت كنيم كه خود را به علم و عصمت برسانيم و خود را به مجهولات برسانيم و خود را به عالم غيب و ماوراء الطبيعه برسانيم ؟ خود را به روح و مراتب و درجات روحانيت و از همه بالاتر خود را به خدا برسانيم و با او رابطه برقرار كنيم و بالاخره خود را به تمامي مجهولات و گمشده ها برسانيم كه ديگر مجهولي نداشته باشيم ؟ يا اينكه حركت ما از اين راه ها به سوي مقصد مشكل و يا شايد ممتنع است و بهتر اين است كه در ارتباط با استاد بصير و بينا و رهبر توانايي مانند خدا باشيم.‏ از او بخواهيم و كار خود را به او واگذار كنيم.‏ در او محو شويم و در ارتباط با او چنان باشيم كه ما نيستيم و هر چه هست اوست.‏ كداميك از اين دو انتخاب بهتر و بيشتر مايه اطمينان است؟ اگر آفريننده ما در ارتباط با ما و حركت ما مانند يك استاد و يك پيشوا و قائد است , بهتر اين است كه خود را به او بسپاريم و به او متوسل شويم و زمام كار خود را به دست او داده و از او بخواهيم كه مار با بسازد و ببرد و رهبري كند و توسط ما هر عملي را چنانكه شايسته و لازم است انجام دهد.‏

امام بر حق همان انساني است كه خود را در برابر خدا رها كرده و زمام امور خود و جامعه را به او

سپرده و خود را اسباب و ابزاري در دست خدا قرار داده است.‏ گرچه مي‏تواند بگويد , اما نمي گويد.‏ مگر اينكه خدا بر زبان او بگويد و يا گرچه مي‏تواند در خط حركت كند و يا عملي انجام دهد و يا عزل و نصبي به وجود آورد , اما نمي كند مگر اينكه خدا او را در آن خطوط حركت دهد و توسط او و يا در شعاع راهنمايي مستقيم او كاري كه لازم است , انجام دهد.‏

امامهاي بر حق به اراده خود نمي گويند و نمي روند.‏ بلكه به اراده خدا مي‏گويند و مي‏روند و به همين دليل عصمت پيدا مي‏كنند.‏ از ناحيه آنها فساد و محروميتي در خود و در جامعه آنها پيدا نمي شود.‏ ديگران گرچه به علم و دانش مجهزند ليكن با اين كيفيت در ارتباط با خداوند نيستند و اينچنين زمام امر خود را به خدا نسپرده اند تا به اراده خدا بگويند و بروند و عصمت پيدا كنند.‏ خواه ناخواه مجهولات و دشواري هاي راه بر آنها غلبه دارد و آنها را متوقف و منحرف مي‏سازد و اين توقف و انحراف مساوي با هلاكت آنها و هلاكت كساني است كه در مسير آنها قرار مي‏گيرند.‏

فرق بين مامورين الهي و انسانهاي خود مختار همين است كه آنها خود نيستند بلكه مانند ساير كائنات و زمين و سماوات در اختيار خدا و به اراده خدايند.‏ در هيچ قدمي خودراي و خودمختاري ندارند.‏ همان احكامي را كه خدا فرموده به مردم ابلاغ مي‏كنند و در همان راهي كه خدا خواسته حركت مي‏كنند.‏ ليكن ديگران به خودرايي و خودمختاري زعامت مي‏كنند و خود و مردم را در اين راه حركت مي‏دهند.‏ پس آنها حقيقتا" انسانهاي ظلوم و جهول هستند كه سر تكامل و رمز حركت را رها نموده و از خداي عظيم قادر و توانا كناره گرفته اند و منحرف شده اند.‏ پس منطق انسان دانا و عاقل در ارتباط با خدا و حركت دقيق و ظريف تكامل بايد همان منطق زمين و آسمان باشد , كه عظمت راه و حركت در آن را درك نموده , از خودرايي و خودمختاري كه در اين آيه به حمل امانت تعبير شده بترسد و از حمل امانت ابا كند.‏ يعني زمام امر خود را به خدا بسپارد.‏

به اين ترتيب انسان در مراحل سه گانه (حركت در طبيعيات و ماديات , حركت در نفسانيات و روحانيات و حركت در الهايات ) بهتر است كه زمام خود را به دست خدا بسپارد تا او اين سه نوع كتاب را مقابل انسان ورق بزند و او را از اين سه ميدان عبور دهد و او را به حقايق و دقايق طبيعيات و نفسانيات و الهيات آگاه سازد.‏

ماديون فقطه تا اندازه اي در طبيعيات و ماديات ممكن است به خصايص طبيعت آگاهي پيدا كنند و در اين آگاهي تا اندازه اي بطور مذبوحانه به زندگي مادي خود توسعه دهند ليكن در اين مسير نمي توانند به عمق طبيعت و ماديت برسند و به حقايق ماديات آگاهي پيدا نموده , به جا و به موقع از آن بهره برداري كنند.‏ ماديون در مسير حركت به عمق ماديت فدا و مستهلك مي‏شوند.‏ طبيعت و ماديت بر آنها حاكميت دارد و در مسير همين حاكميت كوبيده مي‏شوند و نابود مي‏گردند.‏

طبيعت با حوادثي مانند زلزله و طوفان و سيل و تگرگ و يا مقتضيات هوا و هوس مزاجي و شيطاني , با ايجاد جنگلها و قتل و كشتارها , انسانهاي مرتبط به خود را نابود مي‏كند و هيچ رحم و عاطفه اي نسبت به آنها ندارد.‏ اقيانوس كشتي ها را مي‏بلعد و نمي گويد كه اين كشتي ها و سرنشينان آن غلبه مي‏كند و آنها را به كام خود فرو مي‏كشد.‏ زلزله شهرها و سكنه شهرها را زير خاك و هوار دفن مي‏كنند.‏ سيل و طوفان و درندگان و حشرات و ميكروبها و آلام و اسقام و آتش فشانها و آتش فشاني هاي انساني كه منجر به بروز و ظهر جنگ مي‏شوند و هرگز نسبت به وابستگان خود رحم و شفقتي ابراز نمي كنند.‏ نيروي برق كاشف خود را مي‏سوزاند و نابود مي‏كند و نمي گويد كه اين دانشمند مدتهاست كه در خدمت من به كار و فعاليت مشغول بوده است.‏ در هر صورت انسان با شعور و دانا و توانا , اسير طبيعت بي شعور شده و مقهور قدرت آن مي‏شود.‏ زيرا هيچ قدرتي بجز اراده خدا نمي تواند طبيعت را مهار كند.‏ در نتيجه طبيعت وابستگان به خود را مي‏كشد بدون اينكه به آنها اجاره بهره برداري از خود را بدهد.‏

اطبا و دانشمندان زيست شناسي بسياري در تلاش و كوشش هستند كه شايد بتوانند بر عوامل مرگ غلبه كنند و مرگ و مرض را از بين ببرند و با عوامل مرض و پيري بجنگند تا لااقل براي مدتي عمر خود و يا دوران پيري خود را به تاخير اندازند و هرگز نتوانسته اند زيرا طبيعت در مهار كسي است كه آن را آفريده و چنين قدرتهايي به او داده است.‏ پس هلاكت مادين قطعي و قهري است.‏

حركت در نفسانيات و انسانيات به دو صورت انجام مي‏گيرد.‏ اول به صورت روح شناسي و زيست شناسي و مهار نفوس از طريق رياضت و ترتبيت و تقويت فكر و روح , بدون ارتباط با خداوند متعال و بدون حركت در خطر دين او و اراده او.‏ گروهي از انسانها دائم در خطر تفكر و تامل و تعقل هستند كه بر پايه فكر و با اتكاء به دانش و استعداد خود مي‏خواهند طبيعت و حقيقت را چنانكه هست بشناسند و بدانند و به كيفيت و حكمت آفرينش از طريق تفكر و استدلال آگاهي پيدا كنند.‏ اينها كه به عنوان فيلسوف و يا مرتاض و متفكر شناخته شده اند و با تفكرات خود فلسفه و حكمت به وجود آورده اند , بر دو قسم اند كه طايفه اي از آنها را مشائيون و طايفه اي را اشراقيون مي‏نامند.‏

مشاء كه كلمه مبالغه از لغت مشي بر وزن فعال است , به معناي حركت كردن و رفتن و دويدن و فعاليت كردن مي‏باشد.‏ مشائيون كساني هستند كه با تفكر و استدلال به سوي طبيعت و حقيقت مي‏روند و سعي دارند كه خود را به عمق آفرينش و نهاد روح و بدن برسانند و حقيقت را چنانكه هست درك كنند و بشناسند.‏ اين گروه به عنوان فيلسوف شناخته شده اند , در مسير تفكر و استدلال , كتابها و مكتبهاي عريض و طويلي ساخته به وجود آورده اند و بزعم خود توانسته اند در مسير تفكر و استدلال , كتابها و مكتبهاي عريض و طويلي ساخته به وجود آورده اند و بزعم خود توانسته اند در مسير تفكر و استدلال , خود را در ارتباط با حقيقت و واقعيت جهان آفرينش قرار دهند و اين طايفه كه مكتب تفكر و استدلالي آنها ابتدا در يونان پايه گذاري شده و از آن مكتب ارسطوها و افلاطونها و نوابغ ديگري در طول تاريخ پيدا شده است , معتقد شده اند كه با همان حقيقت و واقعيتي كه انبياء با آن در ارتباط هستند , مرتبط شده و اديان الهي را در مسير تفكرات خود به خدمت گرفته واستثمار كرده اند.‏ آخرين عملي كه در مكتب آنها پيدا شده است , اين است كه آفرينش را به وجود و ماهيت تقسيم كرده اند و گفته اند آنچه در لباس ماهيت و به صورتي از صورتها و شكلي از شكلها , و صورتهايي ذهني و يا صورتها و شكلهايي طبيعي و خارجي باشند , به نام مخلوق شناخته اند و آنچه منهاي صورتهاي ذهني و خارجي است به عنوان وجود و خالق تحويل جامعه بشريت داده اند.‏ در نتيجه قائل به اشتراك وجود شده اند و گفته اند آفرينش در لباس ماهيتها و شكل و قبافه ها و قاعده ها و فن و فرمولها , غير يكديگر و جدا از يكديگر است.‏ ليكن همين آفرينش در وضعيت بدون شكل و لباس و هر نوع امتيازي , وجود است كه همان وجود را خالق دانسته و تجليات آن را به نام مخلوق شناخته اند و با اين تفكرات عقيده پيدا كرده اند كه وجود خدا و آفريننده جهان را چنان كه هست دانسته اند و شناخته اند.‏

آنها آفرينش را اثر ذاتي خدا و جلوه ذاتي او مي‏دانند و مي‏گويند وجود , در تجليات اوليه و ثانويه خود , به صورتهاي ظريف و دقيقي مانند جهان نور و جهان روح و عقل جلوه مي‏كند و اين تجليات سير نزولي دارد.‏ در هر تجلي در مراحل نزولي خود , آلودگي بيشتر پيدا مي‏كند تا در آخرين تجلي خود به صورت جسم و به صورت ماده و مشتقات آن جلوه گر مي‏شود.‏ در مسير همين تجليات عوالمي به نامهاي لاهوت و جبروت , ملك و ملكوت و ناسوت قائل شده و نيز تجليات وجود را به عنوان فيض اقدس و مقدس و اصطلاحات ديگر مي‏شناسند.‏ در نتيجه قائل به اشتراك وجود بين خلق و مخلوق هستند كه وجود را اصل و خلق را فرع آن وجود مي‏دانند و مي‏گويند در طبيعت فقط يك حقيقت است كه به اين صورتها جلوه كرده و تمامي صور و كم و كيف در ارتباط با آن حقيقت مانند ارتباط فرع با اصل و يا مشتقات با مبادي آن مي‏باشند و وجود خدار ار با عناوين مبداء المبادي و علل العلل و امثال آن شناخته اند.‏

بالاخره آفرينش را ظهور و تجلي وجود مي‏دانند و مي‏گويند حقيقت در لباس نمود و نمايش , مخلوق است و منهاي نمود و نمايش خالق.‏ مكتب اينها را به دليل اينكه آنچه گفته اند با تفكر شناخته اند مكتبا مشاء و پيروان آن را مشائيون دانسته اند كه شايد نابغه آنها شيخ الرئيس ابوعلي سينا باشد.‏

در همين خصوص گروه ديگر به نام اشراقيون و مكتب آنها را به عنوان مكتب اشراق شناخته اند.‏ اينها حركت به سوي حقيقت و عمق آفرينش را از طريق رياضت شروع مي‏كنند و مي‏گويند كشف حقيقت به اين صورت كه از طريق تفكر و استدلال به سوي آن حركت كنيم , ممكن نيست , بلكه بايد با رياضت و نفس كشي و التزام به مباني ديني و آسماني جلو برويم تا آنگاه كه نور حقيقت بر وجود ما تجلي كند و خود را چنانكه هست , بنماياند.‏ پس گروه اول نتائج علمي و عرفاني مكتب خود را محصول تفكر و استدلال دانسته و گروه دوم محصول تجلي و اشراق مي‏دانند.‏ گروه اول مي‏گويند حقيقت آن است كه با تفكر و تعقل به سوي آن در حركت هستيم و با دليل و برهان وجود آن را اثبات مي‏كنيم و گروه دوم مي‏گويند حقيقت آن است كه بر قلب و مغز و فكر ما تجلي مي‏كند و بر ما جلوه گر مي‏شود.‏

گروه اول مي‏گويند ما خورشيد را در ماوراء ظلمات با تفكر و دليل و برهان پيدا مي‏كنيم و گروه دوم مي‏گويند در برابر آن مي‏ايستيم و انتظار مي‏كشيم تا آنگاه كه بر ماه جلوه كند و حقيقت خود را به ما بنماياند.‏ ليكن هر دو گروه در اثبات يك هستي و يك حقيقت كه خود را در جلوه هاي متفاوت و مختلف نمايان مي‏سازد , مشترك هستند و هيچ كدام از آنها نتوانسته اند خود را از قيد تشبيه وجودي وجود خالق به وجود مخلوق آزاد كنند , هر چند كه در مراحل تشبيه ظهوري و نمود و نمايشي توانسته اند وجود را منزه و مجرد از تمامي ماهيتها و نمايشها بشناسند.‏ در هر صورت هر دو گروه قائل به وحدت وجود و اختلاف در ماهيتها هستند و شايد هر دو گروه نتوانسته اند آفرينش را آنچنان كه در مكتب انبياء و اولياء خدا شناخته شده است بشناسند و هر دو قائل به مبداء و اشتقاق مي‏باشند و خدا را با عناوين مبداء المبادي و علت العلل شناخته اند.‏

اين دو گروه در راس خود قهرمانهايي از علم و دانش دارند كه مي‏توان گفت قهرمانهاي حركت در ميدان ارواح و نفوس مي‏باشند كه مظاهر طبيعت را رها كرده و از عمق وجود و ذات خود به سوي حقايق سفر كرده و خود را در ارتباط با روحانيات و نفسانيات و واقعيات قرار داده اند.‏ ليكن فاصله آنها با آن حقايقي كه در مكتب انبياء گفته شده است بسيار است و مي‏شود گفت كه آنها در نفسانيات و روحانيات قهرمان شده اند و در ارتباط با وجود خدا و حقايق آفرينش در حد صفر و حتي زير صفر قرار گرفته اند.‏

مرحله سوم حركت علمي و عرفاني به سوي الله است كه انسان در اين حركت خدا را چنانكه هست بشناسد و بين او و خداوند متعال رابطه مستقيم و بدون واسطه اي پيدا شود.‏ مظاهر چنين حركتي پيغمبران و اوصياء آنها وعده اي از اهل ايمان و عرفان هستند.‏ مانند سلمانها و اباذرها كه اينها در مرحله سوم , از روحانيات و عقلانيات و نفسانيات گذشته و خود را با خدا روبرو ديده اند و حالت لقاء اللهي براي آنها پيدا شده است.‏

در اين حالت روياروئي كه با خدا رابطه پيدا مي‏كنند , بين آنها و خدا سخن و پيام علم و كلام و كتاب و كتابت به وجود مي‏آيد.‏ علم چنين افرادي محصول تفكر و انديشه آنها و يا محصول اشراق و رياضت نيست.‏ بلكه دانش آنها از طريق رابطه با خدا و تعليمات الهي پيدا مي‏شود.‏ خدا با آنها به صورت وحي و الهام و مخاطبه سخن مي‏گويد و در ضمن سخن گفتن خدا و شنيدن آنها , حالت رويت در پيغمبران و ارائه از سوي خدا پيدا مي‏شود.‏ خداوند آنجا كه از خلقت جهان و انسان و يا آينده ها سخن مي‏گويد , در مسير مخاطبه با انبياء يا وحي و الهام , كيفيت آفرينش و كيفيت ظهور آينده ها از گذشته ها را به آنها نشان مي‏دهد.‏ آنها حقايق را به چشم خود مي‏بينند و از طريق همين ديدن و رويت كردن , خداوند احكامي به آنها مي‏دهد تا ضمن اجراي احكام خود و مردم را به كمال و تكامل برسانند.‏ پيغمبران در اين مسير به حقيقت هر چيزي چنانكه هست آگاه مي‏شوند.‏ زيرا آنها حقايق را در ارتباط با يكديگر و در امتياز از يكديگر مي‏شناسند , نه تنها صورتي از عالم را كه خلاف واقعيت و حقيقت باشد.‏

خداوند ماده و ماديات را چنانگه هست به آنها نشان ميدهد و موجودات ماوراء الطبيعه مانند روح , فرشتگان و غيب و شهود و نيز خود را به آنها معرفي مي‏كند و به آنها مي‏شناساند.‏ چنان شناسائي كه وجود خدا را از وجود خلق ممتاز مي‏بيند و امتيازات وجودي خدا با امتيازات وجودي خلق براي آنها مكشوف و معلوم ميگردد.‏ در نتيجه مجهولات آنها برطرف شده و حقايق را چنانكه هست , ديده و شناخته اند و در بيان آن حقايق با يكديگر اختلاف ندارند.‏ تنها جمعيتي كه مي‏شود به وحدت علمي و عقيدتي و قولي آ‹ها يقين پيدا كرد , همين پيغمبران هستند.‏ پيغمبران در مكتب انسانها درس نخوانده اند.‏ علم و دانش خود را از انسانها فرا نگرفته اند و هيچ پيغمبري استاد پيغمبر ديگر نبوده تا بتواند با تعليم وترتبيت شاگرد خود را به مقام نبوت برساند و يا دانشگاهي در عالم به وجود نيامده تا بتواند پيغمبر تربيت كند و او را مامور تعليم و تربيت انسانها بنمايد.‏

هر انساني كه به مقام نبوت يا وصايت انبياء انتخاب شده , آن مقام را مستقيما" در ارتباط با خدا و از تعليمات او كسب كرده است.‏ گرچه ظاهرا" وصي يك پيغمبر در محضر او قرار مي‏گيرد و به تذكرات و راهنمايي هاي او گوش مي‏دهد , ليكن در واقع معلم اصل خداوند متعال است و آن پيغمر فقط مي‏تواند حقايقي را كه ديده و يا شنيده , يادآوري كند نه اينكه آن حقايق را به وصي خود و يا شاگردي از شاگردان ديگر نشان دهد.‏ اگر چنين بود انبياء مي‏توانستند مكتبي به وجود آورند كه در آن مكتب نبي و وصي نبي ترتبيت شود.‏

خداوند در قرآن ضمن آياتي به پيغمبر اسلام مي‏فرمايد كه تو نمي تواني ذات مردم و حقيقت آنها را تغيير دهي و نمي تواني مردم را از جهل و كوري و ناداني برهاني و نمي تواني آنها را به حقايق و دقايق چنانكه هست هدايت كني.‏

" انك لا تهدي من احبيت و لكن الله يهدي من يشاء " و جاي ديگري مي‏فرمايد : " انك لا تسمع الموتي و لا تسمع الصم الدعا " تو نمي تواني مردگان را به شنيدن واداري و نمي تواني دعوت خود را به گوش كران برساني.‏ منظور از اين كران و مردگان انسانهايي هستند كه از جانب خدا هدايت نشده و توفيق نيافته اند.‏ پس با اين حساب اگر تعليم حقايق به دست پيغمبران و بدون ارتباط با خدا ممكن بود , پيغمبران مضايقه نداشتند از اينكه تمامي انسانها را تعليم دهند و آنها را به مقام نبوت برسانند.‏

چنين تعليماتي به نام نشاندادن حقايق , فقط با خداوند متعال است و با رياضت چنين حالي در انسان پيدا نمي شود و با تفكر و استدلال هم غير ممكن است.‏ فقط از طريق اطاعت و تسليم و خلوص نيت , ارتباط با حقايق و كشف آن ممكن است.‏ در صورتي كه خدا بخواهد و مصلحت بداند كه انسان را در ارتباط با حقايق قرار دهد.‏ زيرا اين تعليمات به اراده خداست نه به اجبار طبيعت و يا تقاضاي انسان.‏

انسان ممكن است سالهاي سال چيز كوچكي از خدا بخواهد كه خدا آن را اصلاح نداند و ندهد و ممكن است علم عظيم و عجيبي را از خدا بخواهد و خدا صلاح بداند و به او تعليم دهد.‏ آنچه از سوي بندگان در اينجا لازم است فقط حركت آنها در خط اطاعت و آمادگي آنها براي قبول فيض مي‏باشد و اين حركت و آمادگي گرچه در واقع ظهور يك اقتضاء براي جلب فيض خدا و پذيرش آن فيض مي‏باشد , ليكن هرگز نمي تواند خدا را مجبور به افاضه فيض و يا تعليم علم بنمايد.‏ زيرا خداوند روي صلاح و مصلحت كار مي‏كند نه به دليل اقتضاء و عواملي كه خارج از اين صلاح و مصلحت باشد.‏ در هر صورت پيغمبران و اوصياء آنها و مومنين كامل الايمان كه از اولياء خدا به حساب مي‏آيند , علم و دانش خود را از طريق ارتباط با خدا به دست مي‏آورند.‏ آنها شاگردان مكتب خدايند و خدا استاد آنها مي‏باشد و طبيعت كتابي است كه خدا براي آنها ورق مي‏زند و آنچه در آن نگاشته به آنها تعليم مي‏دهد.‏

از اين روي در مكتب انبياء و تعليمات آنها چه در بيان حقايق و چه در بيان ظهور احكام و اخلاق كوچكترين اختلافي به وجود نيامده و هر يك از آنها حقايق را چنانكه دانسته اند , گفته اند , بدون اينكه در ارتباط با يكديگر باشند و بدون اينكه مكتبي توسط پيغمبران گذشته براي پيغمبران آينده به وجود آيد , تا از طريق تعليمات به مقام نبوت برسند.‏ پس در تفسير صراط مستقيم مي‏گوييم كه مبداء حركت طبيعت و ماديت آن مي‏باشد و عبور از وسط به معناي آشنايي انسان به حقايق نفساني و روحاني خود اما منتهاي حركت كه در عين حال مقصد حركت مي‏باشد , وجود خدا و معرفت او و ظهور حالت لقاء اللهي مي‏باشد كه انسان صاحب اصلي و واقعي خود را بيابد و از تمامي قيود طبيعي و انساني و نفساني نجات پيدا كند.‏

حركت از اين مبداء به منتها را آنچنان كه كوچكترين انحرافي به وجود نيايد , صراط مستقيم و يا خط تكامل مي‏نامند كه اگر انسان به خود واگذار شود و به خود متكي باشد , در هر ثانيه هزاران مرتبه دچار لغزش و سقوط مي‏گردد و وصول به مقصد و حركت از اين خط باريك براي او ممتنع است.‏ مگر اينكه خود را به خدا بسپارد و امر خود را به خدا تفويض كند و از او طالب هدايت و حركت در صراط مستقيم گردد.‏

به همين دليل خداوند در اين آيه شريفه براي حركت در صراط مستقيم و عبور از آن تا به سوي مقصد , انسان را در ارتباط با خود قرار مي‏دهد و اين جمله را در دهان او مي‏گذارد كه بگويد : " اهدنا الصراط المستقيم ".‏ يعني تو ما را هدايت كن و تو ما را از اين راه ببرد و به مقصد برسان.‏ مطلب ديگري كه در تفسير اين آيه شريفه لازم است , اصالت و اميت اين آيه و پي ريزي آن در علم و دانشي است كه آن را دعا ناميده اند.‏

فصل 22

اصالت و اميت دعاي اهدناالصراط المستقيم

اصالت و اميت آيه اهدنا الصراط المستقيم.‏ در بيان حقايق و علوم سوره حمد.‏ اصالت دعا و نيايش در اديان.‏ خط حركت و مبداء و منتهاي آن.‏ در جمله اهدنا الصراط سه اصل پنهان است : علم – حركت – مقصد.‏

اين آيه شريفه ام الدعوات است.‏

در مكتب اسلام و كتابهاي آسماني , حالت نيايش و خواهش در ضمن نيايش يكي از اصول اساسي مي‏باشد كه در واقع اين خواهش و نيايش محتوا و حقيقت مكتب به شمار مي‏رود.‏ مكتب انبياء منهاي خواهش و نيايش لفظي بي محتوا و به اضافه خواهش و نيايش , يك مكتب پر معني و محتوا مي‏باشد.‏ در مكتب انبياء عملي بالاتر و مهمتر از خواهش و نيايش نيست.‏ تمامي احكام و مقررات مذهبي و تمامي گفتني ها و شنيدني ها و علوم و حقايق بر پايه همين خواهش و نيايش مي‏باشد.‏ احكام ديني يك سلسله اعمال و اخلاق و راهنمايي هايي است كه انسان را براي خواهش و نيايش آماده مي‏كند و ضمن خواهش و نيايش , مستحق فيض الهي مي‏گرداند.‏ احكام در انسانها حركت به وجود مي‏آورد و حركت آمادگي براي قبول فيض را فراهم مي‏كند.‏ در اين آمادگي , خواهش و نيايش كليد كسب فيوضات و بركات الهي مي‏شود كه با كسب فيوضات , تكامل به وجود مي‏آيد و با پيدايش تكامل انسان در مقام خليفه اللهي قرار مي‏گيرد كه زمام امر خود و امر بندگان مادون خود را به دست مي‏گيرد و در نتيجه موفقيت كامل پيدا مي‏كند.‏ آنچنان موفقيتي كه تا بي نهايت مي‏تواند تقاضا داشته باشد و به آنها برسد.‏ رمز تمامي اين موفقيتها , همان حالت خواهش و نيايش است كه از آن به دعا تعبير كرده اند.‏ بهترين آيه در بيان عظمت دعا , اين آيه شريفه است كه خدا مي‏فرمايد : " قل ما يعبوبكم ربي لولا دعاء كم ".‏ يعني اگر دعا و خواهش نداشته باشد خداوند به شما اعتنا نمي كند.‏

مي‏دانيم كه تمامي سرمايه هاي مادي و معنوي و تمامي موفقيتها از مسير اراده و مشيت خدا , در ساخت انسان و مجهز كردن او پيدا مي‏شود خداوند انسان را رشد مي‏دهد و مي‏پروراند , در هر پرورش , يك مزيت مادي و يك مزيت معنوي پيدا مي‏شود.‏ يعني در انسان علم و استعدادي به وجود مي‏آيد كه براساس آن , مالكيت و بهره برداري او توسعه پيدا مي‏كند تا بالاخره به جائي مي‏رسد كه مي‏شود گفت انسان به مقام مالكيت كل جهان و انسان مي‏رسد و چنان وضعي پيدا مي‏كند كه مي‏بينيد و مي‏داند كه هر چه هست مال اوست و مي‏تواند از هر چه هست بهره برداري كند.‏ چنين فيض بزرگي از مسير افاضه و استفاضه حاصل مي‏شود.‏

استفاضه يعني فيض خواهي انسان كه از آن به دعا تعبير شده است و افاضه يعني فيض دهي خدا كه به دنباله استفاضه واقع مي‏شود.‏ چنين موفقيت عظيم و عجيب فقط از طريق خواهش و نيايش است.‏ يعني انسان در ارتباط با خدا قرار گيرد و از او كسب فيض كند تا در اثر آن رقم موفقيت مادي و معني او در عبور از مبداء تا منتها و حركت در خط مستقيم , حاصل شود.‏ پس دعا كليد تمام گنجهاي آفرينش و رمز موفقيت انسان در استخراج و بهره برداري از اين گنجها مي‏باشد كه خداوند در آيه اي كه ذكر كرديم , به دعا اهميت مي‏دهد و مي‏فرمايد توجه خدا به شما و افاضه فيض او , بر پايه خواهش و نيايش شما مي‏باشد , كه اگر خواهش و نيايش شما به صف برسد فيض الهي هم در ارتباط با شما بالا مي‏رود تا روزي كه شما را به مقصد نهايي برساند.‏ پس براساس اينكه زندگي يك حركت است , لازم است كه انسان را تحت يك يا چند جمله , ابتدا در مبداء حركت بشناسيم كه براي رفع نياز خود تلاش مي‏كند و بدانيم كه بعد از اين تلاش در انتهاي حركت براي او چه حالتي پيدا مي‏شود.‏

انسان در مبداء حركت چيست و آنچه براي او مقدر شده است چه مي‏باشد ؟ و رسيدن به اين مقدرات چطور و چگونه است ؟ فقر ابتدائي انسان يعني چه و نياز نهائي او چه مي‏باشد ؟

در اينجا بايد به موجوديت خود و آفرينش و موجوديت خدا نظر بيندازيم و در ميان اين سه موجوديت , فقر و غناي خود را بشناسيم و بدانيم كه بهترين مركب حركت از فقر مطلق به عناي مطلق , همان چيزي است كه آن را دعا و نماز خوانده اند.‏

انسان در بدو آفرينش نزديك به عدم است.‏ ارزش وجودي ندارد و به تعبير امام كه فرموده است " شيء و ليس بشيء " چيزي هست و چيزي نيست.‏ چيزي هست از اين جهت كه يك ماده فيض پذير و آ'اده حركت مي‏باشد.‏ شيئي نيست , به اين معني كه هنوز تقدير خدا درباره او جاري نشده است و خداوند با قلم قدرت خود در صفحه وجود او چيزي ننگاشته و فيضي نداده است.‏ زيرا ارزش انسان و هر موجودي بستگي به موجوديت و حركت دارد.‏ موجوديت به معناي اينكه شيء باشد تا بتواند كسب فيض كند و حركت به معناي اينكه اقتضاء و خواهشي در او پيدا شود و خداوند متعال فيض خود را به او برساند.‏ اين فقر انسان است كه مي‏توانيم بگوئيم صفر در برابر بي نهايت اما غناي او به معناي اين است كه به تمامي لذتها و نعمتها و هستي ها و موجوديتها , در گذشته و آينده و هر چه هست , برسد و بتواند از آنچه هست بهره برداري نمايد تا كمبود و گمشده اي نداشته باشد.‏ تنها وسيله حركت از اين صفر به بي نهايت همان حالت دعا و خواهش است.‏ زيرا حركات تكاملي با اضافات كمي و كيفي انجام مي‏گيرد و تمامي اين اضافات , يعني چيزهايي كه انسان با تقاضا و خواهش مي‏خواهد و خدا به او مي‏دهد و براي او مي‏سازد.‏ از طرفي راه ورود به آنچه كه خداوند به انسان مي‏دهد و يا براي او مقدر مي‏كند , استعداد و علم و آمادگي انسان است.‏ يعني انسان بايد چيزي را بداند و بعد از آنكه دانست , بخواهد تا بعد از خواستن خدا به او برساند.‏ بخشش الهي در محيط جهل و ضعف فكر انسان , قابل تعلق به وجود انسان نيست.‏ نعمت خدا وقتي نعمت به حساب مي‏آيد و قابليت بهره گيري از آن نعمت براي انسان پيدا مي‏شود , كه انسان آن را بداند و بخواهد و خدا به او برساند.‏ زيرا اگر بهره برداري از يك نعمت را به ده و يا صد واحد قسمت كنيم , يكي از آن واحدها بهره گيري مادي و نود و نه واحد آن بهره گيري فكري و علمي انسان است كه آن يك واحد هم در ارتباط با آن نود و نه واحد موجوديت پيدا مي‏كند.‏ به اين منظور خداوند هر فيضي را پس از آگاهي انسان به آن فيض افاضه مي‏نمايد.‏ در هر صورت دعاها , مركب حركت و رمز ترقي و تكامل است.‏

دين مقدس اسلام همانطور كه در تمام ابعاد و آفاق خود به نحو احسن و اكمل نازل شده است , در ترسيم دعاها و توضيح آنها هم در كمال و تماميت قرار گرفته است.‏ قسمت مهمي از آيات قرآن به صورت دعا نازل شده و پيشوايان دين آنها را تعليم داده اند و در ضمن هر جمله اي از جملات دعا , قسمت مهمي از نعمتهاي خدا را يادآوري فرموده و كيفيت وصول به آن نعمت را به انسان آموخته اند.‏ در واقع دعاها در قرآن و لسان ائمه يادآوري تمام ارقام نعمتهاي مادي و معنوي خدا به انسان بوده تا انسان بداند چه ذخائري در انبار خدا براي او آفريده شده است و بعد از اين يادآوري ها , كيفيت وصول به آن نعمتها را به انسان مي‏آموزد كه در واقع آدرس گنجها و كيفيت استخراج آنها ست.‏

شايد بتوان گفت دعاها يك سوم مجموعه پديده هايي است كه توسط پيغمبران به نام دين در اختيار انسانها گذاشته شده و آن دو سوم ديگر كه علوم و اخلاق است , از نظر وصول به همين يك سوم ديگر پايه گذاري شده است.‏ اين آيه شريفه در سوره حمد اصل و اساس تمامي نعمتها و لذتها و حركت به سوي آنها مي‏باشد.‏ چنان اصلي است كه تمامي نياز انسان و رسيدن به نيازها تا حالت غنا و بي نيازي در همين آيه شريفه مطرح شده است.‏

مندرجات اين آيه شريفه در ارتباط با نعمتهاي خداوند سه بخش است.‏ هدايت به نعمتها , حركت به سوي نعمتها و وصول به نعمتها.‏

هدايت به نعمتها اصل اول از اصول تكامل است كه گفتيم نعمتهاي خدا از طريق علم و آگاهي به انسان مي‏رسد نه در حالات جهل و ناداني.‏ كه اين معنا تحت جمله اهدنا قرار گرفته است.‏ از خدا مي‏خواهيم كه ما را به ارقام نعمت و بركتي كه آفريده و يا مقدر كرده است , آگاه كند و بعد از آگاهي , ما را به سوي آن نعمتها حركت دهد كه اين حركت هم در همان كلمه صراط قرار گرفته است.‏ زيرا وقتي از خدا مي‏خواهيم كه ما را از اين راه راست ببرد , اين خواهش ايجاب مي‏كند كه خدا نيروي حركت را در ما ايجاد كند و ما را از مبداء به مقصد برساند.‏ اما مقصد كه آن هم از كلمه صراط افاده مي‏شود , عبارت است از وجود خدا و تمامي نعمتهايي كه در مطالب گذشته به سه قسم ماديات , انسانيات و الهيات تقسيم شده است.‏

در اين آيه از خدا مي‏خواهيم كه ما را به اين نعمتهاي نامتناهي برساند.‏ در عين حال كه اين آيه علم و حركت و مقصد است , كيفيت حركت و انتخاب آن را هم به ما مي‏آموزد , و به ما مي‏فهماند كه اگر خودراي و خود مختار باشي , توقف و يا سقوط و حركت قهقرائي حتمي است و اگر در ارتباط با خدا باشي , حركت از صراط مستقيم ممكن است , بطوري كه در اين حركت كوچكترين رنج و مشقتي نبيني و به مقصد واقعي برسي.‏ پس همانطور كه سوره حمد را ام الكتاب ناميده اند , مي‏توانيم اين آيه شريفه را ام الدعاء و يا ام الدعوات نامگذاري كنيم.‏ آيه اي است كه تفسير و توضيح آن تمامي آيات و كتابهاي دعائي است كه از ائمه اطهار (ع) به ما رسيده است.‏ مانند صحيفه سجاديه و مفاتيح الجنان و امثال آن كه تمامي اين صحيفه ها و كتابهاي تفسير از همين آيه شريفه مي‏باشد.‏

مبداء حركت در اين آيه شريفه هدايت است و وسط آن بعد از مبداء حركت مي‏باشد و انتها , وجود خداوند متعال است.‏ خدا در حركت تكاملي انسانها مقصد مي‏باشد.‏ وصول به اين مقصد به ميزاني است كه انسان به صفات و اخلاق الهي مجهز مي‏شود.‏ چنانكه گفته اند " تخلقوا باخلاق الله ".‏ خداوند ضمن تعليمات و هدايت خود , صفات نيك و اخلاق خوب را به ما مي‏آموزد.‏ اولين صفتي كه به ما مي‏آموزد علم است كه از كلمه هدايت استفاده مي‏شود و اين علم از درك عيني آغاز شده به حكمت الهي خاتمه پيدا مي‏كند.‏ در عبارات دعاهاي ائمه (ع) بسيار ديده مي‏شود كه در آن عبارات به ما آموخته اند كه اسماء الهي را فرا گيريم و مظهر اسمي كه از اسماء خدا باشيم.‏ ابتدا خداوند در قرآن مي‏فرمايئ : ولله الاسماء الحسني فاعوه بها و ذروالذين تلحدون في اسمائه ". خدا ساماء نيكي دارد.‏ شما آن اسماء را از خدا بخواهيد و كساني را كه خود را شريك در اسماء خدا مي‏دانند و خود را مسما به اسماء خدا مي‏دانند , اسمائي كه خود آنها براي خودشان به وجود آورده اند و خود را در آن اسماء شريك خدا دانسته اند.‏ چنين انسانهائي را رها كنيد يعني آنها بدون اينكه علمي از خدا آموخته باشند , خود را عالم دانسته و بدون فراگيري حكمت از خدا , خود را حكيم مي‏دانند و بدون اينكه نشاني از خدا داشته باشند , خود را عزيز و ملك مي‏دانند و بدون اينكه منصور از جانب خدا باشند , خود را غالب و قاهر مي‏شناسند.‏ چنين افرادي ملحد در اسماء خدا هستند.‏ يعني بدون اينكه ارتباطي با خدا داشته و از او نشان و مدالي داشته باشند , خود را به اوصافي كه شايسته خدا و اولياء كامل او است ,وصف مي‏كنند.‏ در مورد چنين افرادي خداوند مي‏فرمايد : " و ذروا الذين يلحدون في اسمائه ".‏

فراگيري اسماء خدا از خود خدا از طريق تلمذ و شاگردي در مكتب او حاصل مي‏شود.‏ خدا خود معلم و استاد بشر است كه همه جا انسانها را دعوت به مكتب خود مي‏كند تا آنها را آموزش دهد.‏ اولين طايفه اي كه اين دعوت را اجابت نمود و در مكتب خدا به مقام استادي رسيد و متصف به اسماء خدا شده اند , پيغمبران هستند كه كاملترين آنها حضرت خاتم الانبياء (ص ) مي‏باشد.‏ انسانهاي وابسته به خدا در خط تعليم و تربيت خدا قرار مي‏گيرند , خداوند آنها را به علم و حكمت و قدرت و حلم و صبر و عزت و عظمت و جلال و كبريايي و ساير اسماء خود مجهز مي‏كند.‏ در اين خصوص دعاي سحر از امام چهارم وارد شده است كه در اين دعا امام چهارم ما را هدايت مي‏كند كه براي كسب اسماء الهي در ارتباط با خدا باشيم.‏ در اين دعا مي‏گوييم خدايا من از تو تقاضا مي‏كنم كه همان بها و عظمتي كه خودت داري , به من بدهي و همان جلال و جمالي كه خودت داري به من بدهي , همان علم و حكمتي كه خودت داري و همان مشيت و اراده و قدرت نافذي كه خودت داري و بالاخره در اين دعا از خدا خواهش مي‏كنيم كه ما را به صفات جمال و جلال خود متصف سازد و چنان بسازد و آراسته كند كه شايسته او باشيم و او ما را بپسندد.‏ اين است كه وجود خدا آخرين مقصدي است كه پس از وصول به آن , مقدمات آن هم كه آشنايي به طبيعيات و نفسانيات است , كامل مي‏گردد.‏

پس اين آيه شريفه در كشف دعا و كيفيت رسيدن به آنچه انسان را بي نياز مي‏كند , اصلي از اصول قرآن به شمار مي‏رود.‏ بقيه آيات تفسيري از همين آيه است كه خداوند ضمن تفسير اين آيه شريفه , خلاصه اي از حركات تاريخ انسانها و تكامل و تسافل آنها را براي ما روشن مي‏سازد كه مي‏گوييم خدايا ما را به راه راست ببر.‏ به راه كساني كه مشمول نعمت تو قرار گرفته اند نه راه كساني كه مورد غضب تو واقع شده و يا گمراه شده اند.‏

فصل 23

خلاصه تاريخ و نتايج آن در سوره حمد

خلاصه تاريخ و نتايج آن در سوره حمد.‏ نعمتهاي مادي و معنوي خدا از صفر تا بي نهايت.‏ سه طايفه تاريخ متكاملين , متسافلين و متوقفين , خوديابي از خط خدايابي.‏ شناخت خدا و خود از طريق مقابله نه مقايسه.‏

اگر در وضع زندگي انسانها در طول مدت تاريخ دقت و مطالعه كنيم , بشريت در ارتباط با آنچه فرا گرفته , و دريافته و حركت كرده است , از اين سه گروه بيرون نيست.‏ گروه اول كساني كه مشمول نعمتهاي خدا شده و به نعمتهاي الهي رسيده اند.‏ گروه دوم كساني كه سير قهقرايي داشته اند و گروه سوم كساني كه در ضلالت و گمراهي بسر برده اند و اگر سير قهقرايي نداشته اند , در خط تكامل هم قدمي برنداشته و به فيضي از فيوضات الهي نرسيده اند.‏ مصداق كامل گروه اول , پيغمبران و مرسلين و اولياء الله هستند كه خداوند آنها را با جمله " والسابقون السابقون اولئك المقربون " معرفي مي‏كند و مصداق كامل گروه دوم , ملت يهود هستند كه با تمام توان خود در تاريخ بشريت با پيغمبران و اولياء خدا جنگيده اند و سعي در اطفاء نور خدا داشته اند.‏ تا جايي كه خداوند در كتاب خود اياتي در اعمال غضب خود نسبت به آنها نازل كرده و فرموده است كه : " ضربت عليهم الذله و المسكنه و باوا بغضب من الله ".‏ مصداق كامل گروه سوم ملت مسيح هستند كه در شناخت خدا و پيغمبران به ضلالت و گمراهي افتادند و قائل به اقانيم ثلاثه و يا اب و ابن شدند و عيسي (ع) را به جاي فرزند خدا شناختند و در اين شناخت به ضلالت افتادند.‏ يعني يك انسان كه از خاك به وجود مي‏آيد از حد جسمانيت و ماديت , او را به مقام الوهيت و ربوبيت كه شايسته اوست تنزل دادند و در حد مخلوق قراردادند كه در اين تنزل و ترقي به جهالت و ضلالت افتادند.‏

براي كشف لغات سه گانه فوق و ظهور تاريخ در محتواي اين سه لغت بايد حركت انسانها را از حد صفر و يا نزديك به صفر , در دو جهت تكامل و تسافل در نظر بگيريم تا بعد معلوم شود كه چگونه بشريت به اين سه گروه تقسيم شده است و ثواب و عقاب هر يك از اين گروه ها چه مي‏باشد.‏

بايد انسان را بعد از تجهيزاتي كه در خلقت به آن مجهز است , در روزگاري كه با شعور , حركت خود را شروع مي‏كند , در نظر بگيريم.‏ يعني از آن روزي كه انسان , انسان شد و قابليت پيدا كرد كه تحت تكليف الهي قرار گيرد و امر و نهي را از جانب خدا و يا از جانب عقل و وجدان فرا گيرد , تا ببينيم كه در مسير تفكر و تعقل و يا حركت بر پايه تعقل و تفكر چه راهي را انتخاب كرده و چگونه حركت كرده است.‏

انسانها از چنين حالتي به بعد در سه وضع قرار مي‏گيرند.‏ اول انسانهايي كه در شعاع عقل و هدايت فكر و راهنمايي خدا و اولياء او حركت خود را آغاز مي‏كنند.‏ اولين حركت عقلي و قلبي آنها اين است كه خدا را بطور اجمال و ابهام در عقل و در قلب خود قبول كرده و معتقد به خدا مي‏شوند و در قلب خود وجود خدا را احساس مي‏كنند.‏ يك قبول قلبي كه از آن به اعتقاد تعبير مي‏شود.‏ اعتقاد از كلمه عقد به معناي گره زدن و گروه خوردن است.‏ قلب چنين انسانهايي به وجود خدا مرتبط و متصل مي‏شود كه از اين ساعت به بعد قلب آنها , يك قلب گروه خورده است , قلبي متصل و مرتبط , نه قلبي آزاد و خود مختار.‏

صاحب چنين قلبي براي خود مسئوليت و تعهد احساس مي‏كند و سعي دارد كه اعمال و افكار خود را در ارتباط با همان كسي كه خود را به او مربوط مي‏داند و قلب خود را به او گره زده است , تنظيم كند.‏ احساس مي‏كند كه بايد بهتر و بيشتر با خداي خود در ارتباط باشد و يك حركت فكري و علمي به سوي او داشته باشد.‏ اين احساس و اعتقاد ابتدا در وضع اجمال و ابهام قرار مي‏گيرد.‏ فقط به وجود خدائي معتقد است.‏ هر چند كه نمي تواند در فكر خود آن خدا را وصف كند و رابطه ذاتي او و يا سنخيت و جنسيت ذاتي او را با مخلوقات بشناسد.‏ فقط احساس مي‏كند كه عاملي بهتر و بالاتر از او هست كه آفريننده او است.‏ ليكن در مقام تفصيل نمي تواند خداي خود را چنان كه شايسته اوست وصف كند و او را از مشابهت ذاتي و وجودي با خود و ساير مخلوقات برتر و بالاتر بداند.‏

انسان در اين حالت اولن حركت فكري و تعقل خود را شناخت خدا از طريق قباس و مقايسه شروع مي‏كند يعني خدا را از طريق قياس خود با او مي‏شناسد.‏ براي خدا شكلي و اعضاء و جوارح و يا بدن و جسدي شبيه و مانند خود قائل مي‏شود و به قول آن چوپان بياباني در داستان ملاي رومي مي‏گويد :

تو كجايي تا شوم من چاكرت چارقت دوزم كنم شانه سرت

دستكت بوسم بماليم پايكت وقت خواب آيد بروبم جايكت

گر ترا بيماري اي آيد به پيش من ترا غمخوار باشم همچو خويش

اين بياباني اعتقاد قلبي به خدا پيدا كرده و در قلب خود وجود خدارا احساس مي‏كند.‏ او را به عنوان يك عامل آفريننده دوست دارد ليكن در مقام شرح و تفصيل , شناخت تفصيلي خدا را از طريق قياس با نفس خود آغاز مي‏كند و خدايي در شكل و قيافه بهتر و بالاتر از خود قائل مي‏شود.‏ اين است كه دوست دارد چاكر و خدمتگزار او باشد.‏ اين اولين قدم حركت تكاملي انساني است كه معتقد به خدايي مافوق خود باشد و آنچه را در كنار خود از اشياء و اشخاص مي‏بيند , به عنوان خدا بودن قبول ندارد , مگر اينكه گمراه كننده اي او را گمراه كند و خود را و يا مجسمه اي را به عنوان خدا در نظر او مجسم سازد.‏

انسانهاي در اين شكل از معرفت , خيلي زياد هستند و شايد مي‏تواند گفت از هر هزاري و يا ميليوني فقط يك نفر و يا دو نفر از دايره اين حركت بيرون هستند.‏ تمامي افراد و اشخاص كه روي جهل و سادگي معتقد به خدا شده و وجدان آگاهي پيدا كرده اند , خود را مسئول ارتباط و اعتقاد به آن خدا مي‏دانند.‏ صاحبان چنين حركتي هستند كه در قلب و وجود خود معتقد به خدا شده اند ليكن در مقام وصف و تعريف او را در شكل انسانها و يا بتها خلاصه نموده و گرفتار ضلالت فكري و عملي شده اند.‏ به عنوان تقديس خدا روي اعتقادي كه به او دارند بتها و يا مظاهر ديگري را تقديس مي‏كنند و شايد هم در مقام تفصيل و در مقام شناخت تفصيلي خدا فكر كرده اند كه هر چيز در نهاد خود صاحب يك وجود و حيات است كه از اندرون به بيرون حركت دارد و از اندرون به بيرون نمود پيدا مي‏كند.‏ خود آنها چنين فكر كرده اند و يا گمراه كنندگان براي آنها اينطور توصيف و تعريف كرده اند كه هر چيزي و يا هر كسي در ذات خود يك نهاد خدايي دارد كه بر پايه آن حركت و حيات پيدا مي‏كند.‏ پس تمامي موجودات از چنين نهادي برخوردار بوده و در ذات هر كسي و هر چيزي نهادي خدايي نهفته شده است.‏ از اين رو در تاريخ , بتها و بت پرستي ها را مي‏بينيم كه هيچ چيزي از شانس خدا بودن و مورد تقديس مردم قرار گرفتن استثناء نشده است.‏ درختها و گياهان و جمادات و حيوانات و انسانها و ستاره ها و همه چيز در تاريخ و در برهه اي از زمان , توسط اقوام خاصي به عنوان خدا و يا واسطه بين مردم و خدا مورد پرستش واقع شده و هنوز هم اين پرستش ادامه دارد.‏

چنين اعتقاد و پرستشي در ارتباط با انسانهاي اوليه , اعتقاد به يك خداي اجمالي است كه در مقام تفصيل از درك و وصف او عاجزند.‏ چنين انسانهايي كه در تماس با گمراهان و گمراه كنندگان قرار مي‏گيرند , قبول مي‏كنند كه اين بتها خدا هستند و يا از شان خدايي برخوردارند.‏ بيشتر اين مشركين و بت پرستان در مسير خداپرستي گرفتار بتها شده اند.‏ آنها مشرك نيستند بلكه مستضعف مي‏باشند.‏ يعني از روي ضعف عقل و در مسير خداجويي گرفتار مظاهر شركت شده اند و در اين ارتباط و گرفتاري هستند تا معلم و دانشمندي با آنها تماس پيدا كند و خط توحيد را براي آنها روشن سازد.‏ پس از پيدايش چنين دانشمندي كه حجت بر آنها باشد و بتواند خط توحيد را روشن كند , اگر دعوت او را با علم و آگاهي قبول نكردند و باز هم به حركت خود در خط شركت ادامه دادند , در اين صورت مشرك واقعي به حساب مي‏آيند.‏ غالبا" چنين مشركين واقعي كساني هستند كه در ارتباط با اولياء خدا و مامورين دعوت مي‏بينند كه اگر خط شركت را رها نموده و تسليم دعوت انبياء شوند به موقعيت آنها لطمه وارد مي‏شود و در خط انبياء نمي توانند توده هاي مردم را استثمار كنند.‏ به همين منظور براي حفظ موقعيت خود و ادارمه استثمار توده ها در شركت و بت پرستي حركت خويش را ادامه مي‏دهند و مانع بزرگي بين دعوت انبياء و توده مردم به وجود مي‏آورند , تا رشدو آگاهي در آنها پيدا نشود كه آزادانه حركت كنند و از ذلت و اسارت برهند.‏

از اين روي آنها و روساي اهل شركت و يا به تعبير قرآن , ائمه كفر مشركين واقعي مي‏باشند.‏ ليكن توده هاي ميليوني كه در اسارت و دعوت آنها قرار گرفته اند , اكثرا" مستضعف مي‏باشند.‏ يعني خداي واقعي را قبول دارند و از وجدان پاك برخوردار هستند ليكن ضعف عقل و قلت فهم به آنها اجازه نمي دهد كه در وصف و تعريف خدا را چنانكه شايسته اوست بشناسند و در خط معارف الهي تكامل پيدا كنند.‏

حركت توحيدي انسانها در چنين مسيري ادامه دارد و تكامل پيدا مي‏كند تا روزي كه خدا را چنانكه شايسته اوست بشناسند و يا لااقل از خط تشبيه خارج شوند.‏ يعني با اعتقاد به خدا و قبول او و بقاء بر فطرت سالم منكر خدا نيستند كه در حد تعطيل باشند ليكن چنان معرفتي هم پيدا نكرده اند كه خدا را منزه و مبرا از مشابهت با مخلوقات ببينند و بدانند.‏ در نتيجه در خط تشبيه قرار مي‏گيرند تا زماني كه معرفت كاملتري پيدا كنند و بدانند كه آنچه در آفرينش قابل كشف و رويت است , فقط آفرينش و مصالح آفرينش مي‏باشد و خدا از شباهت به تمامي اينها منزه و مبرا است.‏ در اين مسير به ميزان پيدايش معرفت از لطف و نعمت و بركات الهي برخوردار هستند.‏

مثلا" يك نفر از آنها خدا را رازق مي‏داند ليكن رزق خدا را چنان مي‏شناسد كه خداوند باغي و درخت ميوه اي در اختيار او مي‏گذارد كه شبيه باغهاي دنيا و يا كمي بهتر و بالاتر از آن باشد.‏ چنين انساني از نعمت الهي به همين ميزان كه مي‏فهمد استفاده مي‏كند.‏ آن ديگر كه مرتبه فهمش بالاتر و بيشتر است , از نعمت و لذت بهتر و بيشتري استفاده مي‏كند و بهره برداري در مسير معارف بيشتر ادامه دارد تا زماني كه يك انسان استحقاق خليفه اللهي را پيدا مي‏كند و در مقام خلافت قرار مي‏گيرد و مجهز به تمام اسماء و صفات الهي و نيروها و قدرت پروردگار مي‏شود.‏ چنان مجهز و مرتب كه گويي يك خداي مستقل آفريننده است.‏ قرار گرفتن در يك چنين مقامي آخرين مرتبه تكامل است.‏ يعني چنين انساني در بي نهايت قدرت و حركت و ثروت و نعمت قرار مي‏گيرد.‏

حركت از آن مراحل اوليه توحيد يك چوپان بياباني تا مقام خلافت , حركت از صفر و تا بي نهايت است.‏ تمامي انسانهايي كه در اين ابتدا و انتها قرار مي‏گيرند , از دسته منعمين عليهم هستند كه هر كدام از آنها به ميزان فكر و شعور و عقل و آگاهي خويش از نعمتهاي خداوند متعال بهره مي‏برند تا روزي كهد در اوج قرار گيرند.‏ روي اين ميزان گروه منعمين عليهم را خداوند تحت يك جمله ادا فرموده و نامي از دسته ها و قسمتهاي متفاوت آن نبرده است.‏ آنچنانكه در سوره واقعه فرقه اي را از مقربين و فرقه ديگر را از اصحاب يمين مي‏شناسند.‏

براي تكميل معناي منعمين عليهم , از نظر اينكه بزرگترين نعمت , معرفت خداوند متعال است , لازم است اين حقيقت معلوم شود كه شناسائي خداوند تبارك و تعالي بر دو نوع است.‏ نوع اول اثبات وجود خدا و اثبات صفات او.‏ خواه صفات سلبيه باشد و خواه صفات ثبوتيه.‏ نوع دوم شناسائي ذات مقدس خداوند متعال و شناخت امتيازات ذاتي او در قياس با مخلوقات است.‏ شناخت خدا در مرحله اول كه اثبات ذات و صفات است , از طريق مقابله خلق با ذات خالق است.‏ به اين صورت كه هر نقصي در خلق مي‏بينيم آن نقص را از ذات مقدس او رفع و دفع نمائيم و خدا را منزه از آن نقص بشناسيم و از طرف ديگر هر كمالي كه در عالم مشاهده مي‏كنيم كه از عدم به وجود آمده و اثر خلقي و تركيبي وجود انسان است , ظهور بالاتر از آن را در ذات مقدس خداوند متعال به دليل ذات بشناسيم نه به دليل تركيب و آفرينش.‏ مثلا" مي‏دانيم كه انسان در آفرينش محدود به زمان قبل و بعد است.‏ پيش از اين نبوده و بعد از اين نخواهد بود.‏ پس اين محدوديت دليل نقص وجود مخلوق يا وجود انسان است و اين نقص را بايد از ذات خدا دور كنيم و بگوئيم كه خداوند نسبت به گذشته ها ازلي و نسبت به آينده ها ابدي خواهد بود.‏ پس او از نظر زمان نامتناهي است.‏ همجنين در محدوده مكاني و يا در ابعاد ثلاثه انسان را محدود مي‏بينيم كه در خارج ظرفيت مكاني خود حاكميت ندارد و چنين محدوديتي دليل نقص انسان است , پس خداوند از اين محدوديت منزه و مبرا بوده و از نظر حدود مكاني و يا وجودي نامتناهي است.‏ همچنين مي‏بينيم كه موجوديت ساختماني انسان محصول تركيب عناصر و مواد اوليه يا محصول تركيب روح با جسم و ماده با نيرو مي‏باشد كه از مجموعه اين تركيبها و اجراي قاعده ها و قانونها , موجودي به نام انسان پيدا شده و اين تركيب دليل نياز موجود مركب به اجزاء مركب و تركيب كننده بوده و نيازدليل نقص است.‏ در مقابله با ذات مقدس خداند متعال اين نقص را طرد مي‏كنيم و مي‏گوييم كه خداوند منزه است از داشتن اجزاء و تركيب اجزاء با يكديگر , در نتيجه نياز ذاتي ندارد بلكه غناي ذاتي دارد.‏ همچنين مي‏دانيم كه كليه كمالات انسان مانند علم و قدرت و حكمت و دانايي و توانايي و شعور و اراده و مشيت و تمامي صفات ديگر , اكتسابي است و از عدم بوجود آمده و آن هم دليل نياز بوده و نياز دليل نقص است.‏ پس تمامي اين صفات مانند علم و قدرت و حكمت در وجود خداوند متعال به دليل اكتسابي و رفع نياز نبوده بلكه به دليل ذات بوده و خواهد بود و در نتيجه او منزه است از اينكه موجوديت او محصول تركيب و محصول اجراء هندسه ها و فرمولها باشد و يا علم و حكمت و دانش و كمالات او محصول اكتساب.‏ بلكه او به دليل ذات مقدس خداوند متعال كه مايه اثبات وجود مقدس خداوند متعال و صفات و كمالات او مي‏گردد , از مقابله خلق با خالق پيدا ميشود.‏ از طريق همين مقابله صفات ذاتي خداوند متعال اثبات مي‏گردد.‏ هر نقصي در وجود ما دليل كمال است در وجود خدا و هر نوع عرض و تركيب و اكتساب دليل ذاتي بودن كمالات خدا مانند حيات و قدرت و علم و حكمت مي‏باشد.‏

تمامي اين شناسايي ها از طريق تعقل و تفكر و مقابله با خالق ظاهر ميگردد.‏ كساني كه خدا را از طريق مقايسه شناخته اند خلق خدا را به جاي معلول و خالق را به جاي علت شناخته اند و در اين مقايسه به گمراهي افتاده اند.‏ زيرا معلول از نظر ذات و حقيقت از جنس علت بوده و شريك وجود اوست و از نظر معلوليت كه يك محدوديت و عرض بيش نيست , از علت منفك و جدا است.‏ اگر موجودات عالم را به جاي معلول و خدا را به جاي علت بشناسيم , آنچنانكه حرارت به جاي معلول و آتش به جاي علت است , شناسايي به اين صورت از طريق مقايسه انجام مي‏گيرد و شناخت خدا به قياس و مقايسه غلط است.‏ زيرا علت و معلول اشتراك وجودي دارند و خلايق با خالق اشتراك وجودي ندارند كه از يك مبداء به وجود آمده باشند و يا ذات خدا مبداء پيدايش انسانها باشد.‏

اما شناسائي نوع دوم , شناخت ذات مقدس خداوند متعال است كه در دعاها و عبارتها ما را به چنين شناختي رهنمون شده و راهنمايي كرده اند.‏ چنانكه مي‏گوييم " اللهم عرفني نفسك فانك ان لم تعرففني نفسك لم اعرف نبيك " يعني خداوندا خودت را به من بشناسان تا بتوانيم پيغمبر تو را بشناسم.‏ در دعاي عرفه مي‏فرمايد : بك عرفتك و انت دللتني عليك " تو را توسط خودت شناختم و تو بودي كه مرا به سوي خود دلالت كردي.‏ اين شناسائي شناسائي ذات است و شايد ائمه اطهار (ع) در اين مرحله از شناسائي باشند.‏ چنانكه از گوشه و كنار فرمايشات آنها معلوم مي‏گردد كه مولا مي‏گويد : " لم تره العيون بمشاهده العيان و لكن راته القلوب بحقايق الايمان ".‏ يعني چشمها با مشاهده خدا را نمي بينند ليكن قلبها به حقيقت ايمان خدا را مي‏بينند.‏ پس قلوب ائمه (ع) خدا را رويت مي‏كند.‏ يعني ازطريق قلب و ايمان خدا را مي‏بينند و چنانكه هست مي‏شناسند.‏ اين شناسايي توسط انسان و با تفكر و تعقل او ممكن نيست.‏ زيرا خدا نه با چشم قابل رويت است نه با نيروي عقل و تفكر قابل كشف ميباشد.‏ ليكن از جانب او امكان پيدايش چنين شناسايي براي انسان هست.‏ وقتي كه انسان را در مقام و استعدادي قرار دهد كه شايسته چنين تعريفي باشد , خودش را به انسان معرفي مي‏كند.‏ در اين رابطه مي‏فرمايد : " يامن دل علي ذاته بذاته ".‏ يعني با نشان دادن ذات خود , مردم را به ذات خود راهنمايي كردي

چنين معرفتي براي انسانهاي معصوم و كامل حاصل مي‏گردد.‏ در اين صورت كه انسانهاي مخلص پس از آنكه در خط تكامل قرار گرفتند و هدف آنها در اقوال و اعمال جلب رضايت خدا بود و تمامي هدف ها را بجز جلب رضايت خدا حذف نمودند , خداوند در راه حذف تمامي اهداف مادي و معنوي و دنيوي و اخروي چنين انساني را در خط ارتباط با خود قرار مي‏دهد.‏ هر روز در وجود او حادثه اي مي‏آفريند و او را در حالات مختلف قرار داده و در وجود خود , او را سير مي‏دهد , سيري در آفاق و انفس.‏

سير در آفاق مخصوص كساني است كه در مرحله ابتدايي قرار گرفته اند و تصميم دارند خود و خداي خود را از خطر آفرينش بشناسند و با ديدن مناظر و مظاهر آفرينش به وجود خدا اعتقاد پيدا كنند.‏ اما سير در انفس مخصوص كساني است كه در حركت خود هدفي بجز خدا و ارتباط با او ندارند.‏ خداوند چنين افرادي را به خود فرو مي‏برد و در عوالم نفس سير مي‏دهد.‏ هر روز او را در حالات مختلفي قرار مي‏دهد تا روزي كه آمادگي براي لقاء الله پيدا كند.‏ در اين خصوص مولا ابي عبدالله (ع) مي‏فرمايد : " الهي علمت باختلاف الحالات و تنقل الصفات ان مرادك مني ان تتعرف الي في كل شيء حتي لااجهلك في شي ".‏ پروردگارا مي‏دانيم از حالات مختلفي كه در من به وجود مي‏آوري و صفات مرا جابه جا مي‏كني مقصودت اين است كه خود را در اين تحولات به من معرفي كني تا مبادا كسي يا چيزي را قبل از تو ببينم و بشناسم و ترا نشناسم.‏

با توجه به اينكه انسان خود خطر حركت به سوي خدا بوده و راه مستقيمي است كه فقط از وجود خود و در وجود خود بهتر و بيشتر از هر كسي و چيزي خط حركت به سوي خدا را پيدا مي‏كند , در اين حركت از يك سو انسان در تكاپو و جستجو مي‏باشد و از سوي ديگر خداوند مي‏خواهد او را به هدف واقعي كه همان لقاء الله است برساند.‏ در اين كششها و واكنشهاي وجود خود تحولاتي پيدا مي‏كند تا روزي كه حالت لقاء اللهي براي او دست مي‏دهد و خدا خود را به او معرفي مي‏كند.‏ چنان وضع و حالي براي انسان پيدا مي‏شود كه خود را در وضعي و خداي خود را در وضع ديگري مي‏بيند.‏ با خدا سخن مي‏گويد و از او پيام مي‏گيرد.‏ با خدا رابطه مستقيم و بدون واسطه پيدا مي‏كند.‏ اين حالات را كه از ابتدا و انتها به اراده مستقيم خدا انجام مي‏گيرد حالات لقاء اللهي ناميده اند كه فقط براي مخلصين پيدا مي‏شود و مي‏گويند " المخلصون علي خطر عظيم ".‏ گرچه از اين جمله انسانها به وحشت مي‏افتند و فكر مي‏كنند كه شايد در حركت به سوي هدف الهي و جلب رضاي خدا با خطراتي روبرو مي‏شوند لكن وحشتي بيشتر نيست.‏ واقعيت اين است كه هر مشكلي از نظر فكر انسان مشكل است ليكن در ارتباط با خدا مشكلي براي انسان قابل ظهور نيست.‏

حركات تكاملي در ارتباط با خدا مانند حركت نطفه به سوي يك انسان كامل و يا حركت هسته درخت به سوي يك شجره كامل است كه خداوند شجره را به كمال مي‏رساند و كوچكترين زحمتي براي او پيدا نمي شود.‏ خداوند انسان را در مسير هدف لقاء اللهي به ثمر مي‏رساند بدون اينكه كوچكترين حادثه اي براي انسان به وچود آيد.‏ اساس كار اين است كه انسان نقش خود را در واگذاري امور به خدا و ارتباط با او بتواند ايفا كند.‏ به هر نسبت كه بهتر كار خود را به خدا واگذار كند , وصول به هدف آسانتر و سريعتر است , و به هر نسبتي كه به خود متكي شده و اراده خود را در كارها دخيل بداند , حركت كندتر و وصول به مقصد طولاني تر و رنج آور تر است.‏ به قول حافظ شيرازي سالك و عارف در اين راه بايد بگويد : زديم بر صف رندان هر آ‹چه بادا باد.‏ در اين مسير دو حركت براي انسان به وجود مي‏آيد كه تكميل اين دو حركت , توام با تكامل انسان است , كه يكي از آنها را سير صعودي و ديگري را سير نزولي ناميده اند.‏ صعود يعني حركت به سوي خدا و نزول برگشت از سوي خدا به سوي خلق.‏ گرچه كيفيت اين دو سير در لسان قرآن و فلسفه و عرفان با يكديگر متفاوت است , ليكن چاره اي جز پيدايش اين دوسير وجود ندارد.‏ زيرا كمال انسان در حركت است و حركت بدون ابتدا و انتها قابل تصور نيست.‏ پس از وصول به انتهاي مسير , نعمتهاي خداوند متعال بر انسان كامل مي‏شود , كه گفتيم انسان در اولين قدم حركت در تفكرات توحيدي آن چوپاني بياباني قرار مي‏گيرد كه ملاي روم آن را توصيف مي‏كند ( تو كجايي تا شوم من چاكرت ) و در انتها در حالات توحيدي علي ابن ابي طالب (ع).‏ از آن ابتدا تا اين انتها مسافت بسيار طولاني است و بجز خدا كسي قادر نيست انسان را در اين راه حركت بدهد و به مقصد برساند.‏

سير صعود و نزول در اصطلاح حكمت قرآ‹ اين است كه انسان پس از آنكه در مقابل آفرينش قرار گرفت و چشم و گوش او باز شد , خود را روياروي جهاني وسيع و نامتناهي مي‏بيند كه همچون كارخانه اي عظيم تمامي ماشينها و اجزاء آن در حركت و ساختن و توليد نمودن است.‏ نظام عالم و كيفيت گردش و حركت آن انسان را به حقيقتي آگاه مي‏سازد و آن اينكه چنين نظام و آفرينشي بدون آفريننده ممكن نيست.‏ پس بهتر از هر چيزي اين است كه آن آفريننده را بشناسد و از او بخواهد كه او را در جريان آفرينش قرار دهد.‏ از همان جا خط ارتباط با خدا را هدف خود قرار مي‏دهد و حركت تكاملي توام با عشق و علاقه را آغاز مي‏كند.‏ در اين راه ابتدا همان معرفت چوپان در او به وجود مي‏آيد كه مي‏خواهد خدا را از طريق قياس و مقايسه و تشبيه بشناسد.‏ در اين مسير پديده هايي علمي براي او به وجود مي‏آيد كه ممكن است درارتباط با يك رهبر آسماني و يا اشباح نوراني قرار گيرد كه پديده هاي او را براي او توجيه كنند و خط شناسائي خدا را به او بنمايانند.‏

چنين انساني بدون توجه به چپ و راست و شرق و غرب , ابتدا يك حركت مستقيم و تصاعدي به سوي خدا آغاز مي‏كند كه اين حركت را سير صعودي مي‏نامند.‏ در ترسيم اين حركت خداوند در وصف حضرت رسول اكرم (ص) مي‏فرمايد : " والنجم اذا هوي " نجم در اينجا رسول خداست كه براساس عشق و علاقه به سوي خدا حركت مي‏كند تا خدا را بشناسد.‏ در اين مسير مستقيم حركت مي‏كند و اگر از فطرت خود منحرف و يا منصرف نشود , عاقبت در وضعي قرار مي‏گيرد كه خدا خود را به او مي‏نماياند و معرفي مي‏كند و در نتيجه انسان با خدا رابطه مستقيم پيدا مي‏كند و بين او و خدا سوال و جواب و مكالمه پيدا مي‏شود.‏

پس از ارتباط و اتصال به خداوند و پيدايش رابطه مستقيم , خداوند او را در آفرينش سير مي‏دهد و هر چيز را چنانكه هست و چنانكه ساخته شده به او مي‏شناساند و مي‏نماياند.‏ در نتيجه حركت دوم او آغاز مي‏شود , يعني شناخت خدا و حكمت او و تمامي صفات خدا در ارتباط با عالم , تا روزي كه حقيقت و حقايق را آنچنانكه هست , بداند و بشناسد و از طريق همين دانايي و شناسائي توانايي حاصل كند و در مقام خليفه اللهي قرار گيرد.‏

حركت انسان در اين مرحله به سوي خدا مانند آن مسافري است كه وارد كارخانه عظيمي شود و براي شناخت آن كارخانه و توليدات آن و استفاده و بهره برداري و تخصص در كار ماشين آلات , اولين كاري كه انجام مي‏دهد , حركت مستقيم به سوي مدير كارخانه است.‏ خود را به او مي‏رساند و بعد از شناسائي او و پيدايش رابطه و دوستي , به كمك و همراهي او در تمامي قسمتها گردش مي‏كند.‏ با همه چيزي روبرو مي‏شود و توضيحاتي از جانب صاحب كارخانه به او داده مي‏شود تا روزي كه در شناخت ماشين آلات و مهندسين آن آگاهي و آشنايي كامل پيدا كند.‏ در اين موقع مي‏شود گفت كه آن شخص يك مهندس و متخصصي كامل شده است و براساس همان تخصص و شناسايي و پيدايش محبت و تفاهم بين او و صاحب كارخانه , مقام مديريت نيز به او واگذار شود و از جانب صاحب كارخانه نيابت مي‏كند.‏

انسان هم در ارتباط با آفرينش و خداي آفريننده , به همين ترتيب حركت مي‏كند.‏ ابتدا يك حركت علمي كه هادي او در اين حركت هندسه آفرينش و هندسه خلقت انسان است و از اين حركت علمي به سير آفاق و انفس تعبير مي‏شود.‏ حركت علمي به اين منظور آغاز ميشود كه علم و دانش خداي آفريننده را به انسان نشان مي‏دهد و او را به سوي خداي آفريننده حركت مي‏دهد تا زماني كه حالت لقاء اللهي براي او حاصل گردد.‏ به دنبال اين حركت علمي , حركت عيني او آغاز مي‏گردد تا با كمك و تائيد خدا , هر چه هست را چنانكه هست از نزديك ببينند و پس از كشف كيفيت اشياء به مقام خلافت كامل برسد و در اين صورت نعمت خدا بر او تمام و كامل مي‏گردد و مصداق كامل افراد منعم عليهم مي‏شود.‏ انتهاي اين حركت دوم را سدره المنتهي مي‏گويند كه انسان در مقام ولايت مطلقه الهي قرار مي‏گيرد كه در اين مقام خود انسان و دايره ولايت او جنه الماوي شناخته شده است.‏

معارف انسان در سير اول اجمالي بوده و در سير دوم تفصيلي مي‏شود و در هر دو سير خداي خود را از طريق رويت قلبي ملاقات مي‏كند.‏ خداوند در سوره والنجم اين هر دو سير را براي حضرت رسول اكرم (ص) توضيح مي‏دهد كه چگونه در سير صعودي و نزولي حالت لقاء اللهي براي انسان سالك دست مي‏دهد 1 در معرفي لقاء الله در سير اول در سوره نجم مي‏فرمايد " ما كذت الفواد ماراي " و در معرفي لقاء سير دوم مي‏فرمايد " ولقد راه نزله اخري سدره المنتهي عندها جنه الماوي " يعني در سير نزولي بار ديگر در سدره المنتها و جنه الماوي خداي خود را ملاقات كرد.‏

مي‏بينيم كه تكامل وجودي حضرت رسول اكرم (ص) را نتيجه سير دوم مي‏داند كه آنجا سدره المنتهي يعني انتهاي تكامل است و جنه الماوي نيز نتيجه همين انتهاي تكامل مي‏باشد كه فقط در اين انتها نعمتهاي خدا بر انسان كامل ميگردد و انسان ابديت پيدا مي‏كند.‏

اما دو گروه ديگر كه ضالين و مغضوبين عليهم هستند , كساني مي‏باشند كه از نظر فكري و قلبي و استعداد يا در حد صفر قرار گرفته اند كه حركتي انجام نداده اند و به سوي حق و يا به سوي باطل نرفته اند و يا در حركت قهقرايي , يعني در مسير اسفل السافلين قرار مي‏گيرند كه از اين حركت دوم دركات پيدا مي‏شود چنانكه از حركت اول درجات ظاهر مي‏گردد.‏

انسانها را در ارتباط با حركت به سوي حق و باطل و يا در حال توقف مي‏توانيم به سه دسته تقسيم كنيم.‏ حركت به سوي حق از يك اعتقاد ساده و اجمالي مانند خداشناسي آن چوپان بيابان شروع مي‏شود و هر روز در مسير حق جويي و حق طلبي و حسن خدمت به بندگان خدا و خلوص در نيت , در شعاع وحي و الهامات الهي قرار مي‏گيرند.‏ هر روز بهتر و عالي تر مي‏فهمد و مي‏داند كه عمل مي‏كند و باز به سوي خدمت بهتر و احسان بيشتر در حركت است , تا روزي كه درهاي غيب عالم به رويش باز شده , مشمول لطف و عنايت خداوند متعال قرار مي‏گيرد.‏ در وضعي كه لياقت و استعداد ملاقات خدا را پيدا مي‏كند و خدا خود را به او معرفي نموده و او را به آنچه لازمه ربوبيت و عبوديت است مجهز مي‏نمايد.‏

اما متوقفين انسانهائي هستند كه در جهان ماده و طبيعت حبس مي‏شوند.‏ بجز زندگي مادي چيزي نمي فهمند و نمي دانند.‏ زندگي حيواني كه در آن فقط هدف حركت به سوي ماديات و استفاده از لذائذ آني زودگذر مي‏باشد.‏ انسانهايي كه در يك حالت خمودي و بي تفاوتي و بي فاكري و بي نظري به سر مي‏برند.‏ به فكر دانستن و فهميدن اين حقيقت نيستند كه بايد در ارتباط با خدا و خلق خدا قرار گيرند و از طريق حسن رابطه و جلب رضايت خدا و خلق خدا در مدينه فاضله و زندگي ايده آل قرار گرفته باشد.‏ به فكر دانستن و فهميدن حسن رابطه ها و يا سوء رابطه ها نيستند.‏ گاهي منافع مادي آنها ايجاب مي‏كند كه حسن رابطه داشته باشند و گاهي ايجاب مي‏كند كه سوء رابطه داشته باشند.‏ هر كسي و هر چيزي و هر عملي را خط حركت و پل عبور به سوي ماديت و لذائذ مادي قرار مي‏دهند.‏ نمي خواهيم بگوئيم كه اينها جذب اديان باطل و فلسفه هاي غلط شده اند , بلكه آنها اصلا" در قبول دين و فلسفه ها و مكتبها , حق باشد يا باطل , بي تفاوت هستند.‏ فكر نمي كنند كه از سوي خدا پيغمبران و كتابهايي براي هدايت آنها آمده است.‏ درباره چنين افرادي خدا مي‏فرمايد : " اولئك كالانعام بل هم اضل " اينان از قلب خود براي فهميدن و از چشم و گوش خود براي ديدن و شنيدن حقايق استفاده نمي كنند.‏ انسانهايي هستند كه نه اعمال خيري را به دليل خير بودن و در ارتباط با خدا بودن و به ارزش حقانيت انجام مي‏دهند و نه اعمال شر و گناه را به دليل شر و گناه بودن و به دليل عناد و دشمني با خدا و حقيقت انجام مي‏دهند.‏ خير و شر آنها در زندگي درست ماننده خير و شر حيوانات است كه به دليل حق طلبي و يا باطل جويي انجام نمي گيرد.‏ گاهي نسبت به حيواني اظهار محبت و عاطفه مي‏كنند و گاهي به همان حيوان حمله ور مي‏شوند.‏

جهت گيري به سوي حق و باطل در قاموس زندگي آنها وجود ندارد.‏ نه در انجام كارهاي خير خود را مطيع خدا مي‏دانند و نه در ارتكاب اعمال شر و گناه خود را عاصي خداي مي‏شناسد.‏ زيرا اين اعمال را به قصد اطاعت يا معصيت انجام نداده , بلكه به دليل حركت به سوي زندگي انجام مي‏دهند

اين گروه گرچه در زندگي متحركند و به سوي هدفهاي مادي خود حركت مي‏كنند ليكن در آنها حالت تكامل و يا برگشت به قهقرا پيدا نمي شود.‏ در دوران زندگي خود نه به حق و لطف خدا نزدكي مي‏شوند و نه حركت قهقرايي پيدا مي‏كنند كه به كفر و باطل نزديك شوند و اگر هم جذب گروه حق يا باطل شده اند , آن جذب شدن به عنوان حق طلبي يا باطل جويي نبوده است.‏ در لشگر علي باشند يا معاويه , بي تفاوت هستند.‏ نه در لشگر معاويه احساس باطل طلبي و حركت به سوي كفر در آنها پيدا مي‏شود و نه در لشگر علي ابن ابي طالب (ع) احساس تقرب به خدا و حق جويي در آنها ظاهر مي‏گردد.‏ دوران زندگي بر آنها چنان مي‏گذرد كه بر حيوانات گذشته است و استحقاق ثواب و عقاب پيدا نمي كنند.‏ زيرا استحقاق ثواب در صورتي ممكن است كه به قصد اطاعت خود كاري را انجام دهند و اميدوار به وعده هاي خدا شوند و استحقاق عقاب در صورتي است كه به عنوان كفر و عناد با حق مرتكب عمل گناه شوند.‏ باز هم مصداق كامل " اولئك كالانعام "

چنين گروهي را مي‏توانيم مصداق كامل جمله ولاالضالين بشناسيم كه آنها گم شده اند و به ضلالت رفته اند.‏ يعني موجوديت خود را از دست داده اند.‏ خداي خود را رها كرده اند و نمي توانند از خدا فيض و ثوابي مطالبه كنند.‏ زيرا آن فيض جويي و ثواب طلبي بر اميدواري به خدا و معرفت او دلالت دارد و پيدايش اين اميد در صورتي ممكن است كه در خط اطاعت خدا , به قصد تقرب در شعاع معرفت خدا اعمال خيري را انجام دهند تا در نتيجه به لطف خدا اميدوار شوند و بر خدا واجب گردد كه آنها را به اميد و آرزوي خود برساند.‏

ضالين در اين آيه شريفه و نظائر آن به معناي خود گم كرده ها مي‏باشد نه به معناي گمشده و گمراه.‏ گمشده و گمراه به كسي مي‏گويند كه از جامعه انساني و يا بستگان و خويشاوندان به دور افتاده و راه شهر و ديار خود را گم كرده باشد.‏ خودش مي‏داند كه از شهر و ديار گمشده و به غربت افتاده ليكن از فكر خود گم نشده است.‏ خود را مي‏شناسد و حسب و نسب خود را مي‏داند و امتياز خود را با ديگران و شهر و ديار و بستگان و دوستان و دين و مذهب و فكر و عقديه خود را مي‏داند.‏ ليكن در بيابان زندگي گمشده است و شهر و ديار و يا دوستان خود را از دست داده است و راه خوب به سوي زندگي و طبيعت را رها و گم كرده است و در بيابانها و يا در غربت زندگي مي‏كند.‏ اما خود گم كرده كسي است كه موجوديت خود را رها كرده است.‏ خود و حد و حدود خود را نمي شناسد.‏ خود را نمي بيند و نمي داند كه در جهت حق است يا باطل.‏ از اين نظر كه حق و باطل را نمي شناسد , از وجود و حدود و افكار و عقايد خود شناسنامه اي ندارد.‏ آنچه از او گمشده و آنچه در فكر او نيست و از فكر او خارج شده را نمي شناسد و موجوديت فكري خود را نمي داند و اساسا" نمي داند كيست و چيست و به چه منظور خلق شده است.‏ حركت خود را نمي داند و هدف خود را از حركت نمي شناسد و درست را از نادرست تشخيص نمي دهد.‏ نه باطلي را مي‏شناسد كه خود را در جهت باطل بداند و نه حق را كه خود را در جهت حق مشاهده كند.‏ او مانند يك ماهي است در دريا كه به دريا و نقيض آن برخورد نكرده تا آن دو حالت را در قياس با يكديگر بشناسد و موجوديت خود را در يكي از آن دو جهت به دست آورد.‏ او در بي عقلي و بي تفاوتي محض به سر مي‏برد و در نتيجه خود را در وجو خود گم كرده است.‏ او هويت خود را دريافت نكرده زيرا فكر و دانش او در ارتباط با دو جناح حق و باطل قرار نگرفته تا حق و باطل را بشناسد و خود را در يكي از اين دو جهت ببيند.‏ زيرا طبق يك قاعده كلي گفته اند : " يعرف الاشياء باضدادها " هر شيئي با ضد خود شناخته مي‏شود , نور با ظلمت و ظلمت با نور , علم با جهل و جهل با علم.‏ كسي كه در ظلمت محض قرار گيرد , نور و ظلمت را نمي شناسد و همچنين اگر در نور محض قرار گيرد , نورانيت و ظلمانيت نمي شناسد.‏

خداوند در قرآن ملاك هدايت كردن و هدايت شدن را در اين مي‏داند كه انسان را به دو نقطه خير و شر و يا دو خط و يا دو كره خير و شر و يا به بيان بهتر دو مظهر خير و شر هدايت كند كه مي‏فرمايد : " و هديناه النجدين ".‏ يعني ما انسان را به دو كوه و يا به دو مظهر خير و شر هدايت كرديم.‏ يعني با ربط دادن انسان به خير و شر و يا دو نقطه خير و شر , در فكر و ذهن او هدايت به وجود مي‏آوريم.‏

انسان در جهت گيري خود به سوي باطل كه مي‏فهمد به سوي باطل قدم بر مي‏دارد , معاويه ها را مي‏شناسد و در ارتباط با آنها قرار و يا در جهت گيري به سوي حق و مظاهر حق , قهرا" حق و باطل را مي‏شناسد.‏ در اين شناسائي خود را در ارتباط با يكي از اين دو مبداء و منشاء مي‏بيند و در نتيجه خود را مي‏شناسد كه به سوي خير در حركت است و يا به سوي شر ؟ ليكن اگر حركت را فقط بشناسد نه مبداء و منتهاي حركت را , ناخودآگاه حركت مي‏كند و مبداء و منتهايي نمي شناسد و در نتيجه هويت خود را در جهتي از جهات نمي بيند و تشخيص نمي دهد.‏ پس او خود گمشده و خود گمراه است.‏

تنها چيزي كه انسان را به خود معرفي مي‏كند اين است كه انسان خود را به عنوان راه و مركب ببيند و هدف خود را از حركت بشناسد.‏ خود راه است و خود مركب كه به سوي نيستي و يا هستي

حركت مي‏كند.‏

هدف مانند آينه اي است كه انسان خود را در آن مي‏بيند و به سوي آن حركت مي‏كند و قهرا" خودياب مي‏شود.‏ مسلما" يك شي باطل و يا عدم نمي تواند هدف انسان باشد زيرا عدم , عدم است.‏ پس يك امر نابود هدف قرار نمي گيرد و آن چيزي كه هدف انسان است يك امر وجودي است.‏ انساني كه براي رسيدن به مال و ثروت حركت مي‏كند , ارزش مالي دارد و خود را در هويت مادي و مالي مي‏شناسد.‏ اگر از او بپرسي كيستي و موقعيت تو چيست , مال و ثروت را به نظر مي‏آورد و مي‏گويد من انسان ميليونر و يا ميلياردرم.‏ من مال دارم , ثروت دارم , من دو هزار يا صد هزار و يا پانصد هزار تومان هستم.‏ يعني خود را در قالب هدف مي‏بيند و در آن قالب خود را مي‏شناسد و اگر به مال و ثروت نرسيده باشد و موجوديت مالي نداشته باشد , خود را هيچ مي‏شناسد و در حد صفر مي‏بيند.‏ اگر هدف مقامي داشته باشد و به سوي آن حركت كند , اينجا در معرفي خود مي‏گويد من پادشاهم , زورمندم , قدرتمندم , رئيسم , اميرم و باز خود را در همان موجوديت هدفي مي‏بيند و مي‏شناسد و هدف را دليل ارزش خود مي‏داند كه باز خود را گم كرده و گمشده است كه خود را در لباس خود مي‏بيند نه در وجود خود و همينطورند ساير هدفها از اين دست.‏

در هيچ يك از اين هدفها , خودشناسي وجود ندارد.‏ زيرا هدفها مانند لباسي هستند كه موجوديت انسان را فرا مي‏گيرند.‏ انسان خود و ديگران را در آن مي‏بيند و هدفها چنان عرضه اي ندارند كه موجوديت حقيقي و واقعي آدمي را به او نشان دهند.‏ زيرا تمامي هدفها غير از خدا شيئند و شيء نمي تواند معرف شخص باشد.‏

انسانها خود را در ارتباط با هدفها حاكم مي‏بينند و بر هدفها حاكميت مطلق دارند و خود را بالاتر و بهتر از همه آ‹ها مي‏بيند.‏ هدفي لازم است كه شخص را به خود او نشان دهد.‏ چنين هدفي انحصارا" خداوند متعال است.‏

خدا شخص است نه شيء.‏ به محض اينكه انسان خود را در برابر خدا ديد و دريافت كه در آن قالب قابل جلوه و ظهور نيست و نمي تواند بر آ‹ حاكميت داشته باشد , به خود بر مي‏گردد.‏ خود را مي‏بيند و او را مي‏بيند , يك نظر به وجود خدا و يك نظر به وجود خود خوديت خود را درك مي‏كند و خود را صفري در برابر بي نهايت مي‏بيند كه مجبور است در حالت خضوع و خشوع باشد و راه عبوديت را بپيمايد.‏ در ارتباط با معبود , عبوديت خود را مي‏بيند و در ارتباط با رب خود مربوبيت خود را مي‏شناسد.‏ در ارتباط با غناي ذاتي خدا , فقر ذاتي خود را و تمامي مسائل ديگر را نيز همينطور.‏ در برابر كمال وجود خدا نقص وجودي خود را مي‏بيند و مي‏شناسد.‏ در اين رابطه است كه گفته اند : " من عرف نفسه فقد عرف ربه ".‏ يعني خودشناسي دليل خداشناسي و خداشناسي دليل خودشناسي مي‏باشد.‏ اين شناسائي از طريق مقابله دو ضد يا دو نقيض انجام مي‏گيرد كه گفته اند : " يعرف الاشياء باضدادها ".‏ هر چيزي در مقابله با ضد خود شناخته مي‏شود.‏ شب در برابر روز , سرما در برابر گرما , و رنگها و مناظر عالم در مقابله با يكديگر.‏

در اينجا تنها چيزي كه با انسان قابل رقابت و ضديت است , وجود خداوند متعال است.‏ زيرا انسان شخص است مي‏داند و مي‏فهمد.‏ خداوند متعال هم شخص است , مي‏داند و مي‏فهمد.‏ اين دو شخص در برابر يكديگر نمايانگر و نمايشگر ذات و حقيقت خود مي‏باشند.‏ از خدا كه بگذريم هيچ كس و هيچ چيز مقابل انسان قرار نمي گيرد كه معرف اسنان به خود انسان باشد.‏ زيرا سواي انسان , ساير اشياء و موجودات از جماد و نبات و حيوان و زمين و آسمان شيئند و محكوم حكم انسان واقع مي‏شوند و انسان بر آنها حاكميت پيدا ميكند و آنها را مسخر خود مي‏نمايد و از آنها بهره برداري مي‏كند.‏ پس خود را در قياس با تمامي اينها , برتر و بالاتر مي‏بيند و اين برتري و بالاتري باعث مي‏شود كه از خود غافل ماند.‏ همچنين در مقابله با انسانهاي نوع خود افراد يا مساوي با انسان هستند و يا پائينتر و باالاتر از او.‏ در صورتي كه پائينتر از انسان باشد , حكم شي ء در برابر غافل و جاهل دارند.‏ در صورتي كه انسانها مساوي با انسان باشند , باز هم تمامي اين افرادمساوي با يكديگر در حكم يك فرد قرار مي‏گيرند.‏ همانطور كه انسان خود را در مقابله با خود نمي شناسد , در مقابله با افراد مساوي خود هم نمي شناسد.‏ اين است كه چند نفر پادشاه كه برابر يكديگر قرار مي‏گيرند , همه صاحب غرور و خود را پادشاه مي‏دانند و يا چند نفر ثروتمند و قدرتمند مساوي با يكديگر و يا چند نفر دانشمند طبيعي كه از دانش بدون معرفت به خدا برخوردارند.‏ اگر انسان خود را در برابر افراد قوي تر و يا بالاتر از خود ببيند باز هم از نظر اينكه با آنها وجه مشتركي دارد كه هر دو انسان هستند , اين برتري و بالاتري كه غالبا" يك برتري مالي , علمي و يا توانايي بيشتر نيست , در اين مقابله هم انسان نمي تواند خودشناسي پيدا كند.‏ چيزي كه در اين مقابله با انسانهاي قوي تر براي انسان ضعيف قابل كشف است , همان مابه الامتياز در سه جهت مال و نيرو و علم مي‏باشد كه ضعيف در برابر آنها احساس حقارت مي‏كند و زورمندان در برابر ضعفا احساس تكبر.‏

پس هيچ يك از اشياء و اشخاص چنان آينه اي نيستند كه نور معرفت را از وجود خود به وجود انسان برگردانند و انسان را به آن حقيقت و واقعيتي كه دارد آگاه كنند.‏ تنها آينه اي كه از طريق مقابله دو ضد با يكديگر انسان را به حقيقت وجود خود آگاه مي‏سازد , ارتباط انسان با وجود خداوند متعال است.‏

انسان كاملا" در تمامي خصائص و صفات ذاتي و وجودي در جهت ضد وجود خدا قرار مي‏گيرد.‏ انسان فقير است او غني , انسان جاهل است و او عالم , انسان متناهي است و او نامتناهي و انسان ضعيف است و او قوي.‏ كمالات وجودي انسان عرضي است و كمالات وجودي خدا ذاتي و همينطور در برابر هر كمالي كه در ذات خدا هست , نقصي در وجود انسان ظاهر مي‏گردد.‏ همه جا مقابله ناقص با كامل و مقابله ظلمت با نور است.‏ فقط در همين مقابله , ذات انسان قابل شناسائي مي‏باشد.‏زيرا همه جا در برابر قدرت بالاتر و عالي تر و حاكمي قرار مي‏گيرد كه با او هيچ وجه مشتركي ندارد.‏

بعضي از حكما و فلاسفه گمان كرده اند كه مقابله وجود انسان با وجود خدا مقابله دو حقيقت مشترك با يكديگر است , مانند مقابله قطره با دريا و يا مقابله نور ضعيف با نور قوي و گفته اند كه انسانها بايد خدا را در قياس با وجود خود بشناسد و با شناخت نمونه هاي جزيي به حقيقت و واقعيت كلي پي ببرند.‏

شناسائي از طريق مثال و نمونه مانند شناختن دريا توسط قطره و يا كليات توسط جزئيات كه از طريق كشف خصايص ذاتي قطره آب پي به اقيانوس مي‏برند و يا از طريق كشف نور شمعي پي به انوار كلي.‏ گرچه مراتب ضعيف با قوي قابل قياس و قابل مقايسه نيستند ليكن از جزئيات مي‏توانيم به كليات پي ببريم و آگاهي به آن كليات پيدا كنيم.‏ زيرا جزء از نظر صفات جزيي و خصائص ذاتي , همان كل است نه اينكه چيزي كمتر و يا بيشتر از آن باشد.‏ مثلا" از طريق درصد املاح قطره مي‏توانيم درصد املاح دريا را كشف كنيم و يا از درصد هر جزيي درصد تمام آن را.‏

آنها مي‏گويند انسان قطره اي است كه از وجود خدا پيدا شده و تمام كمالات وجودي انسان جلوه خداوند متعال است.‏ علم انسان نمونه اي از علم خدا و قدرت انسان نمونه اي از قدرت او.‏ همچنين حيات و صفات ديگر انسانها در آفرينش , نمونه اي از متاعي هستند كه در انبار آفرينش ذخيره شده است و از طريق همين نمونه پي مي‏بريم به آنچه در انبار آفرينش ذخيره شده است.‏ به همين سبب قائل به اشتراك وجود هستند و مي‏گويند انسان و خدا و تمامي اشياء در وجود , يك حقيقت هستند و در ماهيت با يكديگر اختلاف دارند.‏ مانند انسانها كه در وجود بدون امتياز , مشترك و يك حقيقتند مگر مشخصات فردي و خانوادگي كه غير از يكديگرند.‏

پس انسان قطره اي از درياي وجود خداوند متعال و نمونه اي از آن حقيقت بزرگ است كه بايد اقيانوس را از طريق مقايسه با قطره بشناسند نه از طريق مقابله دو ضد با يكديگر.‏ ليكن آنها در اين شناسائي به اشتباه رفته اند از اينكه خود را مرتبه ضعيفي از وجود و هستي عالم مي‏دانند و خود را نمونه اي از آن هستي مطلق.‏ بلكه اين شناسائي از طريق مقابله دو ضد با يكديگر است نه از طريق مقايسه دو حقيقت كه با يكديگر وجه مشتركي دارند.‏ انسان با خدا در هيچ جهتي از جهات وجه مشتركي ندارد , كه از يك مبداء به وجود مي‏آيند و يا اينكه خدا مبداء پيدايش انسان باشد.‏ بلكه در وجود و تمامي خصائص وجودي , انسان با خدا متباين است.‏ مانند تباين نور و ظلمت و تباين عدم و وجود.‏ دو شيء متباين هرگز نمونه يكديگر نيستند و وجه مشتركي ندارند تا از طريق مقايسه يكديگر را بشناسند.‏ متباينها از طريق مقابله با يكديگر شناخته مي‏شوند نه از طريق مقايسه.‏ نمي توان نور را با ظلمت و يا ظلمت را با نور شناخت ليكن نور در برابر ظلمت و يا ظلمت در برابر نور شناخته مي‏شود كه دو شيء ضد يكديگر مي‏باشند.‏

انسان از طريق مقابله ضعف ذاتي خود با قدرت ذاتي خدا , جهل ذاتي خود با علم ذاتي خدا , وجود خدا و وجود خود را مي‏شناسد و اين شناسائي در صورتي ممكن است كه در برابر خدا قرار گيرد.‏ يعني خدا را هدف خود قرار دهد , پس از آنكه معرف به خدا پيدا كرد , معرفت به خود هم پيدا مي‏كند.‏

در اينجاست كه مي‏گوييم معرفت انسان به وجود خداوند متعال از طريق مقابله است.‏ لذا كساني كه خداي خود را گم كرده اند , خود را هم گم كرده اند , پس آنها ضالين هستند.‏

فصل 2

مغضوبين عليهم و كيفيت ظهور آنها

معضوبين عليهم و كيفيت ظهور آنها.‏ اولين روز پيدايش جنگ و مبارزه

بين انسان و خدا.‏ ظهور حالات كفر و شركت و نفاق.‏ كافر خود و

و آفرينش را از خدا جدا مي‏بيند.‏ آتش جهنم و عذابهاي دنيا و آخرت

مولود فعاليت و عمل كفار است.‏

مغضوبين عليهم كساني هستند كه مشمول غضب و لعنت خدا واقع مي‏شوند.‏ خدا با آنها در حال مبارزه و آنها با خدا در حال جنگ و مبارزه هستند.‏ آنها مي‏كوشند كه نور خدا و تمامي اشياء و اشخاصي كه وابسته به خدا هستند را نابود كنند و خدا نيز مي‏كوشد كه آنها را نابود كند.‏ از اين روي بين آ‹ها و خدا جنگ به وجود مي‏آيد و با يكديگر در حال جنگ و مبارزه قرار مي‏گيرند.‏

اولين روز جنگ انسان با خدا همان دقيقه و ساعتي است كه انسان در قلب و نيت خود منكر خدا مي‏شود و حاضر نيست كه تسليم خدا گردد.‏ حالت خودگرايي پيدا مي‏كند و در همين مسير خودگرايي براي استحكام پايه هاي قدرت و موجوديت خود به غير خدا گرايش پيدا مي‏كند و در نتيجه در خط كفر و شركت قرار مي‏گيرد.‏

اولين حالت انسان پس از خودگرايي , كفر شناخته مي‏شود.‏ سپس براي تحكيم موجوديت خود به غير خدا پناهنده مي‏شود و مشرك شناخته مي‏شود و بعد از پيدايش حالت شركت براي كسب موفقيت به كفر و نفاق مجهز مي‏شود و منافق شناخته مي‏شود.‏ نفاق آخرين مرحله و عنواني است كه انسان كافر در قيام عليه حق پيدا مي‏كند.‏ گرچه كفر و شركت و نفاق هر كدام مراتب مختلفي دارد تا با انتها برسد ليكن اين سه مرتبه عناوين كلي حالت قهرايي و برگشت از خدا مي‏باشند.‏

گروه ضالين از مستضعفين به حساب مي‏آيند نه از كافرين و مشركين.‏ كافر در برخورد با حق , عنوان كفر پيدا مي‏كند.‏ يعني وقتي حق را درك كرد و شناخت و بناي مخالفت با آن را گذاشت , كافر شناخته مي‏شود و پيش از شناسايي كه هنوز حق را نشناخته تا متابعت كند و يا مخالفت نمايد جزء گروه ضالين و گمشدگان است.‏

دلائل پيدايش حالات سه گان به شرح زير است :

در بحث گذشته سه حالت براي انسان قابل تصور بود كه در يكي از آن سه حالت منعم عليهم شناخته مي‏شود و در حالت ديگر ضالين و در حالت سوم مغضوبين عليهم.‏ انسان اولين قدمي كه به سوي خدا بر مي‏دارد و ضمن آن گرايش قلبي به خدا پيدا مي‏كند و اميدوار مي‏شود كه در خط منعمين عليهم مي‏باشد و اما انسان در حالي كه در قيام و حركات خود بي هدف و بي قصد بوده و ابزار دست اين و آن مي‏باشد , استقلالي ندارد.‏ بلكه آلت و ابزاري است كه با وزش بادها حركت مي‏كند.‏ اگر در معرض وزش اهل حق و راه حق قرار گيرد بدون قصد به سوي حق مي‏رود و اگر در معرض وزش اهل باطل قرار گيرد بدون قصد به سوي باطل مي‏رود , كه از اين گروه مولي به همج الرعاع تعبير مي‏كند.‏ چنين انسانهايي ضالين شناخته مي‏شود.‏ و اما گروه سوم انسانهايي هستند كه از نقطه توقف به سوي مبارزه عليه حق و اهل حق حركت كرده اند.‏ در همان ابتدا وجدان خود را كه اجازه گناه و معصيت نمي دهد , زير پا مي‏گذارند و مرتكب گناه و معصيت مي‏شوند.‏ در اين رتكاب عملي قهرا" بين آنها و آن دو دسته متوقف و يا متحرك به سوي حق اختلاف به وجود مي‏آيد و اين اختلاف آنها را قهرا" به جنگ و مبارزه تبليغي و يا قتل و كشتار مي‏كشاند.‏

ابتدا با جنگ سد و تبليغ سعي مي‏كنند كه يكي بر ديگري غلبه كند و با توجه به اينكه منطق كفر در برابر منطق حق قابل مقاومت و تداوم نيست و از نظر بيان و منطق در خود احساس ضعف مي‏كند , جنگ گرم را شروع مي‏كند و با استفاده از اسلحه براي نابودي طرف اقدام مي‏كند و در هر يك از اين عكس العملها قهرا" بيشتر به طرف كفر كشيده مي‏شود.‏ ابتدا از وجود خود و زندگي خود و تمامي آفرينش رنگ الهي را بر مي‏دارد و يا رنگ توحيد را كه بعنوان صبغه الله شناخته شده است , محو مي‏كند.‏

محو صبغه اللهي و يا نشان توحيدي به اين صورت است كه خود را از وابستگي به خدا كنار مي‏كشند و راضي نيستند كه به عنوان بنده خدا و يا مخلوق خدا و يا مرزوق خدا شناخته شوند.‏ در خط هوي و هوس و خودمختاري فعاليت مي‏كنند و همراه قطع وابستگي و سلب نشان توحيدي از نيت و از وجود خود , بهرا" رنگ وابستگي به خدا از اقوال آنها نيز گرفته مي‏شود.‏ راضي نيستند آفرينش را به عنوان مخلوق خدا بشناسند و با اين عنوان معرفي كنند.‏ بلكه آفرينش را طبيعت و پديده هاي طبيعت مي‏دانند و مي‏شناسند.‏ نمي گويند آب و خاك را خدا آفريده و ابر و باد را خدا به وجود آورده و خورشيد و ماه و ستارگان را خدا مي‏گرداند.‏ همه اينها را جزء طبيعت و يا پديده هاي طبيعت را كه هر كدام تابلوي توحيد و خداشناسي است , از عنوان تابلو بودن مي‏اندازند , بلكه وجود هر چيزي را مستقل و جداي از خدا مي‏دانند.‏ مانند تابلوي مدارس كه اگر آن را به عنوان شي ء ببيني , بدون ارتباط با مدرسه يك شيء است كه خود حجاب مدرسه مي‏شود و اگر به عنوان تابلو علامت مدرسه آن را ببيني , نمايشگر مدرسه و دانشگاه است.‏

مولي امير المومنين عليه السلام اين دو نوع ديد و بينش را به عينك تشبيه مي‏كند و مي‏فرمايد اگر عينك را به چشم خود بزني و با عينك ببيني , همه چيز را مي‏بيني و اين عينك ديد تو را تقويت مي‏كند و بهتر و بيشتر اشياء را نمايش مي‏دهد و اگر عينك را كنار بگذاري و فقط به عينك نگاه كني همان عينك كه وسيله بينش و بينائي بود حجاب همه چيز مي‏شود و فقط خود را به تو نشان مي‏دهد و غير خود را از تو پنهان مي‏سازد.‏ امام در شناخت دنيا و طبيعت مي‏فرمايد : " من نظر اليها اعمته و من نظر بها بصرته ".‏ كسي كه فقط به دنيان و طبيعت نگاه كند , دنيا و طبيعت او را از شناخت خدا و حقيقت دور مي‏سازد و كسي كه دنيا و طبيعت را وسيله نظر و تفكر قرار دهد , در ماوراء دنيا و طبيعت بوجود خدا و حقيقت آگاه مي‏شود.‏ طبيعت مانند همان عينك است كه در يك وضعيت تابلوي توحيد بوده و نمايشگر مكتب خداست و در حال دوم حجاب توحيد مي‏باشد.‏ در اينجا لغت كفر به معناي ستر است و كافر يعني ساتر.‏ كافر وجود خود را و آفرينش را حجاب وجود خدا قرار مي‏دهد.‏ فقط خود و طبيعت را مي‏بيند و بين خود و آفريننده وايستگي به وجود نمي آورد.‏ در نتيجه خودگرايي او را از خداگرايي و حقيقت گرايي باز مي‏دارد.‏ چنين حالتي را در صورتي كه با اراده وقصد انجام گيرد كفر مي‏گويند و اگر بدون اراده و قصد باشد به عنوان آلت و ابزار , استضعاف مي‏نامند كه در حالت دوم جزء گروه ضالين بوده و در حالت اول جزء گروه مغضوبين

عليهم مي‏باشد.‏

همانطور كه مومنين و اهل ايمان در درجات مختلف قرار مي‏گيرند , از حالت پيدايش اميد و آرزوي به خداوند متعال تا حالت تسليم و تفويض كامل و رسيدن به مقام لقاء اللهي و خليفه اللهي , كفر نيز در دركات مختلف قرار مي‏گيرد.‏ از حالت برگشت از خدا و بي اعتنائي به دعوت انبياء تا حالت خود گرايي و طبيعت گرايي كامل و انكار خدا و قيامت و از آنجا در حالات مبارزه با اولياء خدا و جديت و كوشش براي اطفاء نور خدا و قيامت و از آنجا در حالات مبارزه با اولياء خدا و جديت و كوشش براي اطفاء نور خدا و نور توحيد.‏ رسيدن به حالتي كه در آن ظلم كافر به تمامي بندگان خدا رسيده باشد و هر انساني از روش و مرام آ‹ كافر متضرر شده باشد و در برابر همان زيان و ضرر بغض و دشمني نسبت به آن كافر در دل همه انسانها قرار گرفته باشد , بطور كه هيچ فردي از افراد بشر با كافر دل خوشي نداشته و بلكه با او عناد و دشمني داشته باشد و اگر فرصتي به دست آيد در خط انتقام گيري نسبت به آن كافر قرار مي‏گيرد , از اين حالت به درك اسفل و اسفل السافلين تعبير مي‏شود.‏

غضب خدا در ارتباط با كفار به معناي واگذاري كافر است تا آن كافر در مسير كار و كوشش و فعاليت تمامي موجبات رنج و عذاب را براي خود فراهم سازد.‏ كافر در مسير كفر و گناه خود اجبار پيدا مي‏كند بر اينكه موجبات موفقيت خود را از طريق ظلم و استثمار آغاز كند و در اين طريق هر روز به نيروهاي رنج آور و قدرتهاي نابود كننده مجهز شده و از طرف ديگر بر ارقام ظلم و ستم و تعداد دشمنان خود مي‏افزايد.‏ كثرت دشمنان از طريق ظلم و استثمار , و كثرت نيروهاي مخرب و نابود كننده بيشتر و زيادتر در مسير كفر و گناه , هر روز براي كفر درك و محكوميت خاصي پيش مي‏آورد تا روزي كه تجهيزات كافر و نيروهاي مخرب و نابود كننده او در مرزي قرار گيرد كه بتواند كره زمين را به كوره آتش تبديل كند و جهان بشريت را در محاصره آتش قرار دهد , كه از اين آتش جهاني در دو سوره قرآن به غاشيه تعبير شده است.‏ غاشيه يعني غذاب فراگير و جهانگير.‏ در اين موقع كه انسانها در آتش ظلم و ستم و استكبار كفار در محاصره آتش و حرارت آن سوختند و ذغال شدند , زندگي آخرتي برقرار مي‏گردد و بشريت تجديد حيات پيدا مي‏كند و روز حساب و رسيدگي به جرايم فرا مي‏رسد.‏

انسانها پس از آنكه بار ديگر زنده شدند با استفاده از عدل خداوند متعال در خط انتقام گرفتن از كفار و ظالمين قرار گرفته , هر كدام از آنها از سوي خداوند متعال به قدرتها و نيروهايي مجهز مي‏شوند تا با آن بتوانند از كفار و ظالمين انتقام بگيرند.‏ هر انساني كه در زندگي آخرت تجديد حيات كند و زنده شود , براي كفار دشمن بزرگي بوده كه مي‏تواند از آنها انتقام بگيرد.‏ در نتيجه انسان كافر در سيطره عذاب تمامي انسانها و بشريت قرار مي‏گيرد و علاوه بر آن انسان كافر محكوم به همان آتشها و عذابهايي مي‏شود كه در دنيا با آنها انسانها را سوزانيده و معذب كرده است.‏

هر انسان كافري در محاصره آتشي معادل حرارت انفجارات هسته اي واقع مي‏شود.‏ يعني در درون وجود كافر و تن او چنين حرارتي توليد مي‏شود كه از يك طرف سوخته شده و از طرف ديگر ساخته مي‏شود و علاوه بر چنين عذابي كه توسط كفار براي خود كفار به وجود آمده است , رنج و عذابهاي بي حد و حصري هم توسط مومنين و مستضعفين كه تحت سلطه آنها بوده و در زندگي دنيا از آنها رنج و عذاب كشيده اند , دريافت مي‏دارند.‏

بزرگترين وحشت آنها از رويارويي با انسانهايي است كه از آنها ظلم و ستم ديده اند.‏ در نتيجه هر كافري با دو نوع عذاب روبرو مي‏شود.‏ اول رنج و عذاب توسط انسانهاي مظلوم و انتقام گير , دوم رنج و عذاب از آتشي كه بر افروخته اند و با آن بندگان خدا را سوزانيده و كشته اند.‏ اين دو نوع عذاب آثار غضب خداوند متعال است كه توسط خود كفار در طريق كفر و گناه به سوي آنها بر مي‏گردد.‏ چنين افرادي مغضوبين عليهم هستند.‏

فصل 25

خطوط تكاملي سوره حمد

خطوط تكاملي سوره حمد.‏ تاويل آيات و معاني دوم سوره حمد.‏ قتالبر تنزيل و قتال بر تاويل.‏ بيان تاويل سوره حمد.‏ حضرت زهرا (س)ام الكتاب است.‏ معناي جمله " ولها امومه الائمه ".‏ مصاديق انساني و تكاملي سوره حمد.‏

هر يك از سوره ها و آيه هاي قرآن مصاديق و نمونه هايي دارد كه آ‹ مصاديق و نمونه ها از سويي خط حركت و از طرف ديگر مصداق آن سوره و يا آن آيه مي‏باشد.‏ اگر چنين نمونه ها و مصاديق حركتي و عملي براي آيات و سوره ها نبودند , كتب آسماني و آيات مفهوم و معنايي پيدا نمي كردند.‏ اين مصاديق انساني و خطوط تكاملي به نام تاويل قرآن شناخته مي‏شوند.‏ خداوند سوره حمد و تمامي قرآن را با كلمه مثاني تعريف و تعبير مي‏كند.‏ جايي در تعريف سوره حمد مي‏فرمايد : " ولقد آتيناك سبعا من المثاني و قرآن العظيم ".‏ ما هفت آيه اي كه با لغت مثاني توصيف مي‏شود به همراه قرآن عظيم به تو بخشيديم.‏ در آيه ديگر هم سوره زمر آيه 25 مي‏فرمايد : " الله نزل احسن الحديث كتابا متشابها مثاني تقشعر منه جلود الذين يخشون ربهم ثم تلين جلودهم و قلوبهم الي ذكر الله ذالك هدي الله يهدي به من يشاء و من يضلل الله فماله من هاد ".‏ خداوند بهترين حديت را بر تو نازل كرد.‏ كتابي كه آيات آن متشابه و مثاني بوده , از اين آيات تن انسانهايي كه عظمت خدا را درك كرده اند , مي‏لرزد و دلهاي آنها به سوي خدا آرامش پيدا مي‏كند.‏ هدايت خداوند چنين است كه هر كسي را بخواهد هدايت مي‏كند و كسي را كه خدا گمراه كند , هدايت كننده نخواهد داشت.‏ مي‏بينيم كه آيات قرآ‹ و سوره حمد هر دو به كلمه مثاني توصيف شده است.‏ كلمه مثاني از كلمه ثاني مشتق شده است كه اين شكل اشتقاق را در اصطلاح اهل صرف عدل و يا معدوله مي‏نامند.‏ كلمه عدل كه براساس آن لغات عربي غير منصرف مي‏شوند , به معناي آن است كه يك لغت تغيير شكل پيدا كند و به صورت ديگري عدول كند.‏ مثل عامر كه عمر شده است.‏ مثاني از كلمه ثاني مشتق است.‏ ثاني ,اثنان , مثني , ثاني يعني دوم , اثنان يعني دو , و مثني دوتايي.‏ در تعبيرات خود مي‏گويد " جائني القوم مثني مثني " يعني اقوام دوتايي دو تايي آمدند.‏ اين وصف و تعريف نشان مي‏دهد كه سوره حمد و آيات قرآن دوتايي دوتايي معنا دارد.‏ البته كلمه دوتايي دوتايي و يا مثني و مثاني مربوط به آيه ها و عبارات قرآن نيست.‏ بلكه مربوط به معاني آن مي‏باشد.‏ زيرا آيات قرآن دوتايي دوتايي نازل نشده است , بلكه يك يك نازل شده و آيات قرآن به شكلي نيست كه دوتايي دوتايي به هم مربوط و پيوستگي داشته باشند , بلكه آيات تك تك بوده خواه به يكديگر ارتباط داشته باشند و مربوط به يك موضوع باشند و يا با يكديگر ارتباط نداشته باشند.‏ وصف مثاني مربوط به معاني آيات قرآن است و اساسا" ارزش لفظ و يا وصف الفاظ در ارتباط با معاني مي‏باشد , نه در ارتباط با خود الفاظ.‏ الفاظ در حال انسلاخ از معني , قابل تلفظ و استعمال نيستند.‏ اين وصف نشان مي‏دهد كه آيات قرآن و سوره حمد هر كدام دو معنايي مي‏باشد نه يك معنائي.‏

ائمه اطهار (ع) در بيان قرآن قائل به تفسير و تاويل و يا ظاهر و باطن هستند و فرموده اند آيات قرآن ظاهر و باطن دارد و باز باطن آن آيات باطن ديگر و باطن آنها باطن ديگر تا هفت باطن.‏ ظاهر قرآن به معناي مفاهيم عبارات و آيات در ارتباط با حوادث و تاريخ و احكام و شان نزول است كه آن را تفسير مي‏گويند.‏ هر كس با ادبيات عرب آشنايي داشته باشد , از ظواهر قرآن استفاده مي‏كند و از آشنايي با همين ظواهر قرآن كتابهاي تفسير پيدا شده است.‏ اما تاويل قرآن معاني دوم آيات است و منظور از تاويل قرآن , مصاديق انساني و خطوط تكاملي آن مي‏باشد كه ازظاهر قرآن قابل كشف نيست و احتياج به بيان ائمه اطهار (ع) دارد.‏ به تعبير ديگر معاني اول را محكمات و معاني دوم را متشابهات مي‏نامند.‏

متشابهات آن تفسير و تاويلهايي است كه احتياج به بيان ائمه اطهار (ع) دارد و از ظواهر قرآن قابل كشف نيست.‏ خداوند در قرآن خبر مي‏دهد كه آگاهي بر متشابهات و تاويل قرآن به خدا و راسخين در علم اختصاص دارد و در همين آيه معاني تاويلي را با آيات متشابه يكي مي‏داند و مي‏فرمايد : " فاما الذين في قلوبهم ربغ فيتبعون ما تشابه من ابتغاء الفتنه و ابتغاء تاويله و ما يعلم تاويله الا الله و الراسخون في العلم ".‏ با اين حساب تاويل آيات , معناي دوم آنها مي‏باشد كه از عموم مردم مخفي و پنهان است و خدا و راسخين در علم از آن آگاهي دارند.‏

تاويل آيات در ابتداي امر به معناي ائمه اطهار (ع) و خط حركت آنها مي‏باشد ,و هر آيه اي از آيات متشابه كه در زبان ائمه (ع) تاويل شده است , ارتباط به مقام ولايت وعصمت پيدا كرده است.‏ مانند آيات اولي الامر كه تاويل به ائمه اطهار (ع) شده و آيات قيامت كه تاويل به قيام حضرت ولي عصر امام زمان (عج) شده است.‏ مولي امير المومنين عليه السلام در بيان مشهور خود مي‏فرمايد كه جنگهاي من براي تاويل قرآن انجام مي‏گيرد.‏ حديثي از زبان رسول خدا (ص) شهرت يافته است كه آن حضرت فرمودند : " اني قاتلت علي التنزيل و ان فيكم من يقاتل علي التاويل ".‏ يعني من براي نزول قرآن و ظهور آن در ميان مردم جنگيدم و بعد از من كسي خواهد آمد كه براي تاويل قرآن خواهد جنگيد و به اتفاق راويان حديث و علماي شيعه منظور از آن كس كه براي تاويل قرآن جنگيده است علي ابن ابي طالب عليه السلام مي‏باشد.‏ پس از اين حديث كشف مي‏شود كه خط

ائمه اطهار عليهم الصلوه و السلام و خود آنها تاويل قرآن مي‏باشند.‏

به همين دليل حق آنها و مقام و عصمت آنها از ظواهر قرآن قابل كشف نمي باشد , بلكه از باطن آن كشف مي‏شود كه احتياج به تفسير ائمه اطهار (ع) دارد.‏

تاويل قرآن مصاديق انساني آن مي‏باشد.‏ مثلا" مصاديق علمي و تفسيري كتاب مبين و ذالك الكتاب و امثال آن همين قرآن و جهان آفرينش است كه آن را تفسير مي‏نامند.‏ اما مصاديق انساني آن امام وقت و يا علي ابن ابي طالب (ع) است و لذا آن حضرت خود را به كتاب مبين معرفي مي‏كند.‏ بنابراين مي‏توان گفت كه تاويل قرآن مصاديق انساني آن مي‏باشد.‏ اكثر آيات و سوره هايي كه ممكن است تاويل به انسان شود به ائمه اطهار (ع) تاويل شده است مثل آيه نور اولي الامر , الذين آمنو , بروج , شهور , سماء , نجوم , شمس و اقمار و غيره.‏

امام عليه السلام در بياني مي‏فرمايد : "ان فينا كرائم القرآن ".‏ يعني بهترين آيات قرآ‹ كه در آن كسي يا چيزي به عظمت يادآوري مي‏شود ما آل محمد هستيم.‏ بنابراين سوره حمد هم تاويل دارد و چنانكه در بحثهاي مربوط به بسم الله روشن كه اسم الله ائمه اطهار عليهم السلام هستند , در اين رابطه سوره حمد هم مصداق انساني دارد كه گفتيم امامها كتابهاي ناطق خدا هستند و حضرت زهرا (س) ام الكتاب يعني ام الائمه مي‏باشد.‏ در احاديث هم وارد شده است كه فرموده اند : " ولها امومه الائمه ".‏ مادري امامها با حضرت زهرا (س) مي‏باشد.‏ بديهي است كه اين اميت تنها به معناي اميت توليدي نيست كه بگوييم حضرت زهرا سلام الله عليها مادري است كه امامها را زاييده باشد.‏ زيرا از زنان ديگر هم مثل ايشان امام به دنيا آمده است و شايد حضرت فاطمه بنت اسد از نظر مادري امامها جامعتر و كاملتر باشد كه ايشان مادر حضرت امير هم هستند و يا حضرت خديجه هم كه چنين سمتي دارند.‏ پس اين مادري يك معنايي جامع و كامل دارد.‏

اگر به عظمت مقام علمي و ولايتي ائمه اطهار (ع) توجه كنيم كه آنها در علم و حكمت , استعداد و جامعيت اسماء و صفات در انتهاي كمال قرار گرفته اند و عالم به علوم " ما كان و مايكون و ما هو كائن ".‏ و جامع علوم قرآن و كتاب خدا بوده و انسانهايي هستند آنچنانكه خدا مي‏خواهد.‏ خواهيم دانست كه در اين رابطه تنها زني كه در طراز و شان آنها و در مقام علم و حكمت آنها قرار گرفته و مي‏تواند ما در روح او و علم و حكمت و مقام ولايت و عصمت آنها باشد , حضرت زهرا سلام الله عليها مي‏باشند.‏ ايشان اگر امام نيستند ام الامام مي‏باشند و اين اميت لطيفه اي فوق امامت است.‏ لذا مي‏بينيم كه ائمه اطهار (ع) در اخبار و احاديثي كه از آنها وارد شده براي حضرت زهرا (س) مقام خاصي قائل هستند بالاتر از آنچه بتوانند انسانها تصور كنند.‏ " و لها جلال ليس فوق جلالها الا جلال الله جل جلاله و لها نوال ليس فوق نو الها للانوال الله عم نواله ".‏ به همين دليل حضرت رسول اكرم (ص) هم ايشان را بنام ام ابيها ياد مي‏كند.‏ پس بي شك معصومين كتابهاي ناطق خدايند و ايشان ام الائمه يعني ام الكتاب و مظهر و مصداق سوره حمد مي‏باشند.‏

فصل 26

خط سوره حمد در شعاع ولايت ائمه

خطوط تكاملي سوره حمد.‏ منظور از خطوط تكامل , تمام خاصيتهاي سوره حمد در ارتباط با خدا ممكن است.‏ خط سوره حمد در شعاع ولايت و هدايت ائمه (ع) ترسيم مي‏شود.‏ حركت از مسير رحمانيت و رحيميت.‏ حركت در مسير ربوبيت و زبان ثناگوي الهي.‏ در فضاي دين فقط ملك و مالك خدا است و از او بايد كمك گرفت.‏ آنچه در انتهاي خط تكامل به انسان مي‏رسد.‏

عباديت يعني حركت در خط تكامل و حركت در راهي باريكتر از مو و برنده تر از شمشير , بدون كمك خدا ممكن نيست.‏ در اين مسير انسان به نعمتهاي خدا مي‏رسد.‏ منظور از خطوط تكاملي سوره حمد اين است كه انسان فكر و عمل خود را در مسير آدرسهاي سوره حمد قرار داده , سعي كند سوره را در فكر و عمل خود متمركز نمايد و چنان باشد و چنان كند كه خداوند در اين سوره شريفه خواسته است.‏ براي ارتباط پيدا كردن با اين سوره و حركت در مسير آن , در اوين مرتبه تن و لباس و جان خود را از همه آلودگي ها پاك كند زيرا سوره حمد بزرگترين قرآن است و جايز نيست كه انسان بدون طهارت با قرآن تماس بگيرد , كه خداوند فرمود : "لا يمسه الا المطهرون ".‏ فقط پاكان حق تماس با قرآن را دارند.‏ طاهر كسي است كه وضو بگيرد و يا غسل كند , قصدي خالص و تقرب به خدا باشد , تن و لباس خودش را از ناپاكي تميز نمايد و بعد از اين طهارت و پاكي , خود را در شرائط نماز قرار دهد كه نماز يعني قرائت همين سوره حمد در ارتباط به خداوند متعال.‏

اولين حالت انسان با قرائت بسم الله الرحمن الرحيم اين است كه خود را در شعاع ولايت اولياء خدا قرار دهد.‏ زيرا چنانكه توضيح داده شد بسم الله يعني كمك گيري از اسم خدا كه اسم خدا همان ولي خدا است.‏

اولين قدم در ارتباط با اين سوره اين است كه انسان ولي زمان خود را بشناسد.‏ ولي زمان كيست ؟ امام زمان كيست ؟ حجت خدا بر شما كيست ؟ مكتب او كدام مكتب است و وابستگان به او چه كساني هستند ؟ خط امام زمان كدام خط است ؟ تو فقط مي‏تواني در ميان جمع وابسته به او در خط مكتب آن ولي زمان حركت خود را شروع كني.‏ كسي كه در اين دايره در ارتباط با حجت خدا نيست , نمي تواند از لطف و رحمت خدا استفاده كند و نمي تواند از خدا كمك بگيرد.‏ پس معناي " استعين بسم الله " اين است كه در شعاع هدايت اسم خدا كه واسطه بين من و خدا مي‏باشد ,از خداوند متعال كمك بگيرم كه خدا آن اسم را بين خود و من واسطه قرار داده است.‏

پس از آنكه در شعاع هدايت اولياء خدا قرار گرفتي اولين احساس تو اين است كه رابطه قلبي با خدا پيدا مي‏كني و در قلب خود وجود او را احساس نموده و مي‏داني كه او هست.‏ چنان احساسي كه گويي او را با خودت مي‏بيني.‏ اولين خاصيت اين احساس , شوقي است كه در تو به وجود مي‏آيد.‏ يك كشش دروني و قلبي به سوي الله.‏ در اين كشش و احساس , رحمت رحيميت خدا ترا فرا مي‏گيرد و پيش از آنكه حركتي بكني و يا عملي انجام بدهي , نورانيت پيدا مي‏كني.‏ لطف و توفيق الهي ترا فرا مي‏گيرد و اين فيض توفيق است كه از رحمانيت خداوند متعال است.‏ و به دنبال اين توفيق حركت تو و كمك خدا آغاز مي‏شود.‏ اگر تو يك قدم به سوي خدا برداري خدا ده قدم و صد قدم به سوي تو برمي دارد.‏ يك در برابر صد هزار.‏ از اينجا به بعد فيض و حركت با هم در ارتباط با انسان ادامه دارد.‏ خداوند انسان را در هر مرحله اي از مراحل فكري و استعدادي قرار داده و به او نيرو و قدرت مي‏دهد تا از آن مرحله خود را به مرحله بهتر و بهتر و بالاتر حركت بدهد و به محض اينكه انسان به سوي او در خط اطاعت و در شعاع مكتب قدمي برداشت , بلافاصله خداوند پاداش آن قدم را به او داده و باز او را براي قدم بهتر و بالاتر توفيق مي‏دهد تا اينكه عاقبت انسان را به ثمر برساند.‏

در حركت تكاملي در شعاع هدايت سوره حمد , ابتدا اين سوره را مانند آدرس حقايق نعمتها و تابلويي بر سر در حرم خدا و هدف خودتان نصب كنيد.‏ پس از آن وارد حصن ولايت خدا كه همان دايره هدايت و حكومت ائمه اطهار (ع) است , شده و ببينيد خدا با شما چه مي‏كند و چه مي‏گويد.‏

در اين دايره انسان دائم در معرض فيض رحمانيت و رحيميت خدا قرار مي‏گيرد.‏ خداوند دائم به انسان پر مي‏دهد و باز او را پرواز مي‏دهد.‏

در اين رابطه دائم دو فيض از جانب خدا به انسان مي‏رسد كه يكي از آن رحمانيت و ديگر رحيميت است.‏ با فيض رحمانيت , حركت و جهش پيدا مي‏كند و با حركت و جهش , پاداش بيشتر كه باز آن پاداش مايه حركت براي مقام بالاتر است و شايد اين حركت تا بي نهايت ادامه پيدا كند.‏

در شعاع هدايت بسم الله با وساطت و هدايت اسماء خدا علم و معرفتي پيدا مي‏كند كه مي‏تواند خدا را با كلمه حمد شتايش كند و بگويد " الحمدلله رب العالمين " و در تعريف كلمه حمد روشن ساختيم كه چه نوع ستايشي مي‏باشد.‏ ستايشي مخصوص خداوند متعال كه در ستايشگر علم و معرفت بسياري لازم است كه آن را به حقانيت ادا نمايد.‏

انسان پس از آين آشنايي و پيدايش تكامل نفس تا مقام يك ستايشگر خدا , در شعاع ربوبيت قرار مي‏گيرد.‏ در خود چنان احساس مي‏كند كه دست تربيت خدا او را فرا گرفته است و درجات علم و معرفت او را بالا مي‏برد تا همراه استعداد او عالم زندگي او را تا زندگي بهشتي بالا ببرد.‏

در دايره همين تربيت , تكامل نفس پيدا مي‏كند و باز راه روشن رحمانيت و رحيميت براي او تكرار مي‏شود كه ما در صفحات گذشته دليل تكرار رحمانيت و رحيميت را روشن كرديم.‏ خداوند متعال تا آنجا كه ممكن است , نمي گذارد بنده او در يك حال و يك جا متوقف گردد.‏ او را در اثر دعا و خواهش بالاتر و بالاتر مي‏برد تا زماني كه بنده , خداوند متعال را به عنوان يك سلطان عظيم الشان بشناسد و اين شناسايي وقتي است كه خود و همه كس و همه چيز را رها كند و فقط به خدا تكيه نمايد.‏ بنده خالص خدا باشد كه خدا ملك و مالك او شناخته شود و پيدايش اين حال در صورتي است كه فكر و دانش و استعداد او از دايره زندگي دنيا بالا رفته و انسان آخرتي شود كه اين حال را تولد دوم مي‏دانند.‏ در اين رابطه از امام معصوم نقل شده است كه : " ليس منا من لم يولد مرتين " كسي كه دو مرتبه متولد نشده به ما آل محمد ملحق نمي شود.‏ تولد اول انتقال بدن از رحم مادر به اين دنيا و تولد دوم انتقال روح و فكر انسان از اين زندگي مادي به عالم معرفت و درك زندگي آخرت است.‏ تولد دوم انسان را در دايره مالكيت خدا قرار مي‏دهد چنانكه تولد اول انسان را در دايره مالكيت دنيا مي‏گذارد.‏ در اين دايره نوبت جملات " اياك نعبد و اياك نستعين " فرا مي‏رسد كه در اين دايره انسان با درك عظمت خدا افتخار بندگي او را قبول مي‏كند.‏چنان قبولي كه شريكي براي او قائل نيست و منحصرا" بنده او شده است.‏ سپس براي وصول به انتهاي تكامل از او كمك مي‏خواهد كه در اين خلوص و كمك خواهي با صراط مستقيم آشنا ميشود و مي‏بينيد كه خط تكامل خطي است كه از موي باريكتر و از شمشير برنده تر و مي‏داند كه هيچ كس بحز خداوند متعال قدرت ندارد كه انسان را از خط باريك به مقصد برساند.‏ در اين حال انسان پناهنده به خدا ميشود و از او تقاضا دارد كه او را از اين خط باريك ببرد و به مقصد تكامل برساند.‏

خط تكامل در نظر انسانهاي عارف به خدا و در خط سوره حمد چنان مي‏نمايد كه نطفه اي در خط آفرينش خود را به جاي يك انسان خوش قد و قامت برساند.‏ پيمودن خط ار نطفه تا مقام يك خلقت متعال چقدر باريك و مخفي و غير قابل درك است ؟!

حركت يك انسان در خط بندگي تا مقام يك انسان كامل و عارف كامل , به همين اندازه باريك و مخفي است كه انسان نمي تواند آن را درك كند چه برسد كه در آن حركت نموده خود را به انتها برساند.‏ از اين روي در آيه " اهدنا الصراط المستقيم " انسان به اراده و اختيار خود را به خدا مي‏سپارد و از او مي‏خواهد كه بنده خود را از صراط مستقيم عبور داده ببرد و به مقصد نهايي برساند.‏

معناي " اهدنا اصراط المستقيم " اين است كه خدايا تو مرا از اين راه ببر و به مقصد برساند چنانكه نطفه را از خطي باريك مي‏بري و به مقصد مي‏رساني.‏ در اين صورت خداوند خودش انسان را مي‏برد و اين رفتن را تا وصول به يك انسان كامل ادامه مي‏دهد تا به ثمر رساند.‏

در صراط مستقيم سوره حمد , رفتن و شدن , هر دو به اراده خداوند متعال است.‏ آنچه در اين راه به دست انسان است تفويض و تسليم است همچنانكه نطفه در رحم مادر بجز تفويض و تسليم كاري ندارد.‏ از اين حال به بعد انسان در نعمتهاي نامتناهي خداوند قرار مي‏گيرد و سه نوع نعمت منهاي رنج و مشقت در اختيار انسان قرار مي‏گيرد.‏ نوع اول لذائذ مادي تا بي نهايت از نظر كميت و بي نهايت در تمامي نعمتهايي كه از طريق حواس پنجگانه قابل بهره برداري مي‏باشد.‏ نوع دوم لذائذ انساني.‏ انس و آشنايي با انسانها , محبوبيت در نظر آنها و محبت به آنها و مودت و صميميت تا بي نهايت , چنانكه همه انسانها يك خانواده صميمي باشند.‏ نوع سوم لذائذ علم و معرفت و انس و آشنايي با خداوند متعال.‏ بهره برداري از لطف و محبت او كه مافوق همه نعمتها مي‏باشد , كه خداوند در اين رابطه مي‏فرمايد : " ورضوان الله اكبر " اين همان چشمه اي است كه خداوند مي‏فرمايد : " عينا يشرب بها عبادالله ".‏

اين هر سه نوع نعمت كه قابل درك نمي باشند چه برسد كه قابل وصف باشند , در ارتباط با انسان بي نهايت است كه در انتهاي تكامل از مسير سوره حمد در ارتباط با خداوند متعال براي انسان حاصل مي‏شود.‏

" الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين "

محمد علي صالح غفاري